

بابل

(شهر زیبای مازندران)

جعفر نیاکی

باهمکاری:

پوراندخت حسین زاده

جلد دوم

اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی

بابل

(شهر زیبای مازندران)

جعفر نیاکی

باهمکاری

پوراندخت حسین‌زاده

جلد دوم

اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی

نیاکی، جعفر، ۱۲۹۸ ـ بابل (شهر زیبای مازندران)/ جعفر نیاکی، با همکاری پوراندخت حسین‌زاده.ـ تهران: سالمی، ۱۳۸۳.

۳ ج.: مصور، نمونه، شکس .

ISBN 964-6947-98-0 (دوره) - ISBN

964-6947-74-3 (ج. ۱) ۲۵۰۰۰ ریال: - ISBN

964-6947-79-4 (ج. ۲) ۲۵۰۰۰ ریال: - ISBN

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتاب حاضر اول بار به صورت تک جلدی توسط انتشارات رامرنگ در سال ۱۳۷۹ منتشر شده است.

جلد دوم و سوم توسط انتشارات سالمی و جامعه‌نگر منتشر شده است.

کتابنامه .

مندرجات: ج.۱.اوضاع تاریخی .-- ج.۲. اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی .--

۱ـ بابل. ۲.بابل ـ سرگذشت‌نامه. الف. حسین‌زاده، پوراندخت، ۱۳۲۰ ـ ب‌ه عنوان.

DSR۲۰۷۵/ ۹ن۲الف ۱۳۸۳ ۹۵۵/۲۲۵۵

کتابخانهٔ ملی ایران ۸۳-۴۸۶م

بابل (شهر زیبای مازندران)

مؤلف: جعفر نیاکی

با هم‌کاری: پوراندخت حسین‌زاده

حروفچین و صفحه‌آرایی: انسیه سعادت‌مهر

نمونه خوان: نسرین اقتداری

لیتوگرافی:شرکت ایده پرداز (سالاری)

طراحی جلد و تصاویر: منصور سالاری

چاپ:محرمی

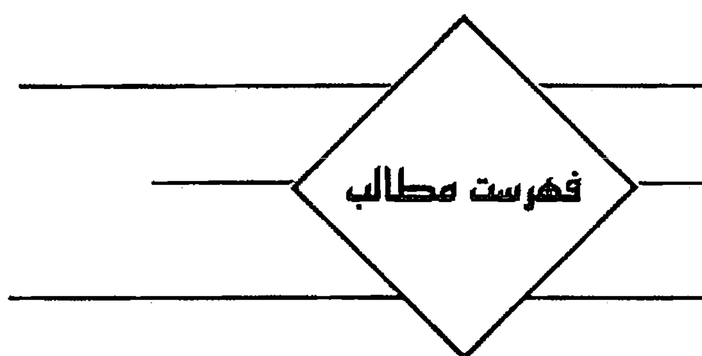
صحافی:جلالی

تیراژ:۱۰۰۰ نسخه،نوبت چاپ: دوم ۱۳۸۳

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک :۴-۷۹-۶۹۴۷-۹۶۴

شابک دوره :۰-۹۸-۶۹۴۷-۹۶۴



موضوع | شماره صفحه

جلد دوم – اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی

بنیاد سخن نوم خدا خجیره
نگارنده ارض و سما خجیره

نوم مصطفی و مرتضی خجیره
دوازده امام آل عبا خجیره

امیر پازواری

بخش دوم

اوضاع جغرافیایی

در قدیم علم جغرافیا را با عناوین و اصطلاحاتی مانند: صورالاقالیم، المسالک و الممالک، صورةالارض، و معجم‌البلدان یاد می‌کردند،[۱] تنها ابن‌خلدون بود که آن را **جغرافیا**[۲] نام برده است.

جغرافی نویسان[۳] سفرها و سیاحت‌های دور و درازی در اقصای جهان نمودند و توانستند آثار گران‌بهایی به وجود آورند[۴]. آنان، غیر از اطلاعات جغرافیایی، نقشه‌های متعددی در کتاب‌های خود ترسیم کرده‌اند که بسیار ارزنده و در نوع خود کم‌نظیر است[۵] از جمله: در نزهةالمشتاق ادریسی ۷۰ نقشه[۶]، در المسالک و الممالک اصطخری ۲۰ نقشه[۷]، و در صورةالارض ابن حوقل ۲۳ نقشه[۸]، دیده می‌شود.[۹]

«امروزه، علم جغرافیا گسترش وسیعی یافته و به شعب مختلفی تقسیم گردیده که یکی از آن شعب، **جغرافیای تاریخی** است که غرض از آن، وصف تمام سطح زمین یا قسمتی از آن است در طیّ تاریخ یا یک عصر معین از ادوار تاریخی.

همان‌طور که هر قوم و ملت یا هر فردی از افراد انسانی یا هر موجود زنده، گذشته‌ای دارد و شرح آن گذشته، تاریخ او است، هر ناحیه و شهر و کوه و رودخانه نیز دارای سابقه و گذشته‌ای است و حوادث و عوارضی بر آن‌ها وارد آمده است و هر یک از آن‌ها، به

زبان بی‌زبانی، از سرگذشت خود داستان هابه مردم محقق کنجکاو می‌گویند.

بیان تاریخ هر یک از این آثار طبیعی سطح زمین یا مؤسسات مادی که به دست انسان در روی این کره انشاء شده، یعنی همان قسمتی که به آن، جغرافیای تاریخی گفته می‌شود، عبارت از آن است که از طریق علمی دانسته شود که این آثار و مؤسسات در روز اول، چه شکل خارجی داشته و در طیّ قرون، چگونه و تحت تأثیر چه عواملی، از صورتی به صورت دیگر درآمده، اسامی آن‌ها در ابتدا چه بوده و بعد چه تغییری در آن‌ها راه یافته است. اگر دست به دست گشته‌اند، به چه وضع این عمل صورت گرفته است و احوال محیط طبیعی و مقتضای زمان و تفنن و تدبیر انسان تا چه میزان در این تغییرات و تبدلّات دخالت داشته است.

تحقیق در این مسایل، علاوه بر آن که وقت مردم کنجکاو حقیقت‌پژوه را به وضعی دل‌پسند خوش می‌دارد، مفید این معنی اساسی نیز هست که هیچ یک از این تغییرات و تبدلّات بی‌حکمت نیست، همه قوانینی متقن دارد و بر طبق مقتضیاتی طبیعی صورت می‌گیرد یعنی همین که اسباب و مقتضیاتی برای تغییر فراهم گردد، تغییر رخ می‌دهد. تصرفات بی‌جای یک فرد مستبد خودخواه، در این راه چندان مؤثر نیست و اگر هم قدرتی آنی از این قبیل، چند روزی بتواند در راه سیر طبیعت مانع و رادع شود و تغییری موقتی فراهم کند، سرانجام، قدرت قوانین طبیعی خواهد چربید و سیر متوقف خود را بار دیگر در همان مجرای اولی و اصلی خواهد انداخت.

از قسمت‌های بسیار شیرین جغرافیای تاریخی، یکی تحقیق در باب **اعلام جغرافیایی**، یعنی اسامی امکنه است و غرض از آن، تحقیق در باب این مسأله است که هر اسمی که امروز به ناحیه یا شهر یاکوه یا رودی داده می‌شود، از چه تاریخ بر آن گذاشته شده، از کجا آمده و در دوره‌های تاریخی چه تغیراتی پیداکرده و عوامل این تغییرات چه بوده است.

تحقیق در احوال اعلام جغرافیایی، از این لحاظ که هر یک از این اسامی یادگاری

جان دار از گذشتهٔ پراسرار است و نامی که بر آن‌ها گذاشته شده تا حدی معرّف درجهٔ فکر و ذوق، یا نوع و میزان تمدن و عقاید و آداب و زبان مردمی است که در داخل یا در اطراف آن‌ها می‌زیسته‌اند، مفید چندین فایده است و از این مبحث برای دانستن تاریخ تمدن اقوام از لحاظ معرفةالنفس و زندگانی اجتماعی و تاریخ و زبان، کمک بسیار می‌توان گرفت». (۱۰)

دربارهٔ **جغرافیای تاریخی شهر بابل**، چون در جلد اول کتاب حاضر، شرح لازم، ضمن اوضاع تاریخی این شهر داده شده است، اینک به **جغرافیای طبیعی** آن پرداخته می‌شود.

شهر بابل و نواحی اطراف آن از رسوباتی تشکیل شده که رودخانه بابل در ساحل دریای مازندران ایجاد کرده است (۱۱). امروزه نیز رودخانه‌های متعددی که به دریای مازندران (۱۲) جاری هستند، در موقع ذوب برف، رسوبات را از کوه می‌کنند و با خود به ساحل می‌آورند (۱۳). ژاک دمورگان در این سرزمین «احجار سخت آهکی خاکستری رنگی پیدا کرده (۱۴) که دست انسان، آن‌ها را به شکل نیزه و تبر و سایر آلات معموله ساخته است». (۱۵)

بابل دارای موقعیت خاص جغرافیایی است که شامل نواحی کوهستانی و دامنه و دشت می‌باشد: کرانه‌های ساحلی در شمال و شمال بابلسر و **فری کنار** (۱۶)؛ جلگه‌های رسوبی در شهر و حومه و بخش مرکزی؛ ناحیه کوهستانی در جنوب آن واقع است و شهر را دشت نسبتاً وسیعی در حد فاصل رشته کوه‌های البرز و دریای مازندران احاطه کرده است.

«شهر بابل از معدود شهرهایی است که کاسه مانند پایین‌تر از سطح دریا قرار دارد و با مشکل آب‌های تحت‌الارضی و سطح‌الارضی دست به گریبان است، و نظر به این که **پایین‌تر از سطح دریا قرار دارد**، سطح آب زیرزمینی آن، بسیار بالا و نزدیک به سطح زمین است. در برخی نقاط آن، پس از حفر یک تا دو متر، می‌توان به آب دست رسی

یافت. بدین جهت و به علت آن که چاه‌های آب منازل، که در قدیم در هر خانه‌ای، برای تأمین آب نوشیدنی اهل خانه، حفر می‌گردید، امروزه بر اثر لوله‌کشی آب آشامیدنی در [بیش‌تر نقاط] شهر، دیگر حفر نمی‌شود و از آب چاه استفاده نمی‌گردد، نتیجتاً آب در زیرزمین اکثر منازل و واحدهای تجاری، بیش از ۹ ماه از سال نشست می‌کند. روی همین اصل، چند سالی است که واحدهای نوساز مسکونی در بابل، به صورت کف کرسی یا زیر پیلت‌دار احداث می‌شود».[۱۷]

امّا این که در خبر بالا آمده است شهر بابل از سطح دریا پایین‌تر است، منظور از دریا نمی‌تواند دریای مازندران باشد زیرا اگر بابل پایین‌تر از سطح دریای مازندران می‌بود، شهر بابل را آب فرو می‌گرفت و چاره جز بستن سد نبود (مانند هلند)، حال آن که می‌بینیم چنین نیست بلکه در واقع، شهر بابل از سطح دریای مازندران بالاتر است (**۲۲ متر**[۱۸] **بالاتر** است).

ظاهراً، منظور از دریا، باید **دریای آزاد** باشد که «سطح دریای مازندران از سطح آن، **۲۵ متر پایین‌تر** است».[۱۹] به همین جهت، اتصال دریای مازندران به دریای آزاد میسر نبود تا این که دولت شوروی [سابق] در دهه ۱۹۵۰ م، بین رودخانه دُن (که به دریای آزاد می‌ریزد) و رودخانه ولگا (که به دریای مازندران می‌ریزد) کانال عظیمی حفر کرد و مشکل اختلاف سطح را با ایجاد شش دریچه در کانال، حل نمود و از آن پس، دریای مازندران به دریای آزاد [دریای شمال در اروپا] متصل گردید و راه آبی جدیدی به وجود آمد.

«**بابل از لحاظ شهری**، «نمونه مشخصی از چگونگی تکوین غالب شهرهای ایران است یعنی شهری است بدون کیفیت بارز و هویت قاطع، ملقمه‌ای از شهر کشاورزی و شهر ارتباطی. این شهر در حکم مرکزی برای روستاییان نواحی مجاور می‌باشد و از این طریق، تعدادی مشاغل جنبی و فعالیت‌های تجاری در سطح ناحیه را در خود گرد آورده است. این شهر از نظر سیاسی، نظامی و صنعتی هیچ‌گاه اهمیت خاصی نداشته است و اگر

راه ارتباطی مازندران از این ناحیه گذر نمی‌کرد، شهر بابل هرگز به وسعت و اهمیت امروز نمی‌بود».[۲۰] گسترش شهر بابل در سال‌های اخیر ناشی از این است که «مقادیر قابل توجهی از زمین‌های زراعی از زیر کشت خارج شد و به احداث ویلا، شهرک، باغات میوه و مرکبات، اماکن مسکونی و تجاری اختصاص یافت. مهاجرت سریع و بی‌وقفه روستاییان به شهر نیز، باعث گسترش بی‌رویه و غیر اصولی بابل شد».[۲۱]

حدود بابل «به موجب مصوبه ۴ خرداد ۱۳۶۵ به شرح زیر است:

شمال: او شیب تا تقاطع رودخانه بابل.

جنوب: هفت تن، آخرین تیر برق جادهٔ علی‌آباد تا پل حاج حسین خان.

شرق: آرامگاه معتمدی، در امتداد آرامگاه تا شمال حمزه کلا.

غرب: رودخانه بابل تا پل محمد حسن‌خان، سراسر شرق رودخانه، تقاطع کمربندی جاده آمل به جاده بابلسر.

جنوب شرقی: کاخ سلطنتی سابق، که اکنون محل دانشگاه علوم پزشکی بابل است، و شرق باغ موبدپور.

شمال غربی: تأسیسات مهدکودک».[۲۲]

این حدود، **محدودهٔ قانونی** شهر بابل است که از محدودهٔ مصوب ۱۳۴۷ ش وسیع‌تر می‌باشد. بر همین قیاس، معلوم نیست با گسترش بی‌رویه شهر و افزایش روزافزون مهاجرت از روستاها به شهر، آیا باز هم تغییر خواهد کرد یا نه.[۲۳]

خرابه‌هایی که در ۲۰ کیلومتری جنوب بابل دیده می‌شود، ممکن است همان **مامطیر** سابق باشد. «بقایای این شهر و طول و عرض چند کیلومتری آن، نشانهٔ قدمت تمدن آن است و چنان که از کاوش‌های سطحی انجام شده در تپه‌های باستانی و حول و حوش آن بر می‌آید، به هزارهٔ اول قبل از میلاد یعنی به عمر تاریخ مدون ایران می‌رسد. این تپه‌ها عبارتند از:

تپه عروس و داماد کتی ـ تپه دین کتی واقع در ۹ کیلومتری شمال بابل ـ تپه قلعه کتی،

احمدکلا واقع در ۱۷ کیلومتری بابل ـ تپه قلعه کتی، ابوالحسن کلا واقع در ۲۰ کیلومتری جنوب بابل ـ تپه شال کتی در ۱۰ کیلومتری بابل».[۲۴]

«سفالینه‌های یافت شده که به رنگ‌های خاکستری و قرمز صیقلی بی‌نقش می‌باشند، نشان‌گر ظرافت هنرمندان دوران گذشتهٔ این شهر است و با این وصف که کاوش‌ها به طور سطحی انجام شده، احتمال می‌رود که عمر شهر از این هم بیش‌تر باشد. پیدا شدن **سفالینه‌های نقش‌دار** در همین تپه‌ها[۲۵]،نشان‌دهندهٔ تداوم زندگی این شهر در طول قرون متوالی می‌باشد. از نمونه‌های هنرمندانهٔ دیگری که به دست آمده، می‌توان از ۴ قطعه آجر به خط کوفی یاد کرد که از دوران آل بویه یا سلجوقیان می‌باشد».[۲۶]

علاوه بر این، روزنامهٔ اطلاعات خبر داده است[۲۷]که «با کشف آثار و اشیاء گران‌بهای تاریخی در قلعه کتی گنج افروز (حومه بابل)، عده‌ای معتقدند این جا شهری مدفون است: تابوتی خمره مانند که در آن یک اسکلت انسانی و یک شمشیر قرار داشت، به دست آمد که به عقیدهٔ مطلعین، مربوط به دو هزار سال قبل است. با کشف این اشیای گران‌بهای تاریخی، مطلعین اظهار عقیده می‌کنند که به طور قطع، آثار و اشیای بسیاری از قرون گذشته در درون خاک قلعه کتی مدفون است و چنان چه مأمورین باستان‌شناسی اقدام به حفاری در قطعهٔ مزبور کنند، به گنجینه‌های بزرگ و پرارزشی مربوط به هزار سال پیش، دست خواهند یافت. خبرنگار ما در گنج افروز بابل می‌نویسد: چند روز قبل، عده‌ای کارگر در جادهٔ گنج افروز بابل کار می‌کردند؛ به هنگام خاک‌برداری از تپه‌ای در قلعه کتی واقع در دو کیلومتری قریهٔ پایین گنج افروز، متوجه شیء بزرگ و سخت در زیر خاک شدند و با کنجکاوی، خاک‌های اطراف آن را، که بعداً معلوم شد شیء خمره مانند است، برداشتند ولی هنگام بیرون آوردن آن، بر اثر اصابت کلنگ، شکست و کارگران با صحنهٔ عجیبی روبرو شدند. در داخل شیء خمره مانند، اسکلت یک انسان بلند قامت، در حالی که یک شمشیر بزرگ و قدیم در کنار او بود، قرار داشت ولی شمشیر مزبور، به محض آن که کارگران، آن را برداشتند، قطعه‌قطعه

شد و استخوان‌های اسکلت نیز متلاشی گردید. در روزهای بعد نیز، دو عدد کوزه و یک عدد قندان بسیار ظریف، چند قبضه خنجر و شمشیر و سرنیزه از زیر خاک به دست آمد. بنا به عقیدهٔ معمرین گنج افروز، قلعه کتی ۵۰ هزار متر مربع وسعت دارد، آثار بسیاری از قرون پیشین در سینهٔ خود نهان دارد و بعضی از مطلعین می‌گویند قرن‌ها پیش، این محل دارای کاخ‌های باشکوه سلطنتی بوده و احتمال قوی می‌رود که با حفاری و خاک‌برداری از قلعه مزبور، ساختمان و آثار و اشیای مهمی که معرف تاریخ و تمدن شهر قدیم بابل باشد، از زیر خاک کشف شود». (۲۸)

مشخصات جغرافیایی

مشخصات جغرافیایی بابل را، در زمانی که مامطیر نام داشته است، ابوالفداء در جدولی که براساس کتاب **قانون مسعودی** تألیف ابوریحان بیرونی، و کتاب **الاطوال و العروض للفرس** ترسیم کرده است، چنین نقل می‌کند: (۲۹)

		درج	دقایق		درج	دقایق
قانون:	طول	عز	ن	عرض	لز	ن
الاطوال:	طول	عز	له	عرض	لو	ن

وی توضیح می‌دهد که این ارقام تقریبی است و علت آن اختلاف در نقطهٔ محاسبه است. (۳۰)

در مرآت البلدان طول شهر ۴۲ درجه و ۵۲ دقیقه (طول شرقی) و عرض آن ۳۲ درجه و ۳۶ دقیقه (عرض شمالی) ذکر شده (۳۱) و مسعود کیهان نیز همین ارقام را رونویس کرده، و اضافه نموده است که شهر بارفروش (بابل) در اراضی پستی در شرق

رود بابل بنا شده و فاصلهٔ آن از دریا ۱۶ کیلومتر است.[۳۲] عبدالله انوار، در تعلیقات جهانگشای نادری طول شرقی بارفروش را ۵۲ درجه، ۴۴ دقیقه و ۲۰ ثانیه، و عرض شمالی آن را ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه و ۱۵ ثانیه ذکر نموده است.[۳۳] در لغت‌نامهٔ دهخدا بین ارقام مشخصات جغرافیایی شهر بارفروش[۳۴] و شهر بابل،[۳۵] اختلاف کلی مشاهده می‌شود. ظاهراً تنظیم‌کنندگان فیش‌های لغت‌نامه، این دو اسم را شهرهایی جداگانه و دور از هم پنداشته‌اند. به یقین اگر علامه علی‌اکبر دهخدا، استاد مسلم ادب فارسی، فیش‌های این جلد را شخصاً تنظیم می‌کرد، متوجه می‌شد و چنین اشتباهی رخ نمی‌داد.

طبق نوشتهٔ فرهنگ جغرافیایی ایران (ارتش)، طول شهر بابل ۵۲ درجه و ۴۴ دقیقه و ۲۰ ثانیه و عرض آن ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه و ۱۵ ثانیه می‌باشد و با طهران ۵ دقیقه و ۱۵ ثانیه اختلاف ساعت دارد (طهران ساعت ۱۲، بابل ساعت ۱۲ و ۵ دقیقه و ۱۵ ثانیه).[۳۶]

به نظر می‌رسد ارقام اخیر، با توجه به امکانات علمی و وسایلی که در اختیار اداره جغرافیایی ارتش هست، به صحت نزدیک‌تر می‌باشد ولی هم‌شهری محقق فاضل و جوان ما (نوشین توانگر)، در رسالهٔ فوق لیسانس خود، ارقام متفاوت دیگری را ذکر نموده است: بابل در ۵۲ درجه و ۴۱ دقیقه طول شرقی و ۳۶ درجه و ۳۳ دقیقه عرض شمالی واقع است. ارتفاع آن از سطح دریای آزاد ۵ متر کمتر (۵-) و از سطح دریای خزر ۲۲ متر بالاتر می‌باشد».[۳۷]

آب و هوا[۳۸]

آب و هوای بابل به طور کلی، معتدل دریایی (خزری) است و اغلب متغیر و اختلاف

شدید دارد. **ژان شاردن سیاح و بازرگان فرانسوی** که در دورهٔ شاه عباس دوم صفوی به ایران آمده بود، در شرح سفر خود به مازندران، می‌نویسد: «آب و هوای بد محل به قدری است که اسقف فرح آباد کشیش کهن سال و خوب ارمنی که به خصوصیات محیط این منطقه کاملاً آشنایی داشت، مکرر برایم می‌گفت که اگر حاصل‌خیزی و پرمحصولی اراضی مازندران نبود، این ناحیه به علت بدی آب و هوا مبدل به صحرای لم یزرعی می‌گشت. از اواخر آوریل [اوایل اردی‌بهشت ماه] بایستی به کوهستان‌ها که در فاصلهٔ بیست و پنج یاسی فرسنگی است، کوچ کرد و سواحل را به علت حرارت شدید و غیر قابل تحمل، که حتی آب‌ها را نیز خشک می‌نماید، ترک گفت؛ چون طی تابستان موذی‌ترین آب روی زمین فقط در این‌جا پیدا می‌شود».[۳۹] افضل الملک هم می‌نویسد: «گرمی بارفروش با رطوبت دریا و لزوجت مرکب شده! طوری سخت است که آدمی را از زندگی سیر می‌کند... [و] طوری است که هر آدمی لطیف و نظیف که عرق می‌کند، عرق او طوری بدبو و متعفن می‌شود که شخص از خود منزجر و متنفر می‌شود».[۴۰] رطوبت هوا، مخصوصاً در تابستان‌ها زیاد و گاهی شرجی[۴۱] است و هر تازه واردی از **کثرت بارندگی و رطوبت هوا** ناراحت می‌شود.

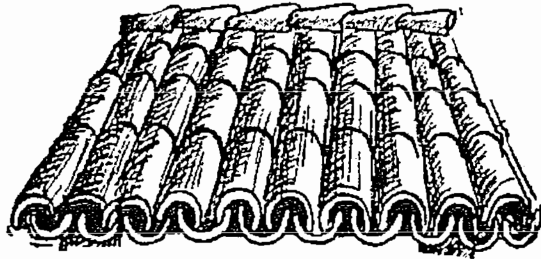
کثرت بارندگی

ابن خرداذبه در قرن سوم از شدت بارندگی این نواحی به تنگ آمده بود. تا این اواخر نیز که هنوز جنگل‌های مازندران دست‌خوش تطاول نشده بود، بیش‌تر اوقات باران می‌آمد و «بسا اوقات، یک سال تمام بی‌وقفه باران می‌بارید و آفتاب ظاهر نمی‌شد»[۴۲] و مردم خرافه‌ای برای «بند آمدن باران»، اسامی چهل کل (چهل کچل) و گاهی چهل

قاف را بر روی کاغذی می‌نوشتند و به درخت آویزان می‌کردند به این امید که باران بند بیاید[۴۳]، ولی بند نمی‌آمد. به نوشته ابودلف: «در زمستان و بیش‌تر ماه‌های تابستان باران می‌بارد».[۴۴] اما، در عصر ما، از شدّت بارندگی، بسیار کاسته شده است.

در حال حاضر، پرباران‌ترین فصل‌ها در بابل، فصل پاییز است که تقریباً ۳۵ درصد بارش سالانه را تشکیل می‌دهد، و فصل بهار کم باران‌ترین و خشک‌ترین فصل سال است؛ و به علت کاسته شدن از درختان جنگل، یا به علل دیگر، از مقدار بارندگی کم شده ولی نه به میزانی که رافع ناراحتی باشد.

علت این‌که بام خانه‌ها در بابل «همه **سفال سرخ** است از بسیاری باران [می باشد] که آن‌جا آید تابستان و زمستان».[۴۵] در گذشته،در بیش‌تر خانه‌هایی که در بابل می‌ساختند، از سفال برای پوشش پشت‌بام استفاده می‌شد ولی «در سال‌های اخیر، بیش از ۹۹ درصد واحدهای جدیدساز، از حلب، آلومینیم و ایرانیت برای پوشش پشت‌بام استفاده می‌کنند در حالی که می‌توان با به‌کار انداختن مجدد کارگاه‌های سفال‌سازی، باعث توسعهٔ صنعت راکد شدهٔ سفال‌سازی، هم چنین، سرعت بخشیدن به امور ساختمانی شد به خصوص که حلب، آلومینیم و ایرانیت با آب و هوای منطقه و رطوبت زیاد آن، سازگار نیست. علاوه بر این، با بررسی‌هایی که توسط کارشناسان به عمل آمده، روشن شد که سفال مناسب‌ترین و بهترین وسیله برای پوشاندن بام خانه در منطقهٔ شمال است و سفال، غیر از زیبایی خاص خود،[۴۶] مانع نفوذ گرما و سرما به داخل بام و خانه می‌شود و از مقاومت بیشتری نسبت به حلب و ایرانیت برخوردار است و می‌توان آن را پس از چند سال، مجدداً در همان جای خود، زیر و رو نمود در حالی که پشت‌بام حلبی (شیروانی) خانه‌های جدید، با این که مدت چندانی از ساخت آن‌ها نمی‌گذرد، اغلب به علت رطوبت و باران منطقه، به مرور زنگ می‌زند و می‌پوسد و باید سراسر آن را تعویض نمود».[۴۷]



طرز چیدن سفال (۴۸)

رطوبت

ابوریحان بیرونی، به روایت از کتاب المسالک الممالک ابن خرداذبه، می‌نویسد: «[این نواحی] به اندازه‌ای رطوب دارد که گفته‌اند در قلّه‌های کوه آن اگر سیر بکوبند باران می‌آید و از قول نایب آملی (۴۹) اضافه می‌کند «إنّ هواءها رَطب متکاثف بخارات راکدة فاذا انتشرت رائحة الثوم فی خلالها حلّلت بحّدتها و عصرت تکاثف الهواء فلذلك یعقبه المطر». (۵۰)

هر چه شهری به مازندران نزدیک‌تر باشد، هوای آن مرطوب‌تر است و بارانش بیش‌تر، و کوه‌های مازندران به اندازه‌ای رطوبت دارد که گفته‌اند در قله‌های آن اگر سیر بکوبند باران می‌آید و نایب آملی صاحب کتاب غرّه این مسئله را چنین تعلیل می‌کند که هوای مازندران مرطوبی و بخارات راکدی که در آن است متکاثف است و چون بوی سیر به میان آن پراکنده شود، از آنجا که حاد است، تکاثف هوا را فشار می‌دهد و تحلیل

می‌کند و باران به دنبال آن می‌آید.[۵۱]

بیهقی هم می‌نویسد: «[در سال ۴۱۸ ق] سلطان مسعود [غزنوی] در جرجان بود... از جانب نیشابور و مرو، نغمهٔ سلجوقیه به‌گوش او رسید... سلطان مسعود فی الحال متوجه نیشابور گردید. اما لشکر او از **سفر مازندران** کوفته و خسته شده بود، و **اسلحه ایشان** از هوای مازندران **زنگ‌گرفته** و خراب شده بودند».[۵۲] و به نوشتهٔ جامع‌التواریخ: «در سمنان **اردوبوقا**[۵۳] از پیش **گیخاتوخان**[۵۴] برسید با چند خروارچاو و ادوات و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره؛ به سبب اجرای آن، به شرف بندگی به خدمت غازان[۵۵] رسید. به پاسخ بفرمود که در این حدود، خصوصاً در مازندران، از غایت نمناکی و افراط بارندگی و عفونت هوا، آلات آهن و سلاح حرب را یک سال بیش بقا نمی‌باشد، کاغذ ضعیف چون تار عنکبوت پوسیده، چگونه پایدار تواند بود و فرمود تا تمامت آن را بسوختند... سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه»[۵۶] [۶۹۴ق].

شاردن می‌نویسد: «در حدود اقامت خود در مازندران [هم راه با شاه سلیمان] سرزمین آن جا را بسیار مرطوب یافتم به طوری که **شمدی** را که شامگاهان در معرض هوا قرار داده بودم، صبح مشاهده کردم بدون این که قطره بارانی فرود آید، از آن آب می‌چکد.[۵۷] برای تعریف و توصیف، علاوه می‌کنم: آب و هوای سواحل دریای کاسپین [مازندران] به قدری بد و خراب است که مأموریت آن‌جا را به منزلهٔ مغضوبیت می‌شمارند و هنگامی که شاهنشاه یک شخصیت عالی مقام و مشهوری را به حکومت آنجا منصوب می‌دارد، و یا به سمت ناظر (پیش کار و مباشر) بدان جا گسیل می‌نماید، مردم از یک‌دیگر می‌پرسند: مگر قاتل و سارق است که او را بدان جا اعزام می‌دارند؟ **زنگ خوردن فلزات** در این سرزمین به قدری ناگهانی و شدید است که هنوز چهار ساعت از تنظیف و روغن زدن اسلحهٔ من نگذشته بود که آنها را باز زنگ زده یافتم. سلاح‌های مردم محل فقط تبر است، چون شمشیرها را زنگ به غلاف می‌چسباند و کمان‌ها نیز نرم و سست است. در این موضوع حکایت می‌کنند که چاپاری از مازندران

به اصفهان رسید که مسلح به شمشیر و کمان و تیر بود. یکی از اعیان جوان که در دربار حضور داشت، پس از ورود مشارالیه، برای بیم دادن چاپار، چنان که بسیار متداول است، کمان وی را می‌خواست بستاند، ولی آن را سخت سست یافت و به او چنین گفت: **جناب**[۵۸] چاپار، این چیست؟ کمان شما را کودکی نیز می‌تواند بکشد. چاپار در پاسخ اظهار داشت: قربان صحیح است ولی اگر شما خیلی نیرومند هستید، شمشیر مرا از نیام برکشید.[۵۹] منظور چاپار آن بود که رطوبت است که زه کمانش را سست و تیغ شمشیرش را در غلاف زنگ‌زده کرده است».[۶۰]

به نوشتهٔ ژاک دمورگان: «در جلگهٔ مازندران، نه مارهای زهرآگین وجود دارد، و نه عقرب یا دیگر حیوانات موذی از این تیره. این امنیت ناشی از **رطوبت شدید** منطقه است و در این باره، یک ایرانی، روزی این شوخی را کرد: «به مازندران نروید، این یک منطقهٔ ناسالمی است که حتی مارها و عقرب‌ها نمی‌توانند در آن جا زندگی کنند». برعکس، در کوهستان خطرناک‌ترین مارها مسکن دارند و به هنگام عبور پیاده از صخره‌ها، باید کاملاً احتیاط نمود. نادر نیستند بومیانی که توسط افعی‌های شاخ‌دار گزیده شده و مرده‌اند».[۶۱]

حرارت هوای بابل، در فصل تابستان ۳۲ و گاهی ۳۵ درجه سانتی‌گراد است ولی؛ چند سال اخیر که به علت شکافته شدن اوزون، درجه حرارت در سطح زمین بالا رفته، حرارت هوای بابل هم اندکی افزایش یافته و در تابستان گاهی به ۳۹ درجه می‌رسد که با توجه به رطوبت زیاد، تنفس قدری دشوار است و در مواقع ابری، هوا شرجی می‌شود. فصل زمستان بابل، «ملایم و درجه تردد حرارت از ۵ تا ۱۰ درجه می‌باشد و گاهی برف هم می‌بارد».[۶۲]

باد بیش‌تر از طرف مغرب و مشرق می‌وزد، بادهای غربی عموماً گرم و سبب بارندگی می‌شود ولی بادهای شمال‌شرقی غالباً سرد و در تابستان موجب صافی هوا و در زمستان موجب بارش برف است و برف گاهی باعث خرابی درخت مرکبات و یخ‌زدگی محصول

آن می‌شود. بادهای جنوب‌شرقی، معروف به بادکوه، عموماً از غروب تا صبح می‌وزد، در تابستان هوا را معتدل و در زمستان سرد می‌کند ولی وقتی که امتداد این بادها تغییر کند، هوا منقلب و بارندگی می‌شود.[۶۳]

آب آشامیدنی

سابقاً آب آشامیدنی مردم شهر از چاه‌هایی تأمین می‌شد که هرکس در خانهٔ خود به عمق ۲ تا ۳ متر حفر می‌کرد.[۶۴] «این چاه‌ها، علاوه بر آن که محل تولید پشه بود، آب آن‌ها نیز قابل شرب نبود و اکثر به واسطهٔ داشتن مواد آهکی و املاح دیگر، شور و برای شرب[۶۵] ناگوار بلکه مضر بود [صابون هم در آن کف نمی‌کرد و حل نمی‌شد[۶۶]] و با آن که استفاده از آب رودخانه مهم بابل، چندان مخارج و اشکالی نداشت، معهذا در این امر حیاتی اقدامی به عمل نمی‌آمد».[۶۷]

شایان در سال ۱۳۲۷ ش، می‌نویسد «شهر بابل آب جاری ندارد و آب مشروب اهالی از چاه‌های کم‌عمق منازل که آب ناگوار و شوری دارد، تأمین می‌گردد. دو حلقه چاه عمیق حفر شد که فقط آب آشامیدنی قسمتی از شهر را تأمین می‌نماید».[۶۸] لیکن برای لوله‌کشی، مخصوصاً تصفیه آب آشامیدنی، هیچ اقدامی نشد.[۶۹]

نگارنده در سخنرانی خود، به نقل از داعی‌الاسلام، گفتم:

در ترقی‌های شهری پیشوایان امم   در شمار آرنـد آب لوله را اول قدم

منزل آخر، عمارت‌سازی است و قصر جم   لیک در ایران من، وارونه شد این کار هم

در تمدن نعل وارونه زدن عیب و خطا است

کج مرو، سستی مکن راه عمل صاف است و راست

بی‌خردها بین، ره بیگانه را کردند باز دولت ایران به مغرب می‌برد اینک نماز
رفت از کف، آن چه باشد زندگی را برگ و ساز هست یک تومان بهای آن چه ارزیدی به قاز[۷۰]

همدگر را خوب می‌چاپند فرزندان من
وای بر من، خوان یغمایی شد است ایران من[۷۱]

بعد از آن سخن‌رانی، و چاپ متن کامل آن، انتظار می‌رفت یکی از اهالی متمکن بابل منفرداً یا به اتفاق چند نفر دیگر، از شادروان حاج محمد نمازی شیرازی درس بگیرند و آنان نیز در شهر زادگاه خود، اقدام به لوله‌کشی و تصفیه آب آشامیدنی نمایند اما: بر نیامد ز کشتگان آوای. تا این که، «شهرداری بابل همتی کرد و شهر را تا حدودی لوله‌کشی نمود بدین توضیح که براساس طرح آب‌رسانی، مصوب ۱۳۴۳ ش، چند حلقه چاه کم‌عمق در کنار رودخانه بابل حفر نمود که آب آنها در دو مخزن هوایی ذخیره، و از آنجا، در شبکه آب‌رسانی سطح شهر توزیع می‌شود. بعداً براساس برنامه‌ریزی سازمان آب منطقه‌ای شمال، و به منظور تأمین آب کافی برای تعدادی از شهرهای ساحلی دریای مازندران، طرح شبکه آب‌رسانی بین شهری، به مورد اجرا درآمد ولی فقط مرحلهٔ اول آن که عبارت از احداث خط لوله بین شهری و یک دستگاه مخزن آب زیرزمینی بود، اجراگردید و مراحل بعدی متوقف شد. در حال حاضر، با توجه به افزایش بی‌رویه جمعیت شهر، کم‌آبی، مخصوصاً در تابستان یک مشکل اساسی است».[۷۲] اما، بر تقدیر آن که، چاه‌های دیگری حفر کنند و لوله‌کشی شهری را نیز توسعه دهند، تازه موضوع تصفیه آب که یک امر حیاتی است، باقی خواهد ماند. دربارهٔ فاضلاب خانه‌ها و خیابان‌ها، کافی است گفته شود که «شهر فاقد سیستم صحیح جمع‌آوری فاضلاب در سطح شهر می‌باشد. به علت بالا بودن سطح آب‌های تحت‌الارضی، چاه‌های منازل که کم عمق است، سریعاً پر می‌شود؛ تنها کانال اصلی فاضلاب شهر، شاخه قدیم رودخانه بابل می‌باشد که فاضلاب قسمتی از اماکن وارد آن می‌شود و در انتها، به آقارو تخلیه می‌گردد. فاضلاب‌های ناقص دیگری در بعضی قسمت‌های شهر وجود دارد که فاضلاب

را به صورت خام به رودخانه‌ها تخلیه می‌کند و منجر به آلودگی آب رودخانه و محیط زیست می‌شود».[۷۳]

آب معدنی هم به مقدار کم، در قسمت کوهستانی جنوب بابل، در بندپی از جمله در روستای «آری» وجود دارد که گفته می‌شود آب آن برای امراض پوستی و درد پا، مفید است.[۷۴]

بافت شهر

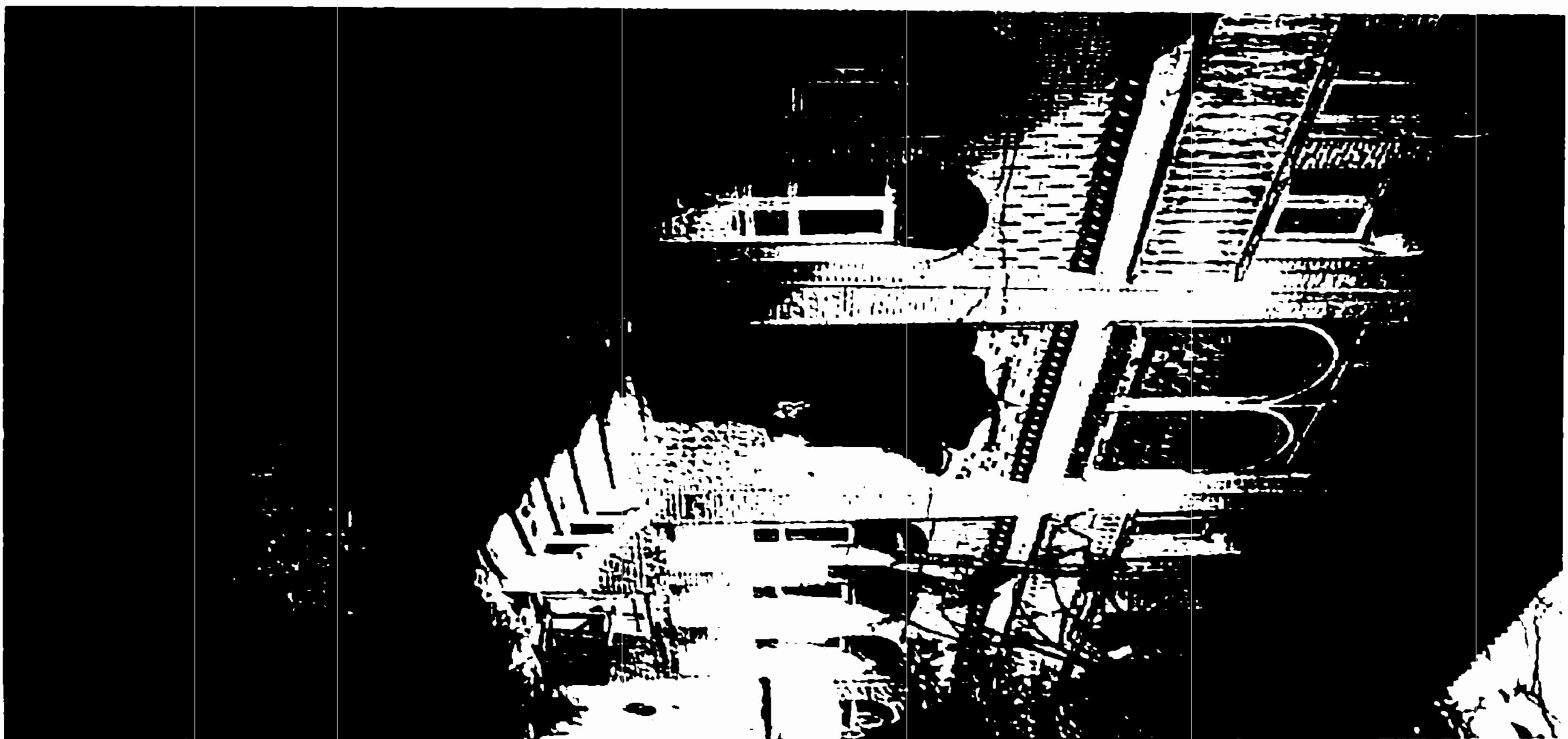
قدمت بابل و گسترش کمّی شهر، و افزایش جمعیت آن، سبب شده است که در بافت شهر دو شکل متفاوت پدید آید:

شکل اول، محلات مرکزی و قدیم شهر است که از ویژگی‌های خاصی برخوردار می‌باشد. بافت اصلی این محلات، کوچه‌های پرپیچ و خم و طولانی است که هنوز هم اصالت قدیم خود را حفظ کرده‌اند و در ساختمان‌های آن، بیش‌تر از چوب و آجر و گل[۷۵] استفاده شده است؛ و حتی در ساختمان عمارات دو طبقه نیز الوار[۷۶] به جای آهن، به کار رفته است. این نوع خانه‌ها که به خانه‌های سنتی مشهورند، عموماً دارای اطاق‌های بزرگ با ایوان‌ها و حیاطی وسیع، و دارای چاه آب و حوض در وسط حیاط، با انبوهی از درختان میوه و مرکبات، و با باغچه‌های گل و گیاه هستند. به عنوان نمونهٔ بافت قدیم شهر با کوچه‌های پرپیچ و خم و معماری سنتی، می‌توان به محلات پیر علم، سید جلال، ابومحله، شمشیرگر محله، بی سر تکیه، آهنگر کلا و چاله زمین اشاره کرد.

شکل دوم یعنی بافت دیگر شهر، خیابان‌های جدید و عریض و ساختمان‌های مستحکم ساخته شده از آهن آجر و بتون می‌باشد که با برخورداری از معماری ایرانی و

خارجی احداث شده است.[۷۷]

بدین ترتیب، بافت امروزی شهر مجموعه‌های پراکنده‌ای است بدون برنامه‌ریزی؛ الحاق روستاهای مجاور بابل بر اثر گسترش بی‌رویه شهر (روستای موزیرج در جنوب‌غربی، امیرکلا در شمال‌شرقی)، و در بعضی نقاط هم در قطعاتی از اراضی شهری، مجموعه‌سازی شده و بخش‌هایی در ادامه گسترش شهر، به خصوص در شمال شهر، بنا گردیده است مانند خورشیدکلا. علاوه بر این در اراضی حومه شهر، شهرک‌هایی ساخته شده که به تدریج، به شهر وصل گردیده‌اند، مانند **شهرک تنددست**[۷۸]، یا **فرهنگ شهر**؛ و هنوز هم، «هر روز بخش تازه‌ای از زمین‌های اطراف شهر، که بسیاری از آن‌ها مزارع و باغات قابل استفاده بودند، برای ساخت خانه‌های مسکونی به کار می‌رود به نحوی که شهر در این چند سال اخیر، شاهد گسترش در محورهای ورودی از طرف آمل، علی‌آباد و بابلسر می‌باشد تا جایی که قصبه امیرکلا در شمال بابل، امروزه به شهر بابل متصل شده است».[۷۹] در گوشه و کنار شهر هم، ساخت بناهای تجاری جدید و در شکل متراکم خود، تحت عنوان «**پاساژ**»، و **آپارتمان‌سازی** در حاشیه خیابان‌ها، با سرعت ادامه دارد و همین امر باعث متمایل شدن مرکز شهر به طرف این بخش‌ها شده و می‌شود و هر روز بر رونق و تجمل آن افزوده می‌گردد. نتیجه این که بابل با حرکتی نسبتاً سریع، چهرهٔ سنتی خود را، در گذار به شهری با چهرهٔ جدید تغییر می‌دهد.[۸۰]



نمونهٔ خانه سنتی بابل

(خانهٔ پدری سید حسین و سیّد علی نجفی. عکس از خبرنامهٔ بارفروش. شمارهٔ ۴۵)

این خانه را حاج عبدالحمید، تاجر بزرگ بارفروش فرزند ملا آقاجان معروف به آقاجانف در سال ۱۲۴۰ ش بنا نموده است. فرزند وی حاج محمد جعفر، و فرزند شخص اخیر: محسن حمیدی (هم‌سر مفتخری نوهٔ مفتخر الممالک)، در این خانه به دنیا آمده‌اند. خانوادهٔ حمیدی خانهٔ مذکور را در سال ۱۳۱۴ به فروش رسانیده‌اند و اخیراً ادارهٔ میراث فرهنگی بابل آن را جزء ابنیه تاریخی اعلام و تصرف کرده است.



ساختمان شمالی

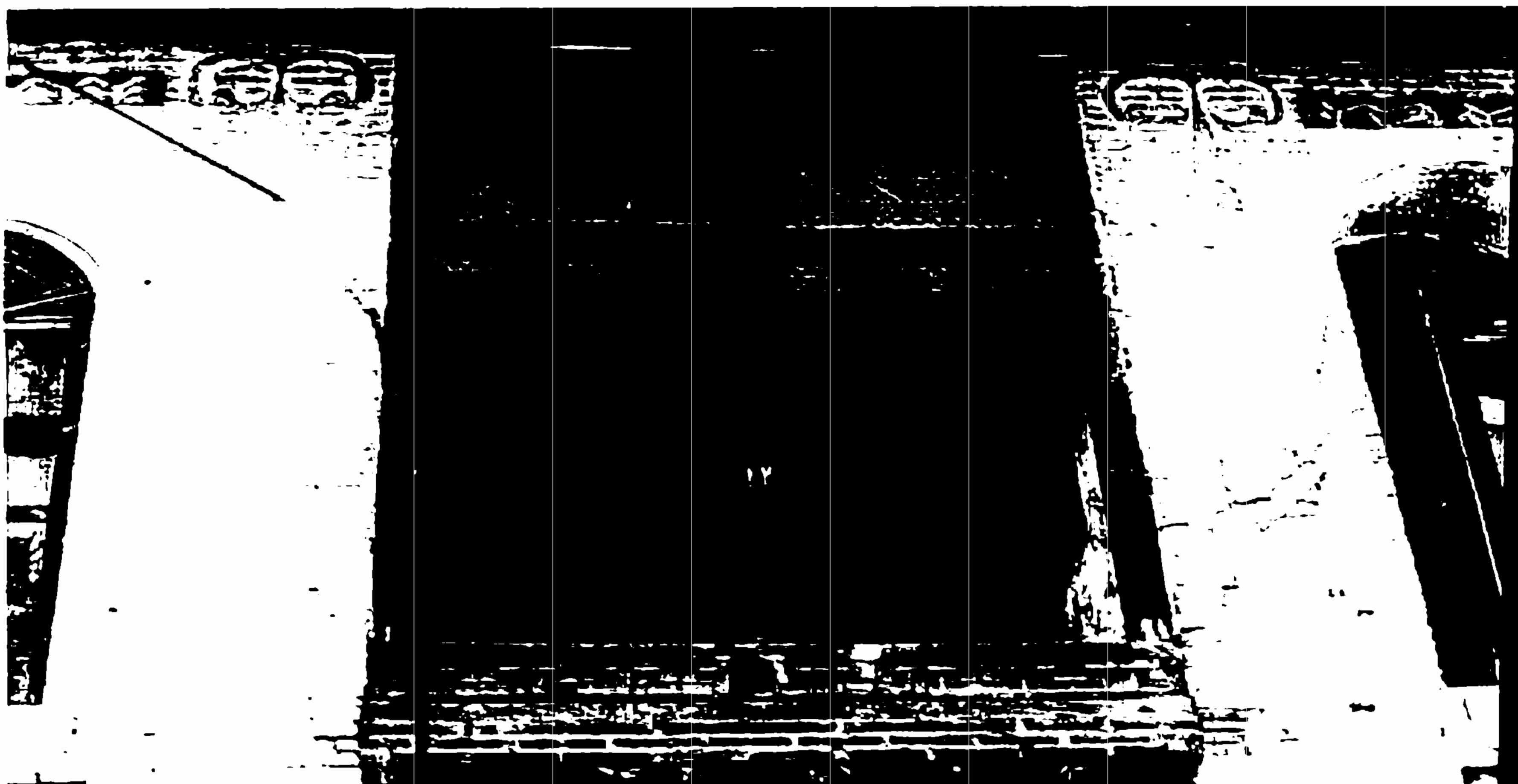


ساختمان جنوبی ساختمان شمالی

نماهایی از خانه اسماعیل عموزاده (چومحلّه، برج بن)

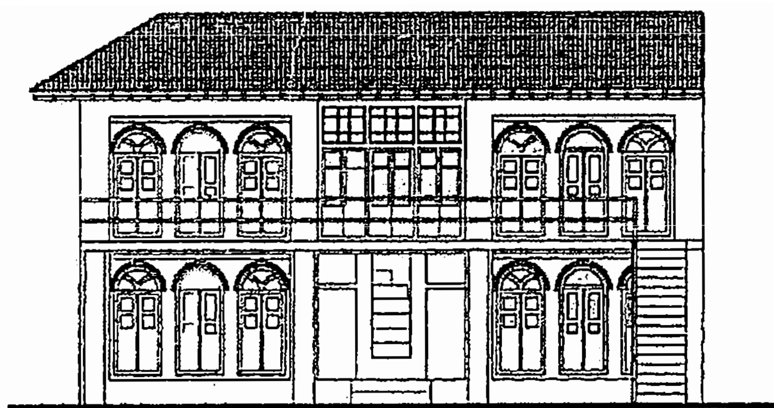
این خانه را اداره میراث فرهنگی جزء آثار تاریخی ثبت نموده و درصدد مرمّت آن است.

عکس از میر علی‌محمد پورچاری (عکاس‌خانه جام جم بابل)



ارسی اطاق طبقهٔ بالای خانه عموزاده (ساختمان شمالی)

عکس از میرعلی محمدپورچاری (عکاس‌خانه جام جم بابل) ۱۳۸۲



میراث فرهنگی مازندران: طرح مرمت خانهٔ عموزاده (نمای ساختمان شمالی)

بعد از سال ۱۳۴۲ ش و متعاقب اصلاحات ارضی ظاهر فریب، ولی بی‌محتوا، هیچ‌گونه برنامه‌ریزی در شهر بابل، برای آینده و حفظ بافت شهر، جز یک **طرح جامع فرهنگی مآب**، آن هم فقط بر روی کاغذ، که خود مخرب بافت قدیم بود،[۸۱] انجام نگرفت؛ و **مدیریتی که زیر پای خود را نمی‌دید، از آینده‌نگری ناتوان بود.**

نتیجه آن که، اندکی بعد از سال ۱۳۴۲ ش، سیل مهاجرین روستایی به بابل، به خصوص، پس از اصلاحات ارضی [افسادات عمقی][۸۲] که **هدف** بسیار عالی داشت ولی با روش نابخردانه و نسنجیده، سبب خالی شدن روستاها و هجوم روستاییان به شهر شد و نیز تحت فشار جامعه جدید شهری، حومه‌ها و شهرک‌های بی‌قواره، و بی‌تناسب با بافت قدیم شهر، ایجاد گردید به خصوص که **شرط صدور جوازهای ساختمانی**، هدیه‌هایی بود و هست که «بساز و بفروش»ها به عنوان «**هم‌یاری**» برای خودکفایی شهرداری نیاز می‌کردند و می‌کنند.

با همهٔ این نابخردی‌ها، و با وجود تمامی محرومیت‌هایی که به بافت قدیم شهر بابل تحمیل شده، این بخش هنوز هم به عنوان بخشی از شهر زنده است و امکان رشد و تکامل را دارد و می‌توان با برنامه‌ریزی صحیح و با واگذاری فعالیت‌هایی جذاب و زنده به قسمت قدیم شهر، بخش‌های قدیم را دست‌کم، دوباره کانون رفت و آمد و تبادل فرهنگی شهروندان در بخش‌های تازه‌ساز نمود و در عین حال مشکلات بخش‌های قدیم را حل کرد؛ و به خصوص با تعمق و بررسی هر چه بیش‌تر از ارزش‌های بافت قدیم شهر به عنوان راهنمایی در پیشبرد فرهنگ و هنر و معماری و شهرسازی جدید استفاده نمود.[۸۳] این کار کاملاً شدنی است اما، **همت** یا به قول قدما **غیرت** می‌خواهد:

گفتا که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما   گفت آن که یافت می‌نشود، آنم آرزو است



به عقل ناقص شهردارِ هاوانا (پایتخت پاناما) نمی‌رسد که این کوچهٔ تنگ را تخریب و تعریض نماید تا هم خود به «**حق المار**» برسد و جیبان گردد به کام «**خودکفایی**»؛ و هم «بساز و بفروش»ها به برکت ابداع تئوری «**هم‌یاری**» به نوایی برسند و به قول سعدی «بی‌نصیب نمانند قاطعان طریق».

(عکس از Gerad Romany)

محله‌های شهر بابل

«محله به عنوان سلول اصلی شهر سنتی، خواست‌گاه‌های متفاوت مذهبی، نژادی، قومی یا فرقه‌ای دارد و جامعهٔ شهری از پیوند و اتصال این محله‌ها شکل می‌گیرد. از ابتدای بنای شهر، هر قوم و قبیله‌ای، تحت شرایط خانوادگی خود، و منافع مشترک و شبکه‌های خویشاوندی محله‌ای جداگانه دارند. هم‌بستگی داخلی در هر محله،[۸۴] و در کنار آن، لزوم حفظ محله در مقابل گروه‌های اجتماعی دیگر ساکن در شهر (محله‌های دیگر)، شرایط و زمینه‌هایی را ایجاد نمود که هر محله در زمینهٔ خدمات و تأسیسات، دارای خودکفایی نسبی و استقلال محدود و مشروط باشد. این هم‌بستگی اجتماعی، سبب ایجاد عامل روانی تعلق به محله و پیروی افراد از آداب و رسوم نسبتاً واحد، و نیز احساس تمایز نسبت به ساکنان سایر محلات می‌باشد. در هر محله از فقیرترین تا ثروتمندترین مردمان زندگی می‌کنند و بعد فیزیکی، بین محلات فقیرنشین و محلات مسکونیِ ثروتمندان وجود ندارد و اساساً، محلات دارای مرزهای مشخص و نفوذناپذیر نیستند بلکه تفکیک محلات هم تنها در ذهن ساکنان هر محله صورت می‌گیرد.[۸۵]

روابط عشیرتی حاکم بر جامعه و محله، نقش اجتماعی هر فرد را، به صورت طبیعی در این خانواده بزرگ (محله) مشخص می‌کند. ساکنان محله نسبت به یکدیگر و نسبت به محله وظایفی دارند و از حقوق خاص «هم‌محله بودن» برخوردارند. این روابط اجتماعی در محله به صورت بسیار ظریفی در شکل‌گیری و استخوان‌بندی محله مؤثر است و وجود مسجد، تکیه، سقاخانه، حمام و دکاکین محله را توجیه می‌کند.[۸۶] اما، افسوس که هجوم فرهنگ و فنون غرب به کشور، به صورت بسیار ناقص و تقلید کورکورانه، و پیچیده‌تر شدنِ روابط اجتماعی، و قرارگرفتن اتومبیل به عنوان جزء لاینفک زندگی روزمره، و گسترش روزافزونِ جمعیت، و بسیاری عوامل دیگر، سبب شد که محله، دیگر پیوندهای اجتماعی خود را نتواند هم‌چون گذشته حفظ نماید، و با دگرگون شدن شهر در بخش تازه‌ساز و تبدیل و تغییر اساس

نقشه شهر بابل

(جمعیت هلال احمر بابل ۱۳۸۰ ش)

شــهر جـدید، از نـظام مـحله‌ای بـه خـیابان‌سازی، مـفهوم مـحله، دارد کـم‌رنگ می‌شود.[۸۷]

در حال حاضر، شهر بابل دارای تقریباً ۸۰ محله است و به برکت طرح جامع، در نظر است از ۲ تا ۳ محله فعلی، یک محله جدید ایجاد شود و چه بسا، در مراحل بعدی این کاهش ادامه یابد تا به صفر برسد و دیگر از محله نام و نشانی باقی نماند: تو گویی که رستم ز مادر نزاد. اسامی محلات فعلی از این قرار است:

۱ـ در قسمت شرقی خیابان بازار از شمال بـه جـنوب: چـهارشنبه پـیش، بـیدآباد، میانکت، **اجابن**، سیدزین العابدین، حصیرفروشان، سر حمام میرزا یوسف، طوقداربـن، باب ناظر، بی‌سر تکیه، مسجد جامع، سیدجلال، مرادبیک، پیرعلم، پیاکلا، ابـومحله، شمشیرگر محله، یوری محله، **افراداربن**، گلشن، کاسگر محله، شاهکلا.

۲ـ در قسمت غربی خیابان بازار از شمال به جنوب: آهـنگرکلا، سـنگ‌پل، چـاله زمین، آستانه، قصاب کلا، نقیب کلا، بی‌بی آسیه خاتون، زرگـر مـحله، خـیابان حـرم، پنج‌شنبه بازار قدیم.

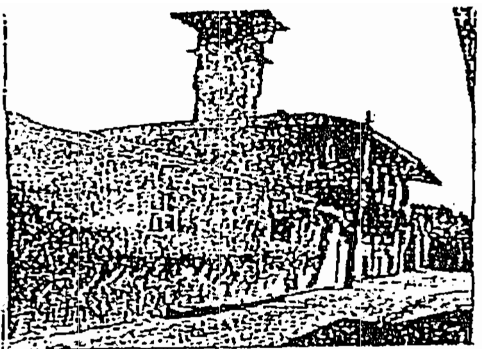
۳ـ در قسمت غربی خیابان پهلوی از شمال به جنوب: بینجاجی حموم سـر، خشت کوره سر، رودگر محله، چیق حموم سر، لر محله، برج بن، قاضی کتی، سبزه میدان.

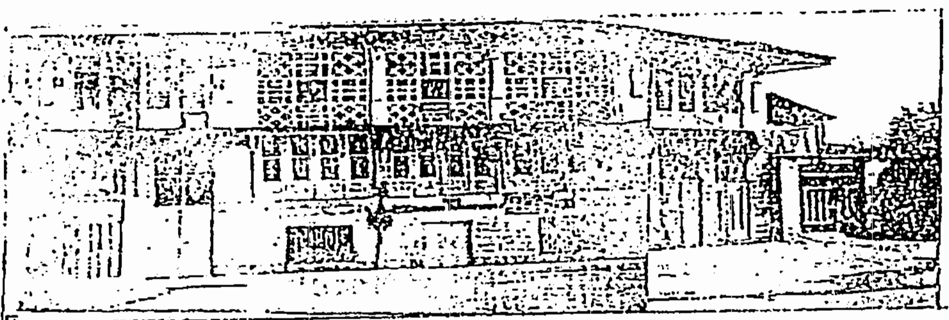
این‌ها اسامی محله هایی است که در کتاب شهر بابل (متن کامل سخنرانی) نوشته شده است.[۸۸] پس از انتشار آن، عده‌ای از جمله شادروان **محمدرضا بدخشان** نـامه‌ای بـه "نگارنده" نوشته‌اند و اسامی محله‌هایی را که از قلم افتاده بود، یادآوری کرده‌اند بدین قرار (به ترتیب حروف الفبا):

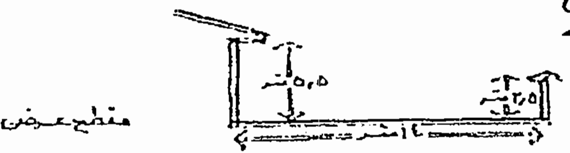
آقارو، اسپیت کلا، استرابادی محله، باغبان محله، پهناکلا، ترک محله، حمزه کلا، چوباغ محله، دباغخانه پیش، درب شهدا، درزی کتی، درویش تاج‌الدین، درویش خیل، دیو محله، راضیه کلا، سرحموم میرزاهادی، سرحموم آقاحسن، شاه زنگـی، شَـعرباف محله، عرب خیل، عطار محله، قادریه محله، قواکلا، کلاچ مشهد، کلاگر محله، کوره سر، گل محله، لیلک محله، میون دسته، میون کتی، میرزاکوچک، میشکامحله، نفطی محله، نوعلم، هنکلا، هزاربن، همت آباد.

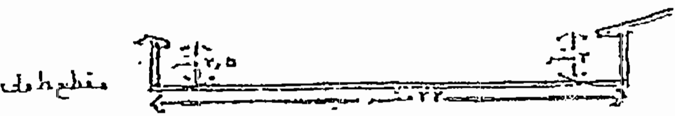
شناخت — برداشت مراکز محلات

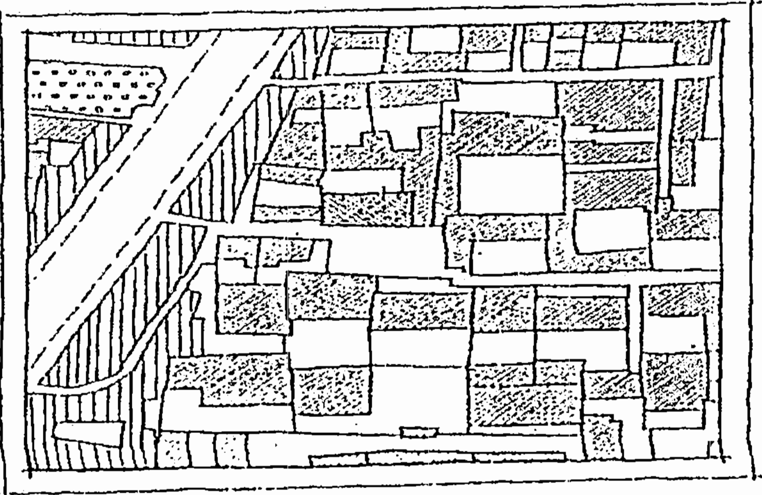
اجابن











مسکونی		حمام	
تجاری ـ خرده‌فروشی کارگاه، انبار			
تکیه			

انتخاب محله اجابن، به علت دل‌بستگی «نویسنده» است به این محله، که خانواده‌اش سالیان متمادی در آن‌جا سکونت داشته‌اند و «نویسنده» نیز تا شهریور ۱۳۱۶ ش (قبل از عزیمت به طهران برای ادامهٔ تحصیل) در آن‌جا به رشد رسیده است. شوربختانه به طرح محلهٔ «افرادارین» که محل سکونت خانوادهٔ «نگارنده» بود و هنگام احداث جادهٔ کمربندی، تخریب گردید، دسترسی حاصل نشد.

میدان چه

در بافت قدیم شهر، محله‌ها به عنوان سلول زندهٔ بافت عمل می‌کنند. میدان‌چه در میانهٔ محله وجود دارد و محل تجمع اهالی محل، گذران اوقات فراغت و برخوردهای اجتماعی است. این میدان‌چه‌ها باگذرهای نسبتاً عریضی که مراکز محله‌ها را به هم پیوند می‌دهد، محل عبور و مرور اهالی شهر می‌باشد و به هر محله، شخصیت و ویژگی منحصر به فرد می‌دهد.[۸۹]

این میدان‌چه‌ها عموماً بدون فضای سبز می‌باشد و فقط در بعضی از میدان‌چه‌ها، که نام آن از اسم درختان گرفته شده، احتمالاً یک یا دو درخت از آن نوع وجود دارد مانند «افرادار بن» و گاهی آن درخت، دیگر وجود ندارد مانند «طوقداربن» و «اجابن» یا «پرک‌داربن» (درخت اقاقیا) بعضی از میدان‌چه‌ها نیز به دلایل مذهبی مانند پیرعلم یا به دلایل اقتصادی، مانند سرحموم میرزا یوسف، فضایی بزرگ‌تر دارند.

اغلب آن‌ها هم، شکل هندسی ندارند و در یک یا چند جبهه توسط فضاهای متعلق به واحدهای مسکونی، احاطه گردیده است. این ویژگی‌ها، مراکز محلات بابل را از محله‌های سایر شهرهای ایران، به ویژه شهرهای مرکزی و کویری، متمایز می‌سازد.[۹۰]

میدان‌چه محله سید زین‌العابدین دارای بناهایی باارزش در اطراف خود می‌باشد مانند بنای امام‌زاده سیدزین‌العابدین و خانه‌های مسکونی خانوادهٔ اوصیا، خانه مسکونی شادروان **سیداحمد اوصیا** راکه از خانه‌های سنتی بسیار زیبا و بزرگ این میدان‌چه است، **فرزندان برومند او**، به همت والای خود، نوسازی نمودند و در سال ۱۳۸۱ ش، آن را به عنوان **«فرهنگ سرهٔ بابل»**، به رایگان برای استفادهٔ عموم اهالی، اختصاص داده‌اند.

افزون بر این، محوطهٔ ناهموار میدان‌چه امام‌زاده سید زین العابدین را نیز، به کیسهٔ فتوت خویش، تسطیح و گل‌کاری کرده‌اند تا محل گردش ساکنان محله باشد. روان پدر شاد و یادش گرامی باد که چنین فرزندان شایسته‌ای از خود به جای گذاشته است: تلک آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار.

تکیه‌ها

تکیه[۹۱] جای روضه‌خوانی و حسینیه است.[۹۲] هر محله حداقل دارای یک تکیه است که به نام همان محله معروف است و اغلب، در قسمت اصلی بدنه میدان‌چه محله قرار دارند.

تکیه‌های هر محل دارای فضای بازی است که در ایام مختلف، مورد استفاده‌های متفاوت می‌باشند از جمله:

۱ـ **در ایام عزاداری،** محل تجمع و تشکل دسته‌های عزاداری آن محله است و قبل از ماه محرم، آن را با پارچه‌های سیاه و شعارهای مذهبی کتیبه، گاهی هم با لاله و آیینه، تزیین می‌کنند. در دو ماه محرم و صفر هر سال، مردم در تکیه‌ها جمع می‌شوند و به عزاداری می‌پردازند و برحسب میزان درآمد موقوفه، یا به میزان وجوه جمع‌آوری شده از اهالی همان محله، ده شب اول ماه محرم، یا بیش‌تر، اطعام می‌کنند.[۹۳]

۲ـ **در روزهای غیر تعطیل،** در میدان‌چه جلو تکیه، بازار کوچک روز برپا می‌شود مانند میدان‌چه حصیرفروشان، و در بعضی از محله‌ها، در اطراف میدان‌چهٔ تکیه، دکان یا دکان‌هایی برای خرید مختصر مایحتاج روز اهل محله، وجود دارد (مانند میدان‌چه طوقداربن). بعضی از تکیه‌ها خصوصیات خود را دارند مانند:



طاقی که میدان‌چه امام‌زاده سید زین‌العابدین را از میدان‌چه حصیرفروشان جدا می‌کند. در این عکس گل‌دسته‌های تکیهٔ حصیرفروشان (در عقب طاق) و بالکن خانهٔ شادروان سیداحمد اوصیا (در سمت چپ) دیده می‌شوند.

(عکس از بانو نوشین توانگر)



قسمتی از میدان‌چه امام‌زاده سید زین‌العابدین (قبل از گل‌کاری و احداث پارک) در سمت چپ عکس: خانه سنتی شادروان سیداحمد اوصیا دیده می‌شود که فرزندان برومند او، این خانه را پس از نوسازی، به طور رایگان به «فرهنگ سرة بابل» اختصاص داده‌اند.

(عکس از بانو نوشین توانگر)



قسمتی دیگر از میدان‌چهٔ امام‌زاده سیدزین العابدین ـ بازار کینه‌فروشان (قبل از گل‌کاری و احداث پارک)

(عکس از بانو نوشین توانگر)

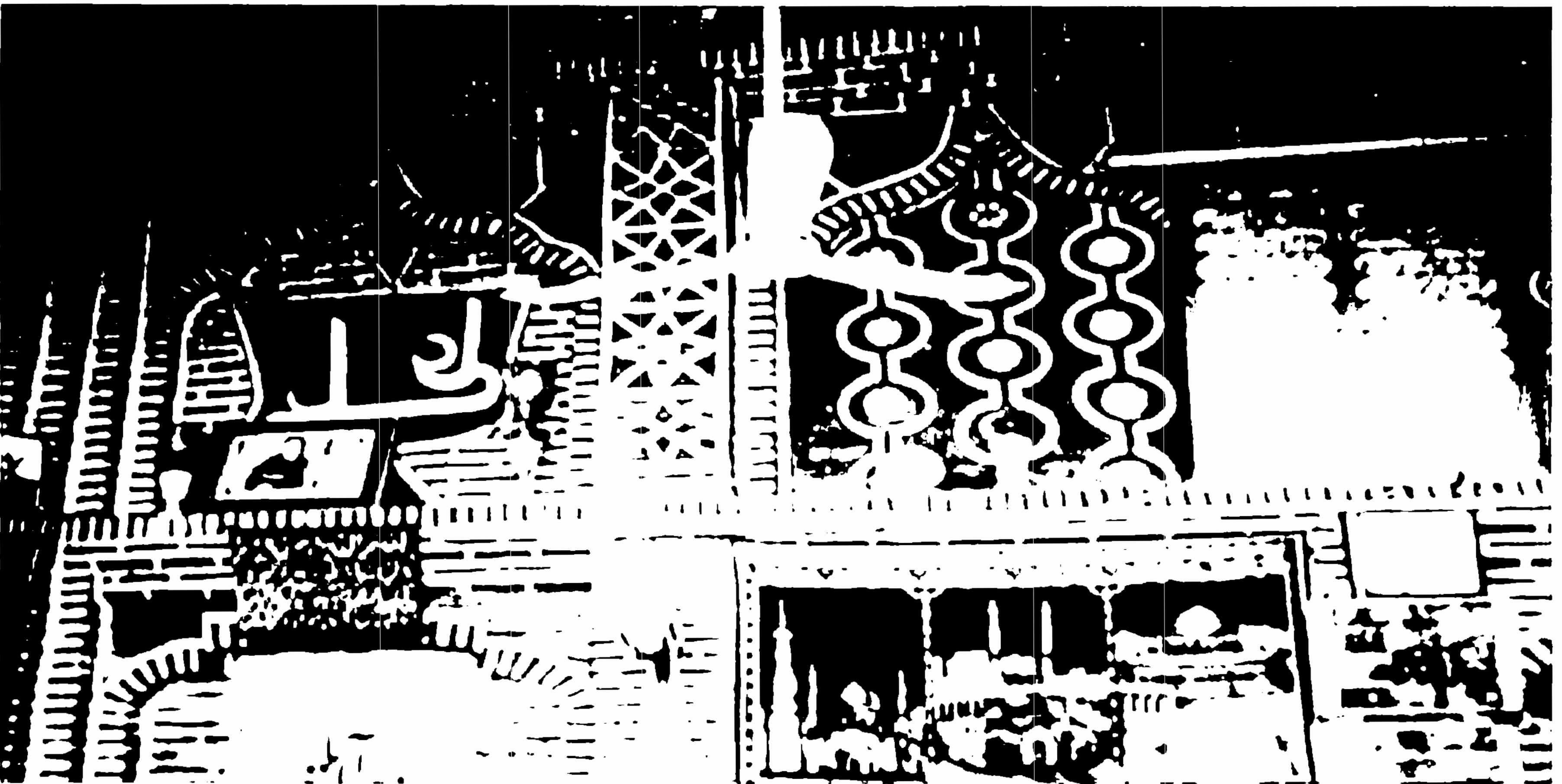
الف ـ تکیه **زرگر محله** به نحوی طراحی شده که فضای داخل تکیه، نیمه باز است و با یک ردیف ستون، ارتباطی کاملاً باز با میدان‌چه دارد و بین تکیه و میدان‌چه، ارتباط بصری کامل برقرار است.

ب ـ در بعضی دیگر، مانند اجابن، شمشیرگر محله و باب ناظر، فضای داخلی تکیه به وسیله درهای چوبی که دارای شیشه‌خور می‌باشند، از فضای میدان‌چه جدا می‌شوند. در این تکیه‌ها، ارتباط بصری محدودتر است.

پ ـ بعضی هم، مثل تکیه‌های مرادبیک، سرحموم میرزا یوسف، طوقداربن، سرحموم میرزاهادی، و نقیب کلا، ارتباط داخل و خارج تکیه به وسیله درهای چوبی، کاملاً از یک‌دیگر مجزا است.

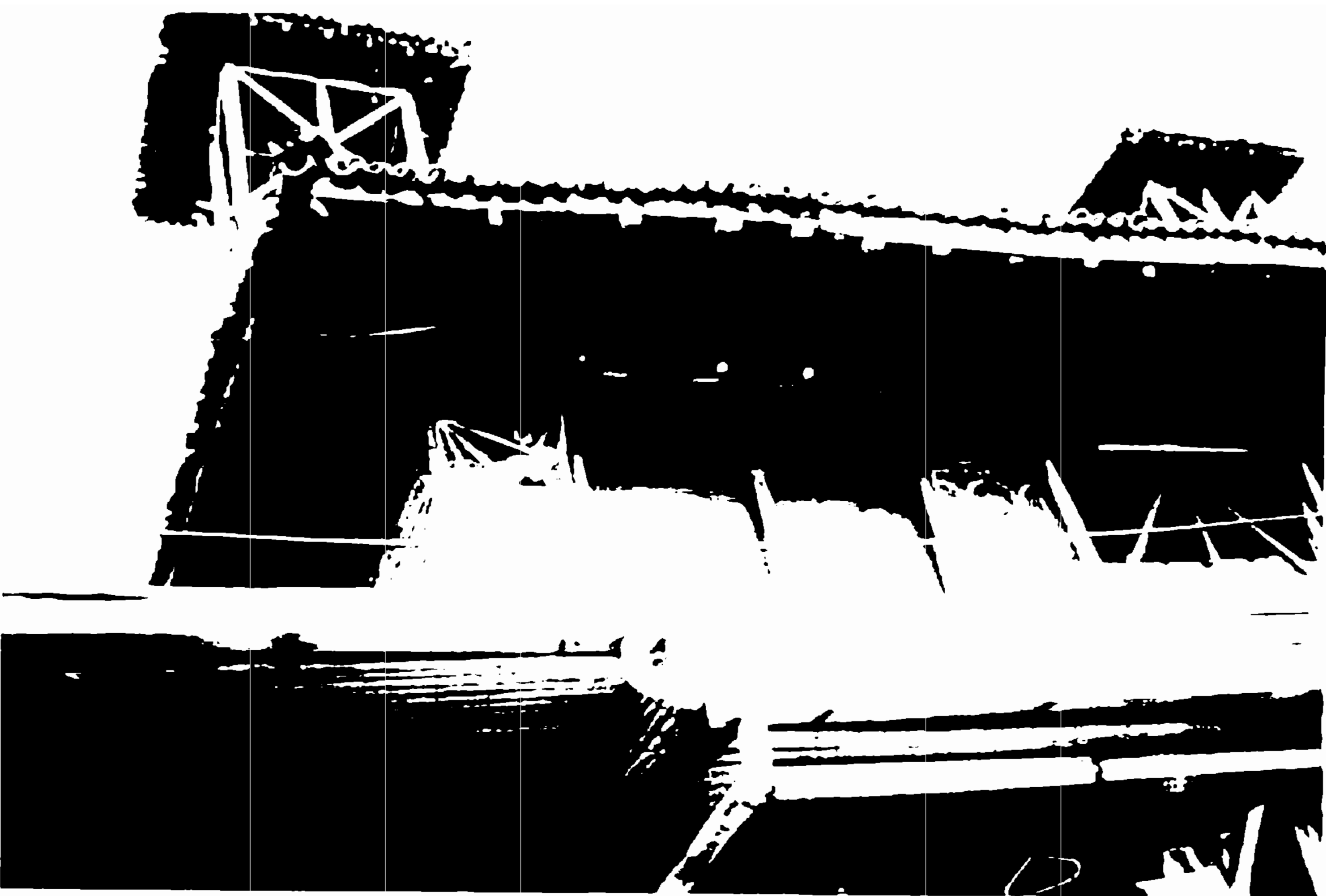
ت ـ **تکیه حصیرفروشان** در سمت شمالی میدان‌چه، این تکیه از نمونه‌های جالب معماری دوران قاجاریه می‌باشد. بدنه‌های شرقی و غربی به واحدهای تجاری و قدیم اختصاص دارند. علاوه بر این، مرکز محله حصیرفروشان، فضایی تجاری است که در امتداد راسته بازار قدیم واقع شده و با آن که فقط طاقی این مرکز را از مرکز محله سیدزین‌العابدین جدا می‌کند، این دو مرکز دارای روحیه‌ای کاملاً متفاوت است:(۹۴) مرکز سیدزین‌العابدین به دلیل ویژگی‌های خود و بناهای فرهنگی و مذهبی اطرافش، محیطی آرام و دور از هیاهو است ولی مرکز حصیرفروشان فضایی تجاری و در امتداد راسته بازار قدیم و پرهیاهوی محیط‌های تجاری، زنده و فعال است و با فاصلهٔ کمی، از طریق مسیر تجاری کوتاه، به محلهٔ سرحموم میرزا یوسف مرتبط می‌باشد که این محله اخیر هم، با توجه به فعالیت بازارهای روز و عمل‌کردهای تجاری و مذهبی اطرافش، فضایی پررفت و آمد و پویا است.

اسامی بعضی از تکیه‌ها ریشه‌های خاصی دارند مثلاً: از نام شخص یا عنصر طبیعی گرفته شده است مانند: مرادبیک، باب ناظر، افرا داربن، اجابن، طوقداربن، یا از نام بناها و عناصر تشکیل‌دهندهٔ محله گرفته شده است مانند سرحموم میرزایوسف، پیرعلم، سید زین‌العابدین؛ و یا از نام صنف و گروه ساکن یا شاغل گرفته شده است مانند: زرگر



نمای داخلی تکیهٔ حصیرفروشان

(عکس از بانو نوشین توانگر)



نمای خارجی تکیه حصیرفروشان

(عکس از بانو نوشین توانگر)

محله، شمشیرگر محله، حصیرفروشان، کلاگر محله.[۹۵]

تکیه‌هایی که رابینو در کتاب خود از آنها یاد کرده، به قرار زیر است:

ابومحله، آهنگر کلا، آقاسید ربیع، آستانه، باب ناظر، بینجاجی، بی‌سرتکیه، چهارشنبه پیش، درب شهدا، درویش خیل، اعتماد دیوان، حصیرفروشان، گلشن، لیلک محله، میرزاهادی، مرادبیک، نقیب کلا، نفطی محله، نوعلم یا قره کلا، پهنه کلا، قصاب‌کلا، راضیه کلا، رودگر محله، سبزه میدان، سرحمام، سیدجلال، شاه‌زنگی، شمشیرگر محله، طوقداربن، اوجابن، زرگر محله.[۹۶]

رودخانه‌ها

بابل به علت قرار داشتن در ناحیه جنگلی و ارتفاعات البرز، از چند رودخانه و نهر استفاده می‌کند و آب همهٔ آن‌ها برای کشاورزی در اطراف شهر و دهات به مصرف می‌رسد. این رودخانه‌ها عبارتند از رودخانه بابل، نهرکاری، کلارو، سجادرو، نهر متالون، آقارو، رودخانه تالار، شازده رو، و شهرو. اغلب آنها، قبل از رسیدن به پل محمدحسن خان، به یک دیگر متصل می‌شوند و در بابلسر به دریا می‌ریزند.[۹۷] شهرو به مصرف آب آشامیدنی می‌رسد و به چاه خانه‌ها متصل می‌شود.

رودخانه بابل

«رودخانه بابل از کوه فیروزکوه جاری است و در مشهد سر، چهار فرسخ از بارفروش

دورتر وارد دریای مازندران می‌شود. طول آن تقریباً ۲۰ فرسخ است و در فصل طغیان آب، به واسطه کشتی‌های کوچک از مشهد سر به بارفروش می‌توان عبورکرد».[۹۸]

مسعود کیهان هم می‌نویسد: رودخانه بابل از ارتفاعات جنوبی سوادکوه و بندپی سرچشمه می‌گیرد و با ضمیمه شدن سجادرود، کُلارود و نهرکاری، دهستان‌های لپور، گنج افروز، بیشه و پازوار را مشروب می‌سازد و در بابلسر به دریای مازندران می‌ریزد. طول این رودخانه ۷۸ کیلومتر و عرض آن، در مصب، ۷۹ متر است».[۹۹]

این رودخانه درقدیم به «باول رود»[۱۰۰] معروف بود. مؤلف حدود العالم می‌نویسد: «رودی است که [آن را] رود باول خوانند از کوه قارن برود و بر مامطیر بگذرد و اندر دریای خزران افتد».[۱۰۱] و به نوشتهٔ ظهیرالدین: [حسام الدوله اردشیر] فرمود که او را [فخرالدوله گلپایگانی را] به خانهٔ او برید و خانهٔ او، آن طرف **رود باول** بود...[۱۰۲] وی در جای دیگر می‌نویسد: «چون در سنهٔ اربعین و ثمان مائه [۸۴۰ ق] دعوت مردم ساری به این حقیر [ظهیرالدین مرعشی] رسید؛ عزم جزم نموده روان گشته آمد... توجه رفت به کنار **باول رود**... به گذرگاه زیار فرود آمده گشت و مردم بار فروش ده... آمدند و عهد کردند.[۱۰۳]

دربارهٔ میزان آب این رودخانه، افضل الملک می‌نویسد: «در تابستان این رودخانه‌ها [تالار ـ هراز ـ تجن ـ بابل] فاضلاب ندارد که به دریا بریزد ولی در بهار و زمستان آب بی‌اندازه دارد که اسب و راکب و بار را غرق می‌کند و صحراها را انباشته از آب دارند. در بهار رودخانه دارای صدهزار و دویست هزار **سنگ**[۱۰۴] آب است».[۱۰۵]

سابق بر این، رودخانه بابل قابل قایق‌رانی با کرجی بود کما آن که **«آمده ژوبر»** سیاح فرانسوی هنگام عبور از این رودخانه [۱۸۰۷م±]، قایق‌ها و کشتی‌هایی برای حمل و نقل در آن دیده است. وی می‌نویسد: «من در رودخانه [بابل]، چهارده پانزده قایق دیدم و سه کشتی کوچک که کمی بزرگ‌تر از آنها بود. چندتایی از آن‌ها بر روی رودخانه بابل نزدیک چند دهکده سر راه بودند. رودخانه تقریباً ۳۰ «تواز» پهنا و ۱۲ تا ۱۳

«پاگودی» دارد و شیب خود را تقریباً تامصب حفظ می‌کند». [۱۰۶] دمورگان هم از عمیق بودن این رودخانه صحبت می‌کند و می‌گوید «بابل رود بسترش عمیق است و جز باگدار نمی‌توان از آن عبور کرد؛ حیوانات را با شنا عبور می‌دهند و با روبنه را به وسیله کشتی‌رانان ترکمن، به ساحل دیگر حمل می‌کنند. به مانند همه رودخانه‌های مازندران، بابل رود در مصب تغییر جا می‌دهد. اگر از روی تپه‌های شنی ساحلی قضاوت کنیم، این جابه‌جایی در حدود ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ متر است. در جنوب تپه‌ها، باطلاق‌هایی که منطقه را بسیار ناسالم می‌دارند، دیده می‌شود». [۱۰۷] وی در جای دیگر کتاب خود می‌نویسد: «**در ابتدا، رود بابل در داخل شهر بود.** مردم کم‌کم جمع شدند و خانه ساختند، رود بابل را بیرون شهر بردند». [۱۰۸]

امروزه رودخانه بابل عمق زیادی ندارد و جریان آب آن کُند است و حجمش حداکثر ۲۱۰ متر مکعب ثبت گردیده است. کف رودخانه، مخصوصاً در زیر پل محمد حسن‌خان، خطرناک است [۱۰۹] چنان‌که مؤلف تاریخ بیهقی، که در خدمت **سلطان مسعود غزنوی** از آنجا عبور کرد، می‌نویسد: «روز یکشنبه اول جمادی‌الاول [۴۲۶ق] امیر [امیر مسعود غزنوی] از ساری برفت تا به آمل رود و این راه‌ها که آمدیم، و دیگر که رفتیم، سخت تنگ بود و از چپ و راست همه بیشه بود ناهموار، تاکوه و آب‌های روان، چنان که پیل راگذر نبودی، **و در این راه پلی آمد** چوبین، بزرگ، **ورودی** [۱۱۰] **سخت بوالعجب و نادر**، چون کمانی خماخم، و سخت رنج رسید لشگر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه، اما زمینش چنان بود که هر ستوری بر وی برفتی، فروشدی تاگردن و حصانت آن زمین این است». [۱۱۱]

به همین جهت، با آن که عمق رودخانه بابل زیاد نیست، شناگران ناشی، غالباً در این رودخانه غرق می‌شوند. امّا هم‌شهری ارجمند: استاد **دکتر سیدباقر قائمیان** رئیس اسبق دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه کرمان شاهان، برای «نویسنده» نقل کرده است که غرق شدن شناگران در زیر پل رودخانهٔ بابل علت دیگری هم دارد که آن را یکی از ورزش‌کاران

برجستهٔ بابل، به نام **مصطفی طهرانی**، که شناگر ماهری بود، در سال ۱۳۱۲ش ± کشف کرده است بدین تفصیل که در آن سال **رجب پلنگ** هنگام شنا در زیر پل، در آب فرو رفت و نتوانست به بالا بیاید. عده‌ای شناگر به سرپرستی مصطفی طهرانی، به جست و جو پرداختند و سرانجام، جنازهٔ او را، که غرق شده بود، از زیر پل بیرون آوردند. به گفتهٔ مصطفی طهرانی: در یکی از پایه‌های پل در کف آب، بر اثر فشار آب در طول زمان، یا به علل دیگر، شکاف و دخمه‌ای پدید آمده است که اگر شناگر ناشی در آن دخمه بیفتد، امکان خروج از دخمه و بالا آمدن از آب را نخواهد داشت. لاجرم، در همان دخمه گیر می‌کند و بر اثر اصابت سرش به سنگ دخمه، مجروح و بی‌هوش می‌گردد و خفه می‌شود.

بدون شک، آن دل دادهٔ روستایی، که در ساحل شمالی رودخانه منزل داشت، اگر از موضوع چسبندگی کف رودخانه با اطلاع بود، هرگز برای نامزد مهربانش پیغام نمی‌فرستاد که:

بابل أو تا زانونه	**ته گره تو امشو برو**
کچک برار مرگ خونه	**گت برار دشته شونه**
امه سره کوچه دلونه	**گت دروازه نشو نونه**
مه پره اطاق بالا خونه	**سگ کلی، پشت خنونه**
سگ گردن زنجیر بزونه	**امه پلا آبکش بزونه**
کرسی تش خاک بزونه	**لمپا امشو مَشت سونه**
تنها خاس کیجا ته نومزونه	**کفتال مارمرگ خونه**
امشوی شو مهتابه شونه	**لمپای نفت تا نصف شونه**

ته گره تو امشو برو

نیما یوشیج در سفرنامهٔ بارفروش، شب ۸ آبان ۱۳۰۷، دربارهٔ رودخانه بابل می‌نویسد: «دفعه اول نیست که به تماشای منظرهٔ قشنگ [رودخانه] بابل می‌آیم. تاکنون

بارها با عالیه [همسر خودم] به این جا آمده‌ایم و نو[۱۱۲] نشسته‌ایم. شبی که **ابرهای**[۱۱۳] سیاه آسمان را گرفته بود، از ساحل آن عبور کردیم. گاوها را که از یک طرف آن به طرف دیگر شنا می‌کردند، تماشا کردیم... شکوه و رفتار وحشت‌آمیز طبیعت از کوه‌ها و دره‌های بلند و سراشیب گذشته، سنگلاخ‌های صعب العبور را عقب گذارده است. به سنگ‌های بزرگ برخورده، با موانع بسیار جنگیده، بارها غضبناک شده، به خروش آمده است، ملتهب شده، کف بسته است. فاتح نیرومندی است که از میدان‌های مهیب جنگ خود بازگشت می‌کند. کی به آن می‌گوید: بابل؟ پهلوانی است که اکنون از پیمودن راه‌های دور و دراز خود، بسیار خرد و خسته شده...ای رودخانهٔ بزرگ، چند قرن است به این طریق می‌روی؟ از کجا می‌آیی؟ چه اشخاصی که در کنار تو نشسته؟ تو چه اشخاصی را بی‌باکانه به خود غرق ساختی؟... به من بگو چه قلب‌هایی تو را دوست داشته‌اند؟[۱۱۴]

نهر کبیرکاری

این نهر در کره سنگ (۱۵ کیلومتری آمل، در راه طهران) از **رودخانهٔ هراز**[۱۱۵] منشعب می‌شود و به طرف بابل می‌آید، در مسیر خود دهات اطراف را مشروب می‌سازد و در نهایت، به رودخانهٔ بابل می‌پیوندد. بر سر تقسیم آب این نهر برای کشاورزی، همیشه بین زارعان حومه آمل و حومهٔ بابل منازعه وجود دارد که ناشی از ماده ۱۵۶ قانون مدنی[۱۱۶] است و این ماده به مذاق زارعان بابل، که زمین آن‌ها در پایین دست قرار دارد، گوارا نیست.

کلارو

کلارو، معروف به «گیج او» در محل زرین کمر، به همت **مشیر السلطنه امیر سلیمانی** دایر شده علاوه بر این، وی به منظور عبور سواره از این نهر، و رفتن به «درون سر»، ملک شخصی خود، پلی ساخته که در آن سال‌های ارزانی، وی (مشیرالسلطنه امیرسلیمانی) ۹۵ هزار تومان (برابر تقریباً ٦٠ هزار دلار به نرخ آن روز) مخارج احداث این پل را پرداخته است:

نمرد آن که ماند پس از وی به جای　　　پل و برکه و خـوان و مـهمان‌سرای

آقارو

این رود از بابل‌کنار سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از شرق بابل، قریهٔ آغوزبن و دهات مجاور آن را مشروب می‌نماید و به دریای مازندران می‌ریزد.

نهر متالون

در حومه بابل جاری است و آب آن به مصرف کشاورزی می‌رسد.

رودخانهٔ تالار

از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گیرد و به رودخانهٔ بابل می‌پیوندد.

شازده رو

از ارتفاعات دهات پیشه‌سار و عزیزک بالا و عزیزک پایین سرچشمه می‌گیرد و پس از مشروب کردن اراضی کشاورزی، به دریای مازندران می‌ریزد.

شهرو

شهرو[۱۱۷] در قریه کمانگر، از رودخانهٔ بابل مجزا می‌شود و به وسیلهٔ مجرای سرپوشیده‌ای، وارد شهر بابل می‌شود و از محله‌های شاهکلا، باب ناظر، سید زین‌العابدین، اجابن و چهارشنبه پیش عبور می‌کند. شهرو در حدود یک‌صد و پنجاه سال قبل، برای مصرف آب نوشیدنی اهالی بابل احداث شده و از زیرزمین، به آب چاه منازل متصل می‌گردد.

احداث‌کننده و بانی خیر آن، **حاج میرزا هدایت اوصیا**، جد خانوادهٔ اوصیا است[۱۱۸]

وی قریهٔ کمانگر را نیز وقف تعمیر، تصفیه و نگهداری شهرو نموده است. روانش شاد و ذکرش به خیر باد.

مهندس احمد معتمدی در نامه‌ای به «نویسنده» نوشته است: «دو نوع کانال‌کشی و آب‌رسانی در شهر احداث شده بود که من [مهندس معتمدی] از تاریخ آن اطلاعی ندارم ولی آن طور که شادروان پدر گرامی من، **حاج محمدجعفر معتمدی** به تفصیل برایم توضیح داده و خود من هم آن کانال‌های زیرزمین را دیده بودم، بدین قرار است: آب رودخانه بابل از طریق به وجود آوردن سد خاکی به داخل شهر هدایت شده و به نام آقارو (آقارود) کانال‌های سربازی که در حکم آب جاری دایمی بود، به وجود آورده بودند. ضمناً، کانال‌های سرپوشیده آجری که ارتفاع آن به قدّ یک نفر آدم قد بلند بوده، در سراسر شهر ایجاد نموده، و به اغلب خانه‌های آن زمان راه داده بودند. این کانال‌ها را شهرو (شهررود) می‌نامیدند. هر سال، قبل از زمستان این آب راه سرپوشیده را پاک کرده و در فصل زمستان آب سرد را به آن هدایت نموده و از طریق آن، به چاه‌های آب خانه‌ها، آب یخ و بسیار سرد روانه می‌کردند که باعث از بین بردن باکتری‌ها و ناپاکی‌ها می‌شد طوری که در بهار و تابستان، آب این چاه‌ها که در شهر زیاد بودند، قابل شرب می‌گردید. همهٔ این سیستم به علت عدم مراقبت از سال‌های اول سدهٔ چهاردهم یعنی از سال ۱۳۰۰ ش، و شاید چند سال قبل از آن، متروکه شد طوری که ما، در کودکی شاهد این کانال‌ها در محلهٔ چهارشنبه پیش بودیم که مواد زاید و آشغال در آن‌ها می‌ریختند طوری که از بین رفته ولی اگر کاوش بشود همهٔ آن کانال‌های آجری در زیرزمین شهر موجود است. لازم به تذکر است که اغلب کانال‌کشی‌های اصلی آب‌رسانی در فرانسه در زمان لویی سیزدهم و به کمک هلندی‌ها انجام پذیرفت که تا امروز مردم آن کشور از آن استفاده می‌نمایند ولی ما متأسفانه زحمات گذشتگان را حفظ و حراست نکردیم و از بین بردیم».[۱۱۹] وی در جای دیگر، اضافه کرده است: «بار فروش از سال‌های ۱۲۰۰ ش بازار سرپوشیده داشته است که بسیار متناسب با آب و هوای آن، که در بهار و پاییز و

زمستان بارانی و در تابستان بسیار گرم می‌باشد، بوده است ولی در اوایل دورهٔ رضاشاهی خراب شد و به جای آن همین خیابان بازار فعلی ایجاد شد. از بازار سرپوشیدهٔ بابل توضیحات کاملی از شادروان پدرم شنیده بودم که دارای کاروان‌سراهای مهمی از جمله کاروان‌سرای معتمد [جد اعلای خانوادهٔ معتمدی] بود که انواع مال‌التجاره که به روسیه فرستاده می‌شد و یا از روسیه می‌آمد، در آنجا نگهداری می‌شد درست مشابهٔ بازار سرپوشیده طهران». (۱۲۰)

دمورگان، دربارهٔ شهرو می‌نویسد «همان‌گاه که باغ شاه را درست می‌کردند در راسته بازار نهری ساختند و با آجر آن را فرش کردند. زمستان هر سال، از رودخانه بابل آب روانه می‌کردند، دو ماه تمام آب از توی بازار روانه می‌شد و به آب انبار می‌ریخت. در تابستان آب، آن آب انبارها خیلی سرد بود. اکنون آن نهر بازار بر هم خورد، شهر و درست کردند که همه ساله به آن آب می‌بندند به حوض‌های مردم در زمستان آب می‌رود تابستان همه، آبِ آب انبارها را می‌نوشند که خیلی خنک است». (۱۲۱) وی اضافه می‌کند «در بارفروش نزدیک آقارو، مصلایی هم وجود دارد که هر وقت باران نبارد پیش‌نماز به آن مصلا می‌رود و مردم بسیاری به همراهش می‌روند آنجا نماز می‌خوانند تا باران ببارد». (۱۲۲)

این **مصلای بابل** داستان‌هایی نیز دارد. از جمله «داستانی دربارهٔ **کرامات شریعتمدار کبیر** بر سر زبان‌های اهالی جاری است: «گویند بارها در بارفروش خشک‌سالی می‌شد و مردم از اطراف گرد می‌آمدند و به در خانه شریعتمدار می‌رفتند. شریعتمدار هم، به اتفاق مردم، برای طلب باران به مصلا می‌رفت... منجمله، در یکی از سال‌ها که باران نباریده بود... در آن اوقات قهار قلی‌خان که سالیان دراز در بارفروش حکومت می‌کرد، حاکم بود. در بامداد یکی از آن روزهای خشک‌سالی، شریعتمدار بعد از نماز صبح، به درِ خانهٔ حکومت شتافت و قهار قلی‌خان حاکم را طلب نمود و گفت... فوراً کفش‌هایت را زیر بغل بگذار و با من بیا برویم... حاکم قبول کرد و با پای برهنه به همراه او از شهر

بارفروش بیرون رفتند و به نزدیک هفت تن، که مصلای اهالی بارفروش است، شتافتند. شریعتمدار و حاکم، هر دو دست‌ها را به سوی آسمان بلند نمودند و شریعتمدار به زبان مازندرانی، به این عبارت مناجات نمود: «چشم گره، ای خداجان، ای خداجان، عادل خوانی من، ظالم خوانی قهار قلی، مردم هلاک بینه، تو خوانی این مردم پدر سوخته را بکوشی، بکوش، اما، چشم‌گره، تو بهتر خلق نکنی؛ به خدا اونهایی که بعد اننه، از این مردم پدرسوخته ترنه، بدتر و موذی‌تر و ظالم‌تر، چشم گره، رحم هکن». مفهوم معنی مناجات به فارسی این است: ای خدای من، وعده فرمودی که دعای عادلِ عادل، یا ظالمِ ظالم را مستجاب فرمایی؛ اکنون عرض می‌کنم هرگاه عادل می‌خواهی، به اعتقاد خودم عادلم، و اگر ظالم می‌خواهی، قهار قلی‌خان حاکم؛ ای خدای من، هرگاه می‌خواهی این مردم را از گرسنگی به هلاکت رسانی، حرفی نیست، اما بهتر از این مردم خلق نخواهی کرد، به خدا، ظالم‌تر و موذی‌تر از این مردم، به وجود خواهی آورد، پس به این مردم رحم نما و باران رحمت را بفرست و مردم را سیراب گردان».(۱۲۳)

دزدک‌چال یا بحرارم

دمورگان می‌نویسد: «بارفروش **باغشاه** نداشت. در عهد **شاه‌عباس**، حکم شد جنب سبزه میدان ساختمانی بسازند. هفده ستون درست کردند و رویش را یک دستگاه عمارت بنا کردند. وقتی عمارت تمام شد، اطراف عمارت را کندند و دورش را آب بستند و نامش را **دزدک‌چال** نهادند. هر وقت که می‌خواستند به داخل عمارت بروند، قایقی داشتند که دایم در آب بود، آن را سوار می‌شدند و به عمارت می‌رفتند».(۱۲۴)

دربارهٔ چگونگی تشکیل دزدک چال، این روایت هم وجود دارد که رودخانهٔ بابل

قبلاً وارد گودالی می‌شد، و از جانب دیگر گودال، خارج می‌گردید و مسیر خود را به طرف دریا ادامه می‌داد.(۱۲۵) این محل به تدریج وسعت یافت و به صورت دریاچه درآمد تا این که در زمان آقامحمدحسن خان قاجار، به دستور او، رودخانه را از مسیر دریاچه منحرف کردند و به مسیر فعلی جاری ساختند. بعد از انحراف مسیر رودخانه، چون دریاچه غیر از باران، واردات دیگری نداشت، به تدریج به صورت مرداب درآمد و باطلاق شد.

در مورد **وجه تسمیه دزدک‌چال**، ملگونف می‌نویسد: در اثنای راه باغ‌شاه، تپّه‌ای است.در آن، جادوگری مدفون است که در ایام محمدشاه بوده و آن جا را **دزدک‌چل** گویند.(۱۲۶)

افسانهٔ دزدکچل را «تازه به قلم رسیده‌ها» نیز به صورت‌های متفاوت نقل کرده‌اند و بعضی رونویس‌کنندگان هم «علی العمیا» متابعت نموده‌اند، حال آن که نام «دزدک‌چال»(۱۲۷) مرکب از دو نام «**دزدک**» و «**چال**» است، و این دو نام هریک سوابقی دارند از جمله، اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود، در شرح مسیر مسافرت ناصرالدین شاه از طهران به طرف گچ‌سر، مرزن آباد و صلاح‌الدین کلا، می‌نویسد: «امروز [پنج‌شنبه بیستم رمضان ۱۲۹۴] در راه، رودخانه‌های زیادی دیده شد منجمله «**دزدک رود**» است که سرچشمهٔ آن از مردابی جاری است که به غار دیو سفید مشهور است و حالا مغاری پیدا است که خیلی وسیع، و رسیدن به آن مغار خیلی مشکل است چرا که‌راهش صعب است». (۱۲۸) از این نوشته پیدا است که «**دزدک**» در جلو بعضی اسامی امکنه وجود داشته است(۱۲۹)؛ و کلمهٔ «چال»، در حال حاضر هم، جزئی از ترکیب «**مسجدچال**»، «**چال زمین**» و «**چال زیارت**» (در شهر بابل)، **استاچال** و **سنگ‌چال** (در بند پی)، **کپورچال** (در دهستان بیشه)، **الله چال** (در لاله وا)، «**چال‌هرز**» و «**چال‌میدان**» در طهران، و «**چال حوض**» (حوض آب سرد در حمام‌های قدیم) می‌باشد. احتمال ضعیفی هم وجود دارد که این نام، دزّک چال بوده باشد. دزّک هم مانند دزدک، نام بعضی

نواحی بوده از جمله: کرامت الله افسر در کتاب بافت قدیم شیراز (چاپ نشر کتاب، ط. ۱۳۵۳ ش، ص ۲۴۵)، به نقل از فارسی‌نامه ناصری (ص ۲۹۷)، می‌نویسد:

«مؤمن **سر دزّکی** رئیس جماعتی در شیراز بود».

باز آییم به مقصود، که ذکر چگونگی به وجود آمدن «دزدک چال» یا «بحرارم» است: به نوشتهٔ فرهنگ آنندراج: «در دورهٔ صفویه در کنار شهر بارفروش، **آبگیری بود** و در میان آن آبگیر، قطعه زمینی خشک [جزیره] بود. صفویه پلی بر یک سوی آن بنیاد نهادند تا به آن قطعه زمین [جزیره] رسیدند و در آن عمارت ساختند».(۱۳۰) در زمان شاه‌عباس این جزیره به باغ‌شاه معروف بود، بعداً «در دولت قاجار، خاقان مغفور [فتحعلی شاه] آن آبگیر را بحرارم نامید».(۱۳۱)

این روایت می‌رساند که گودال بحرارم و جزیرهٔ وسط آن، **قبل از شاه‌عباس به طور طبیعی** وجود داشته است. عقلا" هم پذیرفتن آن دشوار است که در **زمان شاه عباس**، صرف نظر از مخارج سنگین، از لحاظ فنی توانسته باشند با استفاده از بیل و کلنگ، گودال بحرارم را حفر نمایند. مزید بر این، قبل از شاه عباس، دربار فروش، «**اصطلخ**» که تلفظ محلی استخر است، وجود داشت بدین تشریح که مؤلف تاریخ خاندان مرعشی می‌نویسد: «نقل است که سید عزیز با بلطانی در شکارگاه، به مجلس میرکمال‌الدین [حاکم وقت] رفت و خواست با موزه بنشیند. **صدایی از موزهٔ او بر آمد** که حاضران آن را [**صدای مشابه**] پنداشته‌اند. سید عزیز به غایت خجل و منفعل گشت و در دل خود نذر کرد که اگر... برائت من از آن قباحت، ظاهر شود من آستانه امامزاده ابراهیم ابوجواب [در مشهد سر] را و **بند اصطلخ** بارفروش را نیز بسازم».(۱۳۲) مؤلف در جای دیگر کتاب خود می‌نویسد: [نوذر رئیس و بیجن رئیس، برادرزادگان میرزای رئیس] سوار شده دربار فرو شده در **کنار اصطلخ** قرار گرفتند».(۱۳۳) اما، در صفحه ۱۱۴۴ مجموعهٔ جُنگ به خط میرزا محمد مقیم بارفروشدهی (منشأت شماره ۴۱)، ضمن شمردن برخی وقایع مربوط به مازندران در زمان شاه عباس، نوشته است: «بنای اصطلخ و دریاچه بارفروش(۱۳۴) به

امر شاه عباس در ۱۰۲۸ ق».[۱۳۵] اگر چه دقیقاً معلوم نیست که اصطلخ بارفروش، قبل از شاه عباس وجود داشته (به روایت مؤلف تاریخ خاندان مرعشی)، یا به دستور شاه عباس حفر گردیده است (به روایت میرزا محمد مقیم بارفروشدهی؛[۱۳۶] ولی به فرض احداث اصطلخ به دستور شاه عباس، اشکال این خواهد بود که آیا آن اصطلخ همین دزدک چال یا بحرارم است، یا استخری دیگر که مکان آن بر ما معلوم نیست.

اکنون می‌پردازیم به وصف بحرارم از اوج عظمت تا ویرانی، و سرانجام، نابودی آن:

۱ـ مؤلف روضة‌الصفای ناصری تحت عنوان «نهضت موکب همایون شاهنشاه ملک جاه خاقان اکبر سلطان فتحعلی شاه قاجار به بارفروش و نزول در عمارات بحرارم»، می‌نویسد: «شاه عباس صفوی دربارفروش و اشرف البلاد فرح‌آباد، عمارات دل‌پسند بنیاد نهاده، از جمله در حوالی سبزه میدان قریب به بارفروش آبگیری ژرف و شمری [تالابی] است شگرف. در وسط آن، عمارت رفیع و فضاهای وسیع مشتمل بر بیوتات اندرونی و بیرونی، حتی گرمابه و مسجد مترتب است و گرداگرد آن عمارت را آب احاطه کرده و در نهایت عمق است و معبر آن منحصر است به تخته پلی که شاه عباس پایهٔ آن را از قعر آب بنیاد نهاده و بر فراز آن ساخته و تا فضای آن محوطه رسانیده و سواره و پیاده از آن پل عبور می‌کنند».[۱۳۷]

۲ـ رضاقلی خان لله باشی (هدایت) می‌نویسد: «در خارج شهر بارفروش میدانی است اخضر موسوم به سبزه میدان، و مردابی وسیع در آن جا واقع و در وسط مرداب، زمینی مشتمل بر عمارات عالیه رفیع و بدیع، معروف به **بحرارم**، اصل بنای آن از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجاریه است».[۱۳۸]

۳ـ به نوشتهٔ آمده ژوبر: «شاه عباس بزرگ در آنجا [بحرارم] کاخی برپا کرده بود که دیرگاهی است رو به ویرانی است... جزیره‌ای به وسیلهٔ یک پل که ۲۹ پایه دارد، به شهر پیوسته است. این پل آجری است و کف آن را بدجوری تخته‌بندی کرده‌اند».[۱۳۹]

۴ـ دومورگان هم از ویرانی جزیره و ساختمان‌های آن صحبت می‌کند: «بارفروش

مانند ساری دارای باغشاه است و این باغ در جنوب شهر و تقریباً در هزار متری آخرین خانه‌ها قرار دارد، امروز جز اندک جاذبیتی ندارد. بناها کاملاً از بین رفته‌اند. در حال حاضر [در زمان دومورگان] این باغ مرکب می‌شود از یک جزیرهٔ مربع به اضلاع ۱۰۰ تا ۱۵۰ متر درازا [تصویر صفحه ۲۱۸ کتاب او]، و یک پل که ساحل را به جزیره که سابقاً پوشیده از ساختمان بود، متصل می‌نماید [تصویر صفحه ۲۲۰ کتاب او]، و باغی که در آن سروها و نارنج‌ها و پرتقال‌ها می‌روید».(۱۴۰)

۵ـ ناصرالدین شاه در مسودهٔ مقاله‌ای که برای درج در **«روزنامهٔ رسمی ایران»** تهیه کرده (یا برای او تهیه کرده‌اند)، می‌نویسد: در شهر بارفروش عمارت دولتی بوده موسوم به بحرالارم که در زمان پادشاهان صفویه ساخته بودند بالمره خراب و ویران شده بود... دوباره آن عمارت را تازه ساختند حالا [۱۲۹۲ ق] بالمره تمام است و بسیار عمارت خوبی است مثل جزیره در میان یک دریاچه بزرگی واقع است یک پل چوبی دارد که راهش منحصر به آن است و در سطح دریاچه گل نیلوفر آبی زیاد است که بر حسن عمارت افزوده است».(۱۴۱)

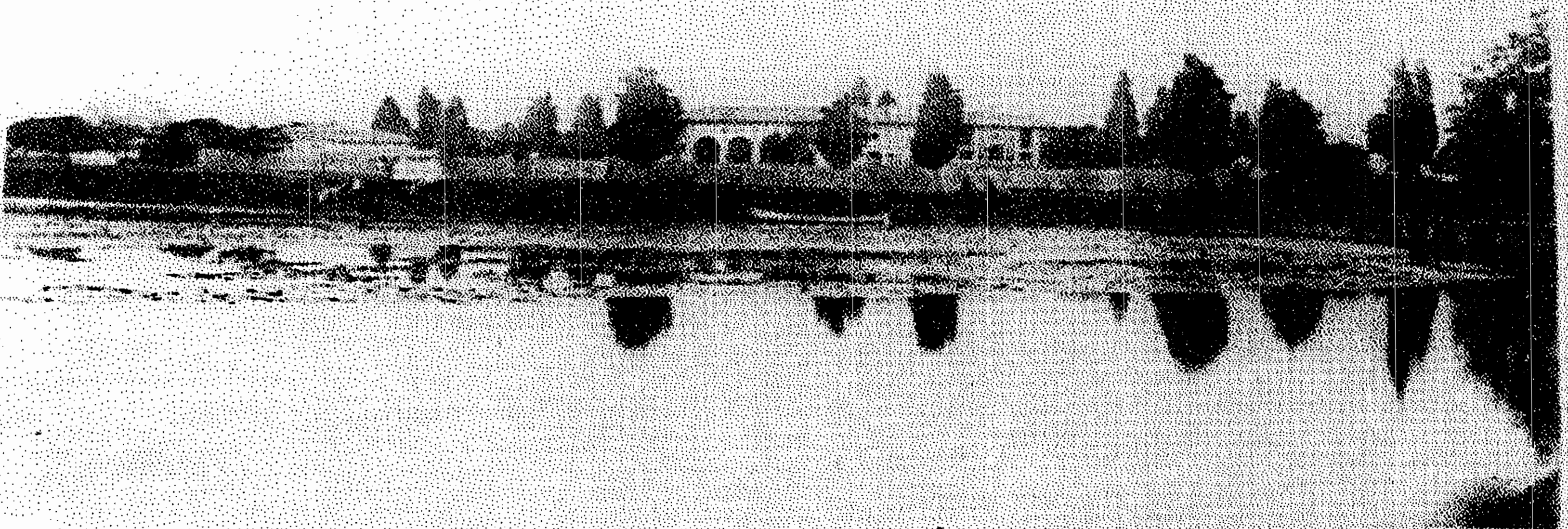
عمارات جزیره به تدریج رو به ویرانی نهاد تا این که ناصرالدین شاه در ۱۲۸۲ ق به بارفروش آمد (سفر اول) و امر به تعمیر آن کرد. این تعمیرات همراه با ساختن راه هراز، چندین سال طول کشید. در ۱۲۹۲ ق، که ناصرالدین شاه، در سفر دوم، ظاهراً برای افتتاح **راه کالسکه رو هراز،** تا بارفروش آمد، دربارهٔ بحرارم چنین می‌نویسد: «در حوالی شهر دریاچه مانندی از آب رودخانه تشکیل یافته است. وسط این دریاچه جزیره‌ای است که به واسطه جسر [پل] ممتدی که پایه‌های آن از آجر ورودی آن تخته است، جزیره را به ساحل سمت بارفروش وصل می‌کند. در این جزیره، از ازمنهٔ سابقه و عهد سلاطین صفویه، علی‌الخصوص شاه عباس بناهای خوب نموده بودند اما، مرور دهور ویران و با زمین یکسان کرده بود. سفر اول، حکم به تعمیر بحرالارم نمودم [۱۲۸۲ق] حالا تمام شده است [۱۲۹۲، سفر دوم ناصرالدین شاه] عماراتی مشتمل بر دیوانخانه و حرمخانه و حمام و باغ وسیع و بیوتات متفرقه دارد. در اینجا منزل شد. در این دریاچه بحرالارم(۱۴۲) انواع و اقسام طیور آبی موجود است سطح دریاچه پوشیده از گل نیلوفر

آبی است که برگ‌های بسیار بزرگ و گل سفید معطری دارد... به قایق نشسته به شکار مرغابی پرداختیم انواع و اقسام اردک و پرلا زدیم...»[۱۴۳]

۶ـ ظل السلطان (مسعودمیرزا)، که در ۱۲ سالگی به حکومت مازندران منصوب شده بود، در خاطرات خود می‌نویسد: «عمارتی، صفویه در آنجا ساخته است که آن را بحرارم می‌گویند. باغی به قدر هفتاد هشتاد هزار ذرع مربع، به حساب اصفهان و عراق هفتاد هشتاد جریب؛ دور این محوطه خندقی است به صد و پنجاه قدم عرض و خیلی عمیق، پل چوبی خرابه شکسته به خارج این عمارت وصل است. در حقیقت، اگر این پل را بردارند، جزیره‌ای است در میان آب [!] عمارت بسیار خوب، از همه قبیل بیوتات اندرونی و بیرونی و حمام و نارنجستان و غیره و غیره این جزیره دارد ولی تمام خراب بود مانند باغ شاه... در عهد بنده [ظل السلطان] هم که چهار سال [!] حکمران بودم، اقدامی به تعمیر آن نشد. در این بحیره که مرداب بزرگی است، کرورکرور انواع و اقسام مرغابی می‌ریزند و شکارچیان در «نو» [قایق‌های کوچک] نشسته در این بحیره شکار می‌کنند».[۱۴۴]

۷ـ محمدحسن مراغی (اعتماد السلطنه) که در رکاب ناصرالدین شاه به بارفروش آمده بود، می‌نویسد: «از قدیم در حوالی سبزه میدان فعلی، دریاچه مانندی تشکیل شده بود که در وسط آن، قطعه زمینی خشک بوده است. به دستور شاه عباس کبیر، بین جزیره و ساحل سمت شهر، پلی بنیان نهادند که دارای ۲۹ پایه از آجر و آهک، و روی آن تخته بود. در وسط دریاچه، سمت غربی، پنج شش پایه از آجر را بالا آورده‌اند. ظاهراً آنجا شکارگاه مرغابی بود. بالای این پایه‌ها، تختی می‌نهادند که شاه عباس آنجا نشسته، شکارچی‌ها مرغابی‌ها را پرانیده نزدیک می‌آوردند و او صید می‌کرد».[۱۴۵]

«**نگارنده**» توضیح می‌دهد که در صفحه ۶۷ متن کامل سخنرانی او، ضمن نقل مطالب بالا، خلط عظیمی به عمل آمده و بی‌مناسبت، چند سطر از مطلب مربوط به مسجد کاظم بیک، سهواً در وسط آن صفحه که مربوط به بحرارم بود، چاپ گردیده است، باید از آن صفحه برداشته شودو به جای اصلی خود که مربوط به مسجد کاظم بیک است (صفحه ۵۸ متن کامل و سخنرانی) نقل گردد.



عمارت همایونی در جزیره بحرارم بارفروش

عکس از آلبوم ناصرالدین شاه

این عکس را شه‌رام قلی‌پور در اختیار «نویسنده» قرار داده است



چادرهای اردوگاه‌نظامی اسکورت ناصرالدین شاه در حوالی بحرارم

عکس از آلبوم ناصرالدین شاه

این عکس را شه‌رام قلی‌پور گودرزی در اختیار «نویسنده» قرار داده است.

۸ـ ادوارد براون که برای تماشای قلعه **شیخ طبرسی** به بارفروش آمده بود، می‌نویسد: «روز ۲۵ سپتامبر ۱۸۸۸م [۱۳۰٦ق] وارد بارفروش شدیم. وقتی که وارد شهر شدیم، طرف راست ما، دریاچه وسیعی دیده می‌شد که جزیره‌ای در آن وسط بود و جزیره با ساحل دریاچه، به وسیله پل مرتبط می‌گردید و در آن، کاخی است که به نام **باغشاه** خوانده می‌شود و هر وقت شاه به بارفروش می‌آید در آن کاخ منزل می‌نماید».(۱۴۶)

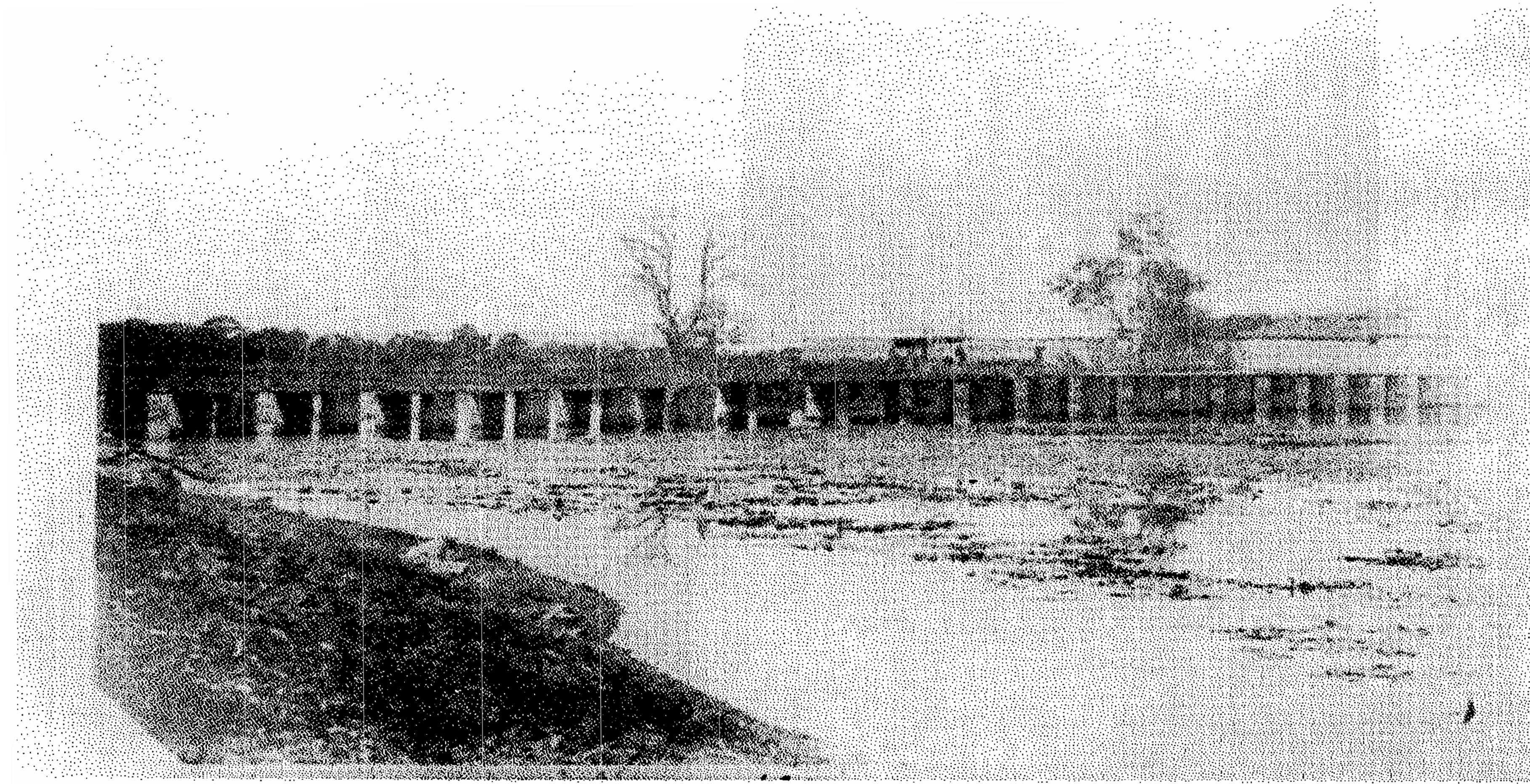
در اواخر دوران ناصرالدین شاه، **حاج امین اصیل**(۱۴۷) اهل بارفروش و تاجر بزرگ بین‌المللی مقیم این شهر، پل بسیار زیبایی از آجر و ساروج بر روی دریاچه بحرارم، از ساحل سبزه میدان به ساحل طرف باغ کوسیس، بنا کرد تا مردم بابل و آمل برای عبور و مرور و حمل کالا از آن پل استفاده کنند.(۱۴۸) قبل از احداث این پل، مسافران از سبزه میدان، به جای آن که بتوانند مستقیماً از بحرارم عبور کنند و خود را به پل محمد حسن خان برسانند، دریاچه را دور می‌زدند و با طی مسافت زیاد، خود را به پل محمد حسن‌خان می‌رسانیدند و از آن‌جا به آمل می‌رفتند. اما بعد از احداث پل توسط **حاجی امین اصیل**، مردم توانستند به راحتی از سبزه میدان مستقیماً، بدون احتیاج به قایق، از پل عبور نمایند. روانش شاد باد که مسافرت مردم را تسهیل کرد و موجب رفاه حال آنان را فراهم ساخت:

اندر آن گیتی، ایزد دل تو شاد کناد   به بهشت و به ثواب و به فراوان کردار

نگارنده این مطلب را از شادروان **محمد صادق شفیع‌زاده**[۱۴۹] بدون واسطه، در اسفند ۱۳۴۳، در محل **شیر و خورشید سرخ بابل**، که وی رئیس هیأت مدیرهٔ آن بود، شنیدم که گفت «پل دزدک چال را حاجی امین ساخته است». افسوس که در آن وقت، اظهارات او را در این‌باره، و مخصوصاً دربارهٔ خدمات اجتماعی حاجی امین اصیل، دست‌کم، راجع به تاریخ احداث پل و سایر موضوع‌ها، یادداشت نکردم و جستجوی بیش‌تری ننمودم تا بتوانم در این‌جا توضیح بیش‌تری بنویسم. ارزش پل حاجی امین از این‌جا روشن‌تر می‌شود که تا همین اواخر، حدود سال ۱۳۰۵ ش، مردم برای رفتن از سبزه میدان به سایر نقاط بحرارم، از جمله برای رفتن به جادهٔ گنج افروز، سوار «لاکمه»های کوچک (قایق) می‌شدند و با پرداخت کرایه، قایق‌ران آنان را از دریاچه عبور می‌داد و به مقصد می‌رسانید. حال آن‌که، برای مسافرت به آمل، یا حتی برای رفتن به‌گردش‌گاه‌های پل محمد حسن‌خان، نیازی به قایق نبود و از پل حاجی امین[۱۵۰] عبور می‌کردند.

«دزدک چال» چون این اواخر واردات آب نداشت، به تدریج به مرداب و باطلاق تبدیل شد تا این‌که در سال ۱۳۱۰ ش، هنگام اجرای طرح‌های جدید شهری، دریاچه را خشک، و جزیره را هموار کردند. و نیز، باطلاق ملاکلا واقع در جنوب **باغ کوسیس** را، که سردار سپه [رضا شاه بعدی] خریده بود، خشکاندند و باغ مرکبات احداث نمودند.[۱۵۱]

روزنامه اطلاعات در ۲۹ مهر ۱۳۱۰ خبر داد: «آقای منشی حضور کفیل اداره کل صحیه مملکتی که برای سرکشی [بازدید] اوضاع صحی به مازندران عزیمت نموده بود... در بارفروش، باطلاق‌های اطراف قصر شاهپور را بازدید کرد... همچنین باطلاق‌های دیگر را، و دستور داد زهکشی نمایند و درخت بید غرس نمایند. در ضمن عملیات زهکشی باطلاق‌ها، چشمهٔ آب گوارایی کشف شد که نسبت به آب‌های مازندران تفاوت دارد. نمونهٔ آن را به مرکز ارسال داشته‌اند که در انستیتو پاستور تجزیه و قابلیت



پل چوبی بحرارم

عکس از آلبوم ناصرالدین شاه

این عکس را شه‌رام قلی‌پور گودرزی در اختیار «نویسنده» قرار داده است.





محمد صادق شفیع زاده (۱۲۴۷ ـ ۱۳۵۶ خورشیدی).

(عکس از احمد شفیع‌زاده)

شرب آن را مطالعه کنند».[۱۵۲]

اما، **پل حاجی امین** همچنان برقرار بود و از آن برای عبور و مرور، کافی السابق، استفاده می‌شد تا این که از دربار پهلوی دستور داده شد پل را که اندکی تعمیر لازم داشت، خاک‌ریزی نمایند یعنی بر روی آجرهای پل، خاک بریزند[۱۵۳] و آن را به صورت جاده درآورند که اتومبیل‌های خاندان سلطنتی، هنگام مسافرت به بابل، برای رفتن به قصر، از آن جاده عبور کنند. اندکی بعد، برای رهایی از سر و صدای اتومبیل‌هایی که از همین جاده به آمل می‌رفتند، رضاشاه دستور داد که عبور از این جاده (جاده قصر) فقط برای برای اتومبیل‌های خاندان سلطنتی مجاز باشد و مردم از همان راه پرپیچ و خم و طولانی قدیم (قبل از احداث پل حاجی امین) عبور و مرور کنند. بدین طریق، پل احداثی حاجی امین در زیر خروارها خاک مدفون شد[۱۵۴] و از آن **حتی نامی باقی نماند**. اما، زمانه شگفتی‌هایش بسیار زیاد است: در حال حاضر، از آن قصر هم دیگر نامی باقی نیست و دانشگاه پزشکی بابل در آن مستقر شده است.

در حال حاضر، قسمت شرقی دریاچه قدیم، زمین ورزش[۱۵۵] شهر بابل می‌باشد و مسابقات ورزشی، مخصوصاً فوتبال در آنجا انجام می‌گیرد. در قسمت غربی، خانه‌های مسکونی بنا شده است که به علت گودال بودن، در معرض خطر سیلاب قرار دارد.[۱۵۶]

استاد دکتر ایرج کریمیان در مقاله بسیار فاضلانه‌ای نوشته است: ژئومورفولوژی به معنی شناسایی شکل ظاهری زمین است، به عبارت دیگر پدیده‌های زمین‌شناسی است که بخشی از علم ژئوگرافی (فیزیک زمین) می‌باشد. قریب هفتاد سال پیش از این، در جنوب بابل «ماندآب» بزرگی وجود داشت که به دزدک‌چال معروف بود. این دزدک چال محل اطراق و پناهگاه انواع پرندگان فصلی بود مثل مرغابی، غاز صحرائی و غیره. در نتیجه، دزدک‌چال یک شکارگاه بزرگ بود که شکارچیان فراوان را به سوی خود جلب می‌نمود. از آن‌جا که در هیچ جای مازندران منطقهٔ شکارگاهی به بزرگی دزدک‌چال، آن هم در حاشیه شهر، وجود نداشت، از دیرباز شکارچی‌های بابل از دیگر نقاط مازندران

بیش‌تر بودند. شکارچی‌ها معمولاً با قایق‌های چوبی، که از تنۀ درختان ساخته می‌شد، به نام «**لاکمه**» یا «**لوکمه**» در پهنه دزدک چال به شکار پرندگان می‌پرداختند و سگ‌های شکاری وظیفۀ آوردن شکارهای صید شده را به عهده داشتند. به خاطر وجود دزدک‌چال و گسترش شکار، پرورش سگ‌های شکاری نیز طرف توجه بود و افرادی بودند که سگ‌های شکاری را پرورش می‌دادند».[۱۵۷]

وی ادامه می‌دهد: «دزدک‌چال در نتیجه پدیده **مئاندر**[۱۵۸] یعنی پدیدۀ تغییر مسیر رودخانه، به وجود آمده بود. این را هم یادآور بشوم که وقتی رودی در پهنۀ کم‌شیبی جاری است، به مرور زمان، قوس رودخانه عمیق‌تر می‌شود به طوری که پس از مدت‌ها دو سر قوس به یکدیگر وصل می‌شود و آب در امتدادی مستقیم جریان پیدا می‌کند. در این حال، زائده‌ای به وجود می‌آید که قوسی شکل است و «مئاندر» نام دارد که بهتر است آن را به «پدیدۀ تغییر مسیر رود» ترجمه کنیم. این پدیده در دشت‌های کم‌شیب خوزستان بر روی رودخانه‌های «دز» و کارون زیاد مشاهده می‌شود ولی در منطقه بابل، به دلیل دیواره‌های ایجاد شده در طول مسیر رودخانه، زائده قوسی شکل به جا مانده، محل مناسبی برای ایجاد مرداب یا «آب بندان» می‌گردید. وقتی مسیر رودخانه از «مئاندر» جدا می‌شد و در مسیر شیب‌داری جاری می‌گردید، آن وقت، سیل به راه می‌افتاد و سیلاب‌های مخربی، هر سال خانه‌های روستایی بسیاری را با خود به سوی دریا می‌راند. آدم‌های به سن و سال ما حتماً یادشان هست که رودخانه، گهواره بچه آورده است».[۱۵۹]

به نوشتۀ **دکتر کریمیان**: «رودخانه بابل از پیوند دو رود «کاری» و «بابل رود» به وجود آمده است. رودخانه کاری در کره سنگ آمل از رودخانه هراز جدا می‌شود و پس از گذشتن از روستای کمرکلای آمل (بین بزمینون و زیارو) و طی حدود ۳۰ کیلومتر به رودخانه بابل وصل می‌گردد...[۱۶۰] رودخانه بابل هم از منطقۀ «لزورولپور» بالا دست بالکنار سرچشمه می‌گیرد و در دویست متری جنوب پل محمد حسن‌خان به هم گره

می‌خورند. می‌دانیم که پل محمد حسن‌خان به وسیلهٔ پدر آغا [آقا] محمد خان قاجار (به نام محمد حسن خان) بر روی رودخانه بابل احداث گردید. جالب این‌جا است که یک سر قوس مئاندر در پایین دست این پل و سرِ دیگر آن بالا است که تپه «غازکتی» است. در اطراف این مئاندر یا دزدک‌چال، سه تپه بزرگ و مشهور وجود داشت یکی تپه **کافرکتی**، دیگری **المدارکتی**، و سومی **غازکتی**». (۱۶۱)

دکتر کریمیان در شرح این تپه‌ها می‌گوید: «کافرکتی در ضلع شرقی جادهٔ گنج افروز، و تپهٔ المدارکتی پایین دست این تپه در راه هفت تن، و غازکتی در جنوب غربی بابل و غرب «شعرباف محله» قرار گرفته‌اند. بر روی تپه المدارکتی، که در زیر آن فعلاً پمپ بنزین بلوار [علی آباد] نصب شده، جنگل انبوهی وجود داشت. دیواره اطراف دزدک چال (یا مئاندر رودخانه بابل) در طول رودخانه به نام «حَلُوم» خود بهترین وسیله تجمع آب‌های بارانی و سطحی و یا نفوذ آب‌های محلی و مخزن «ماندآب» سرریز شده به طرف شهر بابل بود». (۱۶۲)

دکتر کریمیان در نامه‌ای، به «نویسنده» نوشته است: «زیربنای دریاچه دزدک چال با مطالعه معرفت الارضی یا به قول زمین‌شناسان مطالعه ژئومورفولوژی، پیدایش اولیهٔ آن در اثر پدیدهٔ «مئاندر» است که در طول زمان زمین‌شناسی حادث شده است و بعد این پدیدهٔ طبیعی مورد استفاده شاه‌عباس قرار گرفته و به قول اسکندر بیک ترکمان به شکل **دریاچه طبیعی** بوده و شاه در جزیرهٔ آن، ساختمان احداث کرده است. شکی نیست که محدودهٔ دایره شکل دریاچه در جوار رودخانه بابل با آثار به جا مانده در بالا دست پل محمد حسن‌خان و پایین دست آن در کنار تپه غازکتی بود و رودخانه نیز به مرور مسیر قوسی شکل خود را تغییر داد و دو سر قوس آن به هم وصل گردید و زایده‌ای در کنار رودخانه بابل به جا ماند که بدون شک نفوذ آب‌های سطحی و نزولات از آب‌های بابل‌کنار «منطقه گنج افروز» به علاوه وجود ارتفاعات کافرکتی و المدارکتی در کنارهٔ این پدیدهٔ طبیعی، بر حجم آب‌های درونی این حفره به جا مانده از رودخانه افزوده

است. حتی با وجود پر کردن این دریاچه دردوران رضاشاه، هنوز هم در ضلع‌های جنوبی و شمالی این قصر «منداب»های کوچکی وجود دارد که محل نشو و نمای نیزار است. بنابراین، زمینه را برای ایجاد دریاچه زیبا و به تبع آن، احداث ساختمان و قصر شاه عباسی فراهم آورده است. هم چنین: بنا و ساختمان تاریخی و زیبای صفی آباد در اشرف مازندران (بهشهر) که باید کوه پوزه شکل با دیوار فالز[۱۶۳] جنگلی وجود داشته بوده باشد که مشرف به دشت زیبا و جنگل انبوه و دید دریای مازندران باشد تا قصر آنچنانی در آن ساخته شود. بنابراین، **دریاچه طبیعی حادث از پدیده مئاندر** با دیواره «حَلُوم» کناری، سبب جمع شدن آب و ایجاد «**ماندآب**» یا «**آب انّون**» گردید و این شاه عباس بود که آن را زیباتر و در درون آن «ساخت و سازهای» آن چنانی احداث کرد و حتی ممکن است کشتی تفریحی هم در درون آن به آب انداخته باشد. استفاده از پدیده‌های طبیعی در کشور عزیز ما ریشهٔ تاریخی دارد: در شوشتر خوزستان رودخانه‌ای وجود دارد به نام شُطیط که در اثر نفوذ بر روی سنگ‌های آهکی از زیر بخشی از شهر شوشتر عبور می‌کند و به صورت شاخه‌های آبشاروار، رودخانهٔ عمیق جدیدی را تشکیل می‌دهد که هنرمندان، صنعتکاران و معماران از این پدیدهٔ طبیعی، آسیاب‌های آبی متعددی برای آرد کردن گندم‌های خوزستان، و نیز حجره‌های تجاری و ساخت و سازهای زیبایی با راهرو عبوری، که از شاهکارهای معماری مردم این منطقه است، ایجاد کرده‌اند و بنایی تاریخی به جای گذاشته‌اند که فعلاً متروکه است. این جانب **[دکتر کریمیان]** در سال ۱۳۶۷ ش که در فرمانداری شوشتر جلسهٔ فنی داشته‌ایم به فرماندار آن‌جا پیشنهاد کرده‌ام در چنین مکان به این زیبایی وسایل سرگرمی تفریحی برای مردم این منطقهٔ گرمسیر که درجهٔ حرارت آن در اثر سقوط آبشارهای زیبا، نسبت به شهر، حدود ۱۰ درجه خنک‌تر و فرح‌بخش‌تر است، ایجاد نمایند»[۱۶۴]

من با تو ز روی مهربانی — گفتم سخنی دگر تو دانی:

گرنشنوی نصیحت و ور بشنوی به صدق — گفتیم و بر رسول نباشد به جز بلاغ.

بخش‌های اطراف بابل

شهرستان بابل سابقاً دارای سه بخش بود: بابلسر، بند پی، دهستان

۱ـ **بابلسر:** بابلسر پیش بندر بابل و در کنار دریای مازندران واقع است. در زمان حکومت تزارها در روسیه، تجارت مازندران با روسیه و آمد و رفت بازرگانان از این بندر انجام می‌گرفت. به نوشته دومورگان «مشهد سر (مسجد سر رودخانه) بندر به معنای دقیق کلمه ندارد. کشتی‌های شراعی داخل در رودخانه [رودخانه بابل] می‌شوند، لیکن کشتی‌های تجارتی به علت کمی عمق مجبورند که دور از ساحل بمانند. این ناراحت‌کننده است که جز به وسیله کرجی‌ها [قایق‌های بزرگ دریاچه پیما] نمی‌توان کالاها را به ساحل پیاده کرد. از آنجاکه راه رشت ـ قزوین ـ طهران بسیار دورتر از راه مشهد سر ـ آمل ـ دماوند ـ طهران است، این توقفگاه و تدارک‌گاه کشتی روس، سابقاً برای پیاده کردن امتعه، ساخته شده بود».(۱۶۵)

در سابق این شهر را مشهد سر می‌گفتند از این جهت که معتقد بودند سر امامزاده ابراهیم ابوالجواب(۱۶۶) ملقب به اطهر، برادر امام رضا علیه‌السلام در آنجا مدفون است.(۱۶۷)

بنای امامزاده در مشرق شهر واقع و طبق معمول، مشتمل است بر برجی گرد، با بام مخروطی شکل، در محوطه‌ای که پر از درخت نارنج و پرتقال است. در بنای اصلی، چهار در چوبی منقوش هست که هر کدام کتیبه‌ای دارد:

الف ـ **کتیبهٔ در شرقی** که بزرگ‌تر و بهتر از همه درها است: «آمر هذه الباب المزار المتبرک سید عزیزبن سید شمس‌الدین معروف به بابلکانی عمل استاد محمد بن استاد علی النجار الرازی فی تاریخ شهر محرم احدی و اربعین و ثمان مائه [۸۴۱ ق].

ب ـ **کتیبهٔ در جنوبی** که نسبت به سایر درها چندان امتیاز نجاری ندارد: «صاحب

الخیرات هذالباب و العمارة المسّاة به بی‌بی فضه خاتون بنت امیر صاعد عمل استاد حسن‌بن استاد بایزید نجار رازی فی‌التاریخ سنة خمسین و تسع مائه [۸۵۰ ق]». [رابینو تاریخ این کتیبه را ۹۰۵ ق، نوشته است، صفحه ۳۷ ترجمه فارسی و ۲۰ و ۲۱ متن انگلیسی].

پ ـ **کتیبهٔ در شمالی:** «آمر هذه العمارة الشریفه سید السادات و الاشراف سید شمس الدین بن سید عزیز بابلکانی عمل استاد محمدبن استاد علی نجار رازی فی تاریخ ذیحجة سبع و خمسین و ثمان مائه [۸۵۷ ق]».

ت ـ **کتیبهٔ در غربی:** «آمر هذه العمارة الشریفه سید السادات سید شمس الدین بن سید عزیز بابلکاتی فی تاریخ جمادی الاولی سنة ثمان و خمسین و ثمان مائه [۸۵۸ ق] عمل استاد محمد بن استاد علی نجار رازی».

در بنای وصل به امامزاده، که فعلاً ویرانه است، دری با کتیبه‌ای به تاریخ محرم سنهٔ ۹۰۶ ق وجود دارد حاکی از آن که بنای مذکور منسوب به **سیده بی‌بی فضه خاتون** دختر امیر صاعد و زن سلطان امیر شمس‌الدین متوفی[۱۶۸] است، متن آن کتیبه چنین است: «بانی هذه العمارة الشریفة علیا حضرة سیده بی‌بی فضه خاتون بنت امیرصاعد حرم سلطان الاعظم سلطان امیر شمس‌الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه [مأواه] ـ عمل استاد علی بن استاد فخرالدین بن استاد علی نجار کتبه احمد بن حسین تمت فی شهر محرم‌الحرام سنة ست و تسعمانه [۹۰۶] هجرة النبویه علیهم السلام.[۱۶۹]

در داخل امامزاده، کتیبه‌ای نیز به خط نقی آملی است که صورت آن چنین است: «صاحب الخیرات هذه الباب سنة خمس و تسعمانه [۹۰۵] کتبه نقی الآملی ـ عمل استاد علی بن استاد اسمعیل نجار الآملی المعروف برازی غفرالله علیهم اجمعین».

در همان منطقه، سربقعه دیگری هست به نام **بی‌بی سکینه،** و کتیبه‌ای دارد به تاریخ ۸۷۳ ق که حاکی است آن بنا بر روی قبر بی‌بی سکینه دختر امام موسی کاظم ساخته شده و درِ آن، منسوب به «سید خجسته فرزند فخرالدین بابلکانی» است و شمس‌الدین نجار پسر استاد احمد، سازندهٔ آن بود؛ درِ دیگر هم کتیبه‌ای دارد که به خواندن آن توفیق حاصل نشد.[۱۷۰]

ناصرالدین شاه در سفرنامهٔ دوم خود (۱۲۹۲ق) می‌نویسد: «به چمن احمد کلا[۱۷۱] الی محاذی امامزاده سلطان سید ابراهیم برادر امام ثامن ضامن امام رضا علیه التحیة و الثنا، راندیم... در امام‌زاده پیاده شده زیارت کردم. گنبد بلند مخروطی دارد آقا اللهقلی مباشر گمرک مشهد سرمرمت کرد و الاّ منهدم و خراب شده بود. صحن بزرگ بسیار خوبی دارد. اشجار مرکبات از هر قبیل در صحن زیاد است. بنای این گنبد قدیم است. چهار پنج در بزرگ و کوچک که از حیث منبت کاری و نجاری کمال امتیاز را داشت دیده شد. تاریخ درها و شرحی که نوشته شده و به خط نستعلیق خوب بود گفتم امین الملک خواند. ضریح فلزی شبیه به فولاد از قدیم دور امامزاده است. خطوطی از آیات قرآن در هر طرف کتیبه ضریح منبّت است. خطوطی که در این ضریح محکوک است، از این قرار است: «اللهم صل علی محمد و آله و صل علی علی امیرالمومنین»؛ ازاره‌های گنبد، از کاشی‌های معرق بسیار خوب مثل چینی اعلا است. در دیوار غربی خشتی از کاشی نصب است که تاریخ وفات "صدرا" نام در آن نقش است، این کاشی طبیعت چینی دارد با لعاب بسیار شفاف. در متن، ماده تاریخ وفات «صدرا» چنین نوشته شده است:

"صدرا" چو جهان علم از او یافت به کام   از رتبه چو کرد صدر فردوس مقام

تاریخ وفاتش، این رقم زد یحیی   گلزار بهشت جای او باد مدام[۱۷۲] [۱۰۴۴ق]

در مدفن امامزاده سلطان ابراهیم اختلاف است، اعتقاد جمعی بر این است که «این نقطه و بقعه، مدفن سر امامزاده است و جسدش در قریهٔ تاجر کجور مدفون است». و هر دو روایت سهو است.

به نوشتهٔ اعتماد السلطنه «نادرشاه در سال ۱۱۵۷ ق به محمد خان افشار» امر داد که در بندر مشهدسر مازندران به دستورالعمل **جمال بیگ (آلتون انگلیسی** مستشار دریایی نادرشاه) کشتی بسازند و به دریا اندازند».[۱۷۳] رابینو هم می‌نویسد: «نادر در جنگ‌های گرجستان در صدد تهیه ناوگانی در دریای مازندران بر آمد. جان آلتون[۱۷۴] اورا یاری نمود و در لنگرود کشتی ساخت».[۱۷۵] به «فرمان نادر، به **او لقب جمال بیک** داده شد و وی موفق گردید یک کشتی جنگی که می‌توانست ۲۰ توپ داشته باشد، بسازد که از

کشتی روس‌ها در دریای خزر بهتر بود».[۱۷۶] اما این کار» پایی نگرفت زیرا نادرشاه اندکی بعد به قتل رسید و مسأله نیروی دریایی ایران فراموش شد».[۱۷۷] **در زمینهٔ نام مشهدسر** بعضی از مورخان می‌نویسند که همان **مشهدسبز** است که ظهیرالدین نوشته است: «این حقیر [ظهیرالدین] به اتفاق سیدکمال الدین از راه مشهد سبز و بالاتجن عزم ساری کرد».[۱۷۸] اما به نظر «نگارنده» چنین نیست زیرا **مشهد سبز غیر از مشهدسر است:** رابینو ضمن صورت اسامی دهات جلال از رک، بعد از اسم کارکرد نماور، از «تجری اسب شورپی» نام می‌برد و اضافه می‌کند که «در نزدیکی آن، مشهد سبز در سه فرسخی شهر بارفروش، سر راه آمل واقع است. در آن حدود آثار دیوار و خانه‌هایی پوشیده از علف و بیشه هست که نشانی از شهر تجری سابق است که طول محیط آن یک فرسخ بود».[۱۷۹]

این که رابینو از مشهد سبز علیحده صحبت کرد،[۱۸۰] ظهور در این دارد که مشهدسر غیر از مشهد سبز (سبز مشهد) می‌باشد. مؤلف تاریخ خاندان مرعشی در کتاب خود، که تاریخ ختم تألیف آن ۱۰۷۵ ق ± است، **مشهدسر** را جدا از **سبزمشهد** به شمار آورده است بدین توضیح که از **مشهدسر** در صفحات ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۳ و ۳۵۵؛ و از **سبز مشهد** در صفحات ۱۸۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۴ و ۳۵۴ نام برده است. به عنوان نمونه:

مشهد سر:

۱ـ «[آقا محمد] به صد حیله خود را به **مشهدسر** رسانیده و ولد خود [رستم] را مدفون ساخت» (ص ۱۱۹).

۲ـ «شاه‌علی سلطان... [میرحسن و میرعبدالکریم] را برگردانیده به **مشهدسر** فرستاده به کشتی نشانیده به فری کنار رسانیدند» (ص ۳۵۵).

سبزمشهد:

۱ـ قلعه [فیروزجاه] در تحت تصرف معتمدان میرعلی خان درآمد **سید نظر سبزه مشهدی** را سردار قلعه ساخته اسباب قلعه را ضبط نمود» (ص ۲۵۴).

۲ـ در **سبز مشهد** ملک زرخرید آبا میرقوام الدین بسیار بود و اکثر آن را متغلبان

مالک شدند» (ص ۳۵۴).

افزون بر این، در فهرست پایانی کتاب مذکور نیز، که توسط مصحح یا ناشر ترتیب یافته است، نام سبز مشهد و شماره‌های صفحات مربوط به آن، از نام مشهد سر و شماره‌های صفحات مربوط به آن، جدا از هم، ثبت گردیده: شماره صفحات مربوط به اولی در صفحه ۴۴۳ فهرست، تحت عنوان «**سبز مشهد (طرف شمال بارفروش ده**[۱۸۱]**)**»و دومی در صفحه ۴۷۰ فهرست، تحت عنوان «**مشهد سر (بابلسر امروز)**» فهرست شده است.

بنابراین می‌توان گفت که **مشهد سر غیر از مشهد سبز است و آن‌ها** دو محل مختلف بودند. در سال ۱۳۱۳ ش روزنامهٔ اطلاعات خبر داد که «چون اسم مشهد سر برای بندر مزبور مناسب نبود بر حسب تصمیم هیأت دولت به «**بابلسر**» تبدیل گردید و مشهدسر **از این به بعد بابلسر نامیده می‌شود**».[۱۸۲] در سال ۱۳۱٦ ش، به دستور رضاشاه که خود را مالک اراضی تمام سطح شهر بابلسر می‌دانست، خانه‌های قدیم را خراب کردند و به جای آنها، ساختمان‌های جدیدی از آجر ساختند و هتل مجللی هم بنا نمودند که به نام **هتل بابلسر** معروف بود. بعداً، در حدود سال ۱۳۴۷ ش، این هتل را بنیاد پهلوی به دکتر علی رضا عدل طباطبایی صاحب امتیاز مدرسهٔ عالی اقتصاد و حقوق کار، برای تأسیس مدرسهٔ مذکور، به اقساط ماهانه فروخت اما، بعد از مدتی آن ساختمان را مسترد داشتند و به دانشگاه مازندران اختصاص دادند.[۱۸۳]

بابلسر، اگر چه در سابق از لحاظ بندری و گمرک، اهمیت قابل توجهی داشت ولی، اکنون فعالیت عمده‌ای در زمینهٔ واردات و صادرات ندارد و فقط محل استراحت و استفاده از دریا برای خسته دلان طهرانی است که اغلب آنها در «دریاکنار» و خزرشهر» و یلاهای اختصاصی دارند.

از مدت‌ها پیش، مردم بابلسر درخواست داشتند که با بخش **فریکنار**[۱۸۴] متفقاً شهرستان مستقلی محسوب گردند و در این خصوص، کوشش‌های زیادی به عمل آورده‌اند که سرانجام، جامهٔ عمل پوشید و اینک بابلسر شهرستان مستقل، و جدا از شهرستان بابل می‌باشد ولیکن، به طور یقین، این جدایی جنبه شکلی و فیزیکی دارد و الّا

مردم این دو شهرستان از لحاظ عاطفی آن چنان به هم پیوسته‌اند که هرگز احساس جدایی نمی‌کنند و اگر امروز بابلسر به علت گسترش کمّی، از شهرستان بابل جدا محسوب می‌گردد، مانند فرزندی است که به علت رسیدن به سن بالا و تشکیل خانواده، از خانه پدر و مادر جدا می‌شود ولی همچنان عضو خانواده به شمار می‌آید.

جانا من و تو، نمونه پرگاریم — سر، گرچه دو کرده‌ایم، یک تن داریم

بر نقطه روانیم کنون دایره‌وار — تا آخر کار سر به هم باز آریم(۱۸۵)

۲ـ **بند پی:** بندپی از شمال به بابل، از مشرق به چرات سوادکوه، و از جنوب به فیروزکوه و از مغرب به لاریجان محدود است و در قسمت علیای رودخانه بابل واقع شده و به سه قسمت تقسیم می‌گردد:

بندپی غربی، بندپی شرقی، بالاکوه،(۱۸۶) و جمعاً شامل ۳۴۵ آبادی است.

بخش کوهستانی بندپی به واسطه داشتن کوه‌های عظیم و جنگل‌های انبوه و مراتع زیاد، از لحاظ دام داری و محصولات دامی، بسیار قابل توجه و دارای اهمیت است. اکثر ساکنین این منطقه از راه حشم‌داری امرار معاش می‌کنند.(۱۸۷)

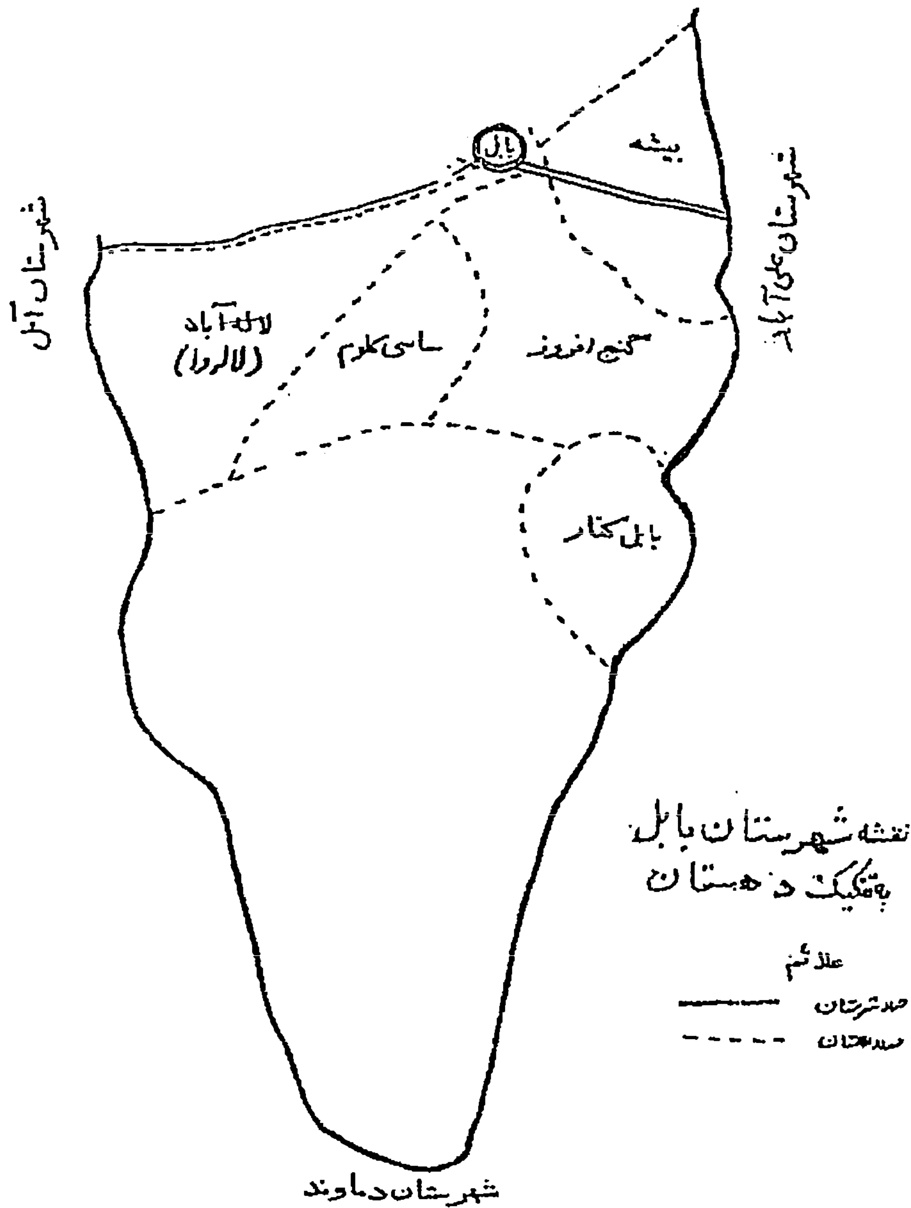
مرکز بخشداری بندپی در مقریکلا بود.(۱۸۸) این قریه از قدیم حاکم‌نشین بندپی بود و ساختمان حکومتی در آنجا قرار داشت. اما بزرگ‌ترین قریه بندپی «دیوا» یا «آینه‌ور» است.

طوایف مهم بندپی عبارتند از: ملکشاهی، فیروزجاه، عمران و «آری». از این منطقه رجال و معاریف بسیاری برخاسته‌اند از آن جمله، **میرزا محمد شفیع صدر اعظم** دوران آقامحمدخان و فتحعلی شاه را می‌توان نام برد. شادروان **حاج ملارضا ملکشاهی**(۱۸۹)، که مردی شریف و خیر و بزرگوار بود، با خرج مبالغ گزاف، بیش‌تر اسناد تاریخی و بنچاق‌های بندپی را جمع‌آوری کرده است. این اسناد گران‌بها اکنون در اختیار فرزندان ارجمند او است. امید است فرزند دانشمند او، **دکتر حسن ملکشاهی** استاد عالی قدر دانشکدهٔ الهیات، با مایه فضلی که دارند، اسناد تاریخی والدگرامی خود را مورد تفرس و تحقیق قرار دهند و نتیجه را منتشر کنند:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

۳ـ **دهستان** که شامل ٦ بلوک است: بیشه، ساسی کلوم، گنج‌افروز، لاله آباد (لاله‌وا)، بابلکنار ـ جلال ازرک جنوبی. و جمعاً ۲۷۷ آبادی دارد.

الف ـ بیشه: مرکز آن روستای سلطان محمدطاهر و شال ۲۳ روستا و مزرعه است از جمله: **کپورچال**، آغوزبن [آقوزبن]، موزی گله، پایین لنگور، مرمنت و کبود کلا.



نقشه شهرستان بابل به تفکیک دهستان

علائم

حدود شهرستان........ حدود دهستان.........

ب ـ **ساسی کلوم** در قدیم به همین نام یا به «**سپاسی کلام**» در تاریخ ذکر شده است از جمله:

(۱). «چون سید علی (فرمانروای ساری) متوجه ساری شد به برادر خود سید غیاث الدین (پسر کمال‌الدین پسر میر بزرگ) گفت که ترا پدر الکای بار فروشده داده بود و بعضی قریه‌ها را اخراج نمود مثل پازوار که به سید علاء الدین حسینی داده بود و **سپاسی کلام** را نیز خارج گردانیده به من داد»[۱۹۰] (حدود سال ۸۱۰ ق).

(۲). «سید کمال الدین آملی... با لشگر آمل از سر حد آمل گذشته به بلوک «**ساسی کلوم**» به موضعی که «قاران آباد دشت» مشهور است. لشکرگاه کرده بود»[۱۹۱] (حدود سال ۸۴۰ق).

پ ـ **گنج افروز**: یا «مشهد گنجورود» همان جا است که در سال ۱۳۴۳ ش، هنگام جاده‌سازی، اسکلت یک مرده در تابوت و اشیاء تاریخی پیدا شد و احتمال قوی می‌رود که مامطیر قدیم در همان اطراف بود.[۱۹۲] این دهستان، از جمله شامل: اطاق سره، گتاب،(چناربن، درون کلا، بنگر کلا، روشن وا، کرتیج کلا، **مشهدسرا** است.)

ت ـ **لاله‌آباد** که به زبان محلی «لاله‌وا[۱۹۳]» می‌گویند شامل چندین قریه از جمله: آقاملک، گرمیج، احمدچاله پی، متی کلا و خطیب است.

ث ـ **بابل کنار**: مشتمل بر ۵۹ روستا از جمله درازکلا، مرزی کلا، درون کلا، بی‌نماز، قرآن تالار است. از بابل کنار در ازمنه قدیم، بسیار صحبت شده است از جمله:

(۱). ملک مازندران (ملک شاه کیخسرو) به اتفاق ملک نصیرالدوله (برادر همسر شاه کیخسرو)، به **بابل‌کنار** رفتند «و جمعی از کیایان جلال راکه مخالف ملک مازندران بودند، مالیدند و تاخت‌ها کردند».[۱۹۴]

(۲). «اصفهبد از آرم به اردل تاخت که از ولایت **باول کنار** است».[۱۹۵]

(۳). «اصفهبد (شهریار)... تا **باول کنار** آمد».[۱۹۶] (در سال ۵۱۲ ق).

ج ـ **جلال ازرک جنوبی**: شامل ۵۵ روستا از جمله: بصرا، بیجی کلا، متکه، درزی کلا، دهک، تجنک، میان دسته، چمازین، و اسب شورپی است.[۱۹۷] این بلوک ظاهراً منتسب به جلال ازرق حاکم بارفروشده در زمان کیایان جلالی است».[۱۹۸] (حدود سال ۷۶۳ ق). در اسناد آستانه نیاک، نوشته شده است که: «مبلغ یک تومان تبریزی عشرده نیم امامزاده کارکیا واقع در **جلال ازرک**...که به تولیت... مقرر است در سنه ۱۱۰۲ سیچقان ئیل [سال موش]... واصل و عاید... شد... تحریراً شهرذی قعده سنه ۱۰۱۲، مُهر: «شفیع روزجزامحمد».[۱۹۹] علاوه بر این به موجب فرمان محمدشاه قاجار در جمادی الاول سنه ۱۲۵۱، قریه شیخ کلا واقع در بلوک جلال ازرک به تیول فغان علی خان قاجار داده شد.[۱۹۹] بعد از فوت او، جلال ازرک به میرزا محمدبیک تفنگ‌دار هزار جریبی اعطا گردید ولی در فاصله کمی از او پس گرفته شد و به یعقوب علی خان فرزند مرحوم فغان علی خان داده شد (جمادی الثانی ۱۲٦۰).[۲۰۱]

اینک، ترانه‌ای که اهالی، با لطیفه و شوخی، دربارهٔ خصوصیات بخش‌ها و قصبات، حتی اطراف دور دست و خارج از حومه بابل، ترنم می‌کنند، ذکر می‌گردد:

جان مار　　جان ننه　　جان به قربان ننه　　دس به دامانت ننه

مِرِگُلِ زردنَدِه ننه　　دسِّ پیرمرد نَده ننه

مره‌نده امیرکلا　　امیرکلا　　قحطی پلا　　هفتایک قبا...

مره نده تو بهنمیر　　بهنمیر　　نون و پنیر　　دارنی بخر ندارنی بمیر...

مره نده بابلسر　　بابلسر　　پراخوت انه　　همه سر بسر میرننه ننه...

مره‌نده فریکنار　　فریکنار　　مه‌شی برار　　انه سوار کنه هوار...

مره‌نده تو سرخ‌رو　　سرخ‌رو　　جنگل‌لو　　ترسمه‌شو...

مره‌نده محمودآباد　　محمودآباد　　خوارننه‌زیاد　　ماهی آزاد...

مره نده میربازار　　میربازار　　باکله‌جار　　نشومه‌من　　ده کنار

مره‌نده تو تمیشون　　تمیشون همه کیجایون　　دیم سرخه خون

مره‌نده تو نوشهر نوشهر هوا همش وارش بومه‌ناخش
مره نده تو چالوس چالوسه‌دله کتک خرنه عاروس[۲۰۲]
«بارفروش محله نده بارفروشی تیرتیرگوش لیزبدا لنگه»[۲۰۳]

روستاهای حومهٔ بابل

شهرستان بابل دارای ۲۷۷ ده‌کده است که در چندین بلوک متمرکز می‌باشند. غیر از آن چه قبلاً ذکر شد، می‌توان بابلکان، لپور و بالا بلوک راکه هرکدام شامل چندین ده‌کده است ذکر نموده اسامی هر یک از ده‌کده‌های اطراف بابل درکتاب اسامی ده‌کده‌های ایران ثبت است. این اسامی غالباً پسوند «**کلا**» وگاهی هم پسوند «کلاته» دارند. در مورد وجه تسمیه کلا، شادوران **دکتر غلامحسین صدیقی** استاد ممتاز دانشگاه تهران، که خانواده پدری او اهل نور مازندران هستند، در حدود سال ۱۳۲۳ ش مشغول تحقیق بود و به احتمال، نتیجه تحقیق ارزندهٔ خود را در مجله‌ای، به چاپ رسانیده است، ولی نگارنده به آن دسترسی نیافت.[۲۰۴]

اما، **کلاته:** مقدسی در فصلی ازکتاب خود، کلماتی را ذکر می‌کندکه اهالی اقالیم در نام آنها اختلاف دارند. از جمله کلمات حصن، قلعه، قهندژ (کهندژ) وکلات را می‌آورد. کلاته را نیز به معنای ده کوچک ذکر می‌نماید (صحاح الفرس)، و می‌گوید به معنی مطلق «ده» هم به کار می‌رود. فردوسی می‌گوید:

بدو گفت خسرو که دانای چین یکی خوب‌تر داستان زد برین
چو دیوار شهر اندر آید زپای کلاته نباید که ماند به جای[۲۰۵]

روستاییان بابل، به زبان محلی، ترانه‌ای دارندکه متن شعر آن در این‌جا ذکر می‌شود:

بارفروش هوای خوش دارنه | بوی گلاب از هر طرف وارنه
بلبل اونجه، امه و سّه و خونّه | لتکا و دشت و صحرا ورود خونه

زرک و صدری دونه ارزونه

آه بیل و فیه و فکا و دره | داس و تور و هم چاقو اره
گرو ورزا و اسب هم وره | تب چو ره، گننه تب مره
آه گرکز و هم کچه و هم کترا | نمد و هم، لاون و هم متکا
پرزو و هم لاقلی و آبکش | پهلو درد ره گنته و رکش
آه، سموار و قوری و هم سینی | بشقاب و هم ماسخوری چینی
اسفناساک و قلیه و فرنی | فرت کشنی هورت کشنی خرنی
آه، جعفری و هم تره و اسفنا | شویت و هم فلفل و امزنا
ترشی و هم سیر سرکه و زالک | نرسی خربزه ره گننه کالک
آه تموم کمه همینجه کارها ره | خسه هکردمه شماهاره

و مّه شه کوله پشتی بارره
خدا شمه‌یار و نگهداره(۲۰۶)

پل محمد حسن خان

از قدیم بر روی رودخانه بابل، که از کنار شهر بابل می‌گذرد، پل چوبی بزرگی وجود داشت. نخستین باری که در تاریخ، از این پل نام برده شده، در عصر سلطان مسعود غزنوی است که با لشگریانش از این پل عبور کرد. بیهقی می‌نویسد: «روز یکشنبه اول جمادی‌الاول (۴۲۶ق) امیر مسعود غزنوی از ساری برفت تا آمل، در این راه پلی آمد

چوبین بزرگ... و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل گذشت».[۲۰۷] سال‌ها بعد از آن، اسپهبد رستم شاه غازی (۵۳۶-۵۵۸ ق)... «زر به خروارها ریخته و پارو در میان زده پلی از خشت و آهک بنا کرد که هنوز [حدود ۶۰۶ ق زمان تقریبی تألیف کتاب ابن اسفندیار] پابرجا است».[۲۰۸]

ظهیرالدین مرعشی از پل رودخانه بابل چنین یاد کرده است: «چون فخرالدوله [حدود سال ۵۷۰ق] هوای آن کرد که از شاه اردشیر بگریزد و فتنه انگیزد و نزد سلطان تکش خوارزمشاه رود... ملازمان او شاه اردشیر را به خفیه معلوم کردند... تا شبی شراب می‌خوردند فخر الدوله مست و لایعقل شد و بیفتاد شاه چند نفر را فرمود که او را به خانه او برند، خانه او آن طرف رودخانه باول بود[۲۰۹] شاه چند نفر معتمدان خود را به میانه پل باول نشانده بود که تا او را به آن‌جا برسانند، دست زده در آب اندازند».[۲۱۰]

در قرون بعد، این پل به همان صورت باقی بود، تا این‌که در حدود سال ۱۱۶۴ ق، آقامحمد حسن خان قاجار که مازندران را به تصرف خود در آورد و بارفروش را دارالحکومه قرار داد، **با صرف دوازده هزار تومان** (سکه نقره به ارزش ۲۵۰ سال پیش) پل عظیمی با ده طاق بنا کرد که به نام خود او، به پل محمد حسن خان معروف گردید».[۲۱۱] این پل ۱۰۰ متر طول، ۶ متر عرض و ۸ متر ارتفاع دارد»[۲۱۲] و دارای ده چشمه است».[۲۱۳] اما، در حال حاضر، به علت کاهش آب رودخانه بابل، آب فقط در سه چهار چشمه (طاق) جاری است.

سیاحان خارجی نیز که به مازندران آمده‌اند، از پل محمدحسن خان یاد کرده‌اند. از جمله: ژوبرفرانسوی در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «در نیم‌ساعتی شهر (بارفروش) از رودخانه نیرومندی باید گذشت که بر رویش پل خیلی زیبایی است که ده چشمه دارد و دو ستون چهارگوش بلند، دو سوی آن را زیور بخشیده است. نام این رود بابل است»[۲۱۴] رابینو هم در سفر به مازندران، این پل را در ۲۸ نوامبر ۱۹۰۹ (۷ آذر ۱۲۸۸) دیده و درباره آن نوشته است: «به پلی رسیدیم که محمد حسن خان قاجار، بر

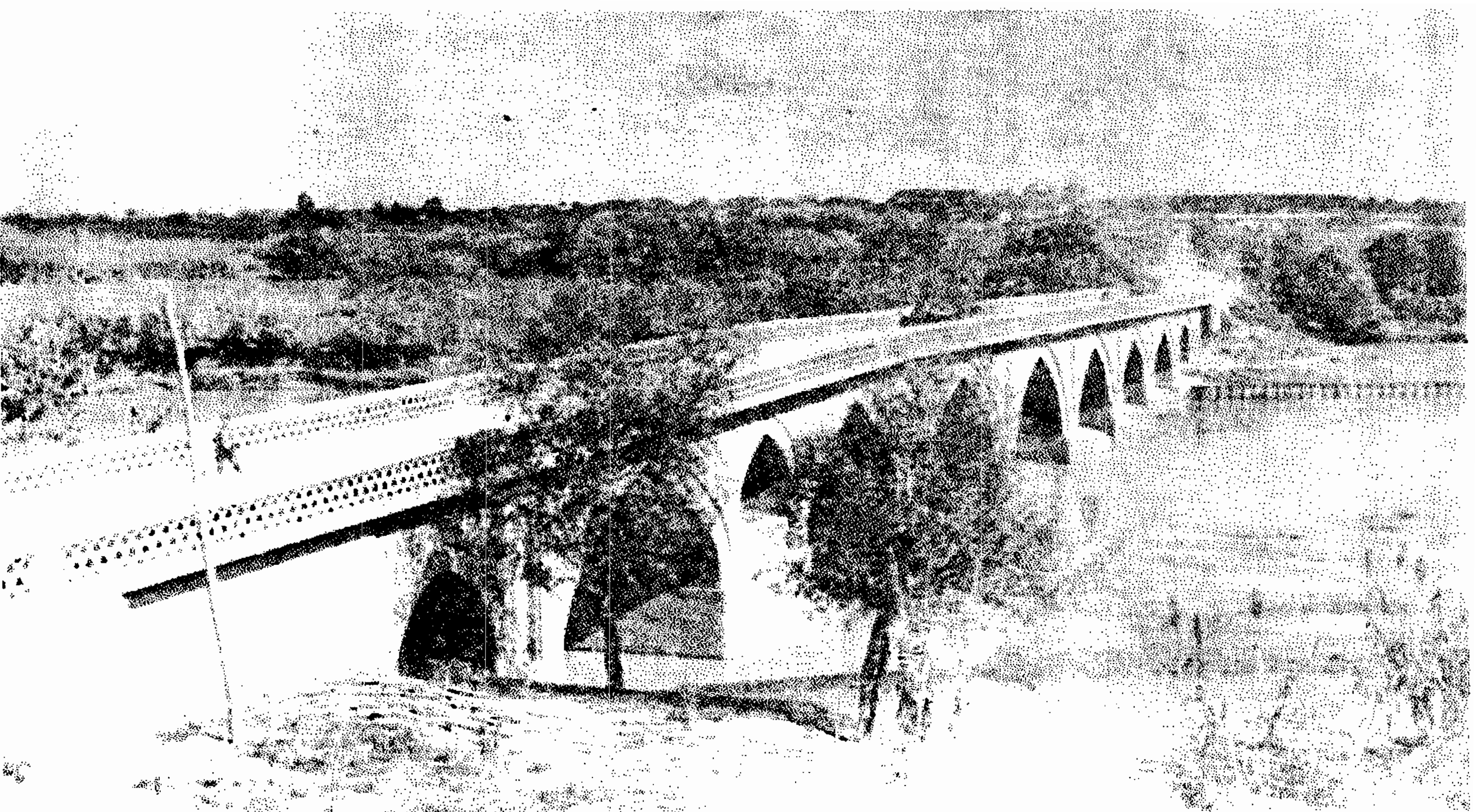
روی رودخانه بابل درست در محلی که آب هارون از مغرب به این رودخانه می‌ریزد، ساخته است، دو تا از طاق‌های آن به واسطهٔ زلزله در حدود سال ۱۸۲۰ م (۱۱۹۹ ش) خراب شد و بعد از چندی آن را تعمیر کردند. در سال ۱۹۰۷[۲۱۵] (۱۲۸۶ ش) دو تا از طاق پل را سیل[۲۱۶] برد و یکی از تجار[۲۱۷] بارفروش که فرزندی نداشت، قسمت زیادی از دارایی خود را صرف تعمیر آن پل کرد که اکنون [سال ۱۹۰۹ برابر ۱۲۸۸ ش، تاریخ مسافرت رابینو به مازندران] در کمال درستی است.[۲۱۸] **شادروان محمدصادق شفیع زاده:** در زمان حیات خود در اسفند ماه ۱۳۴۳ در محل دفتر شیر و خورشید سرخ بابل، که وی از مؤسسین و رئیس هیأت مدیره آن در بابل بود، به نگارنده اظهار داشت: «پل محمد حسن خان را در سال ۱۲۸۳ ش، یکی از بازرگانان خیّر بارفروش، به نام ملا محمد حسن حاج مهدی ملک تعمیر کرد لیکن ۸ سال بعد خراب شد و ۸ سال خراب مانده بود تا این که مقارن کودتای ۱۲۹۹ ش، در زمان حکومت امیر اکرم (چراغعلی خان) در بارفروش، پایه‌های پل محمد حسن خان را که، در ۸ سال قبل خراب شده بود، من [محمدصادق شفیع زاده] از کیسهٔ خود تعمیر کردم و ۹۶۷ تومان (به ارزش آن زمان) مخارج تعمیر را پرداخت نمودم». وی اضافه کرد «۱۶ سال قبل از آن، یعنی در سال ۱۲۸۳ ش، پل محمد حسن خان خراب شده بود. در آن موقع ملا محمد حسن حاج مهدی ملک از کیسهٔ خود، و با یاری مردم شهر که به همّت شادروان ملا محمد جان علامه مجتهد جمع آوری شده بود، پل را تعمیر کرد؛ لیکن ۸ سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۱ ش، خراب شد و ۸ سال خراب ماند تا این که در سال ۱۲۹۹ ش، من (محمد صادق شفیع زاده) آن را تعمیر کردم»[۲۱۹]

میرمحمدرضا بدخشان مدیر کتاب‌خانهٔ عمومی شهرداری بابل نیز، بعد از مطالعهٔ متن چاپ شدهٔ سخن‌رانی «نگارنده» نامهٔ مفصلی در ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ به نگارنده نوشته و نکات زیادی را راهنمایی کرده است. از جمله: نوشته است «پل محمد حسن خان برای سومین بار، در سال ۱۲۹۵ ش، بر اثر سیل مهیبی که آمده بود، چند چشمهٔ آن ویران شد.

در عصر حکومت نظام‌الدوله نوری در مازندران، محمدعلی خان روشن مأمور تعمیر خرابی پل شد لکن به نتیجه نرسید تا این که در سال ۱۲۹۹ش تعمیر کامل آن به دست [شادروان] محمدصادق شفیع‌زاده انجام گرفت و فعلاً هم پابرجاست». اکنون، هم او، و هم محمدصادق شفیع‌زاده، هر دو، رخ در نقاب خاک دارند. روانشان شاد و نامشان گرامی باد. محمدتقی جغتاپور بازرگان بابل (شهدا، پاساژ فرخ‌زاد، فروش‌گاه صدف)، در نامه‌ای به «نویسنده» نوشته است: «دربارهٔ تعمیر پل محمد حسن خان که محمدصادق شفیع‌زاده با خرج شخصی خود آن را تعمیر کرده است، معمار آن، شخصی به نام کربلایی حاج آقا معمار بود که پدربزرگ من بود و بارها پدر من، دربارهٔ مشکلات ساخت آن صحبت کرد» (نامهٔ مورخ ۱۸ بهمن سال ۱۳۸۲). پدر و پدربزرگ جغتاپور از معماران برجسته بودند و غیر از تعمیر پل محمد حسن خان و ابنیهٔ بسیار، چندین مسجد در بابل ساخته‌اند از جملهٔ آن‌ها «مسجد رانندگان می‌باشد که از نظر فنّ معماری، طاق‌های آن در اصطلاح معماران، به کلیل (هفت و پنج) معروف و بسیار جالب است. جغتاپور نیز به سنّت پدر و پدربزرگ خود، چندین ساختمان در بابل ساخته است از جمله، هشت ساختمان برای بستگان دوست چهل سالهٔ خود: مهندس مسرّت؛ و افزون بر آن‌ها، یکی از کارهای ساختمانی مشخص وی، ساختمان خانهٔ پیش‌آهنگی بابل می‌باشد که اکنون کانون تربیتی شده است».

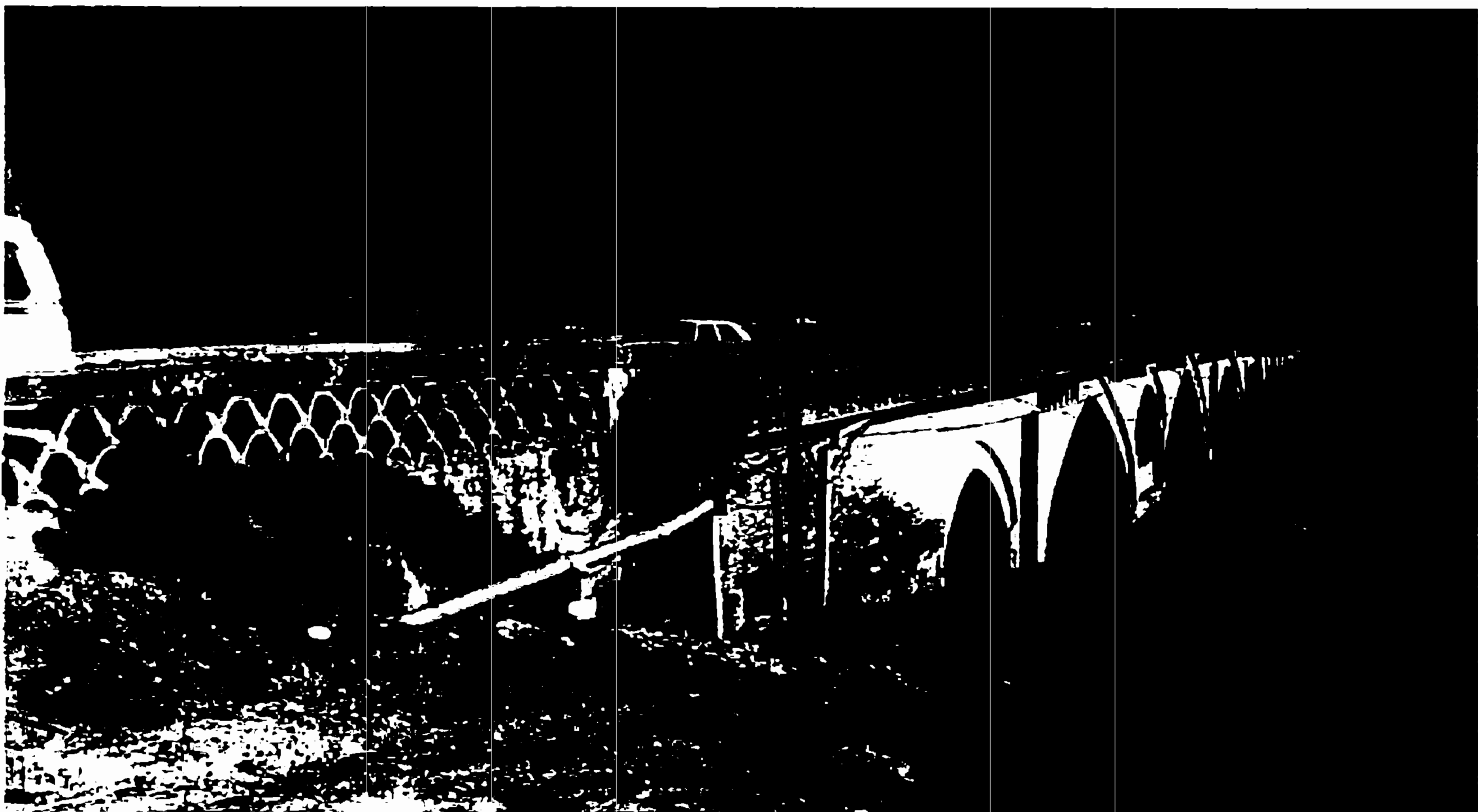
و اما، پل محمد حسن خان تا سال ۱۳۴۳ ش، تنها پل عبور از رودخانهٔ بابل در منطقهٔ شهر بابل بود و ارتباط عبور و مرور با اتومبیل، بین بابل و آمل را تأمین می‌کرد. در سال ۱۳۴۳ش راه جدیدی از بابل به آمل احداث شد که از قریهٔ خطیب می‌گذرد و برای عبور از رودخانهٔ بابل، پل زیبایی از آهن و بتن ساخته‌اند. علاوه بر آن، در سال‌های اخیر، پل دیگری هم ساخته شده است.(۲۲۰) در سال ۱۳۷۴ش، «**فیلم مستندی** از تاریخچه پل محمد حسن‌خان و چگونگی ساخت آن» از سوی «چند تن از هنرمندان بابل تهیه گردید. در این فیلم مستند، زمان ساخت پل محمد حسن‌خان به دستور آقا

محمد حسن‌خان قاجار، و مسایل بعد از آن، به تصویر کشیده شد. نویسندگی این فیلم را **صالح طبری**، کارگردانی آن را **داوود لطیفی**، و تصویربرداری آن را **قاسم خدامی** به عهده داشتند».(۲۲۱)



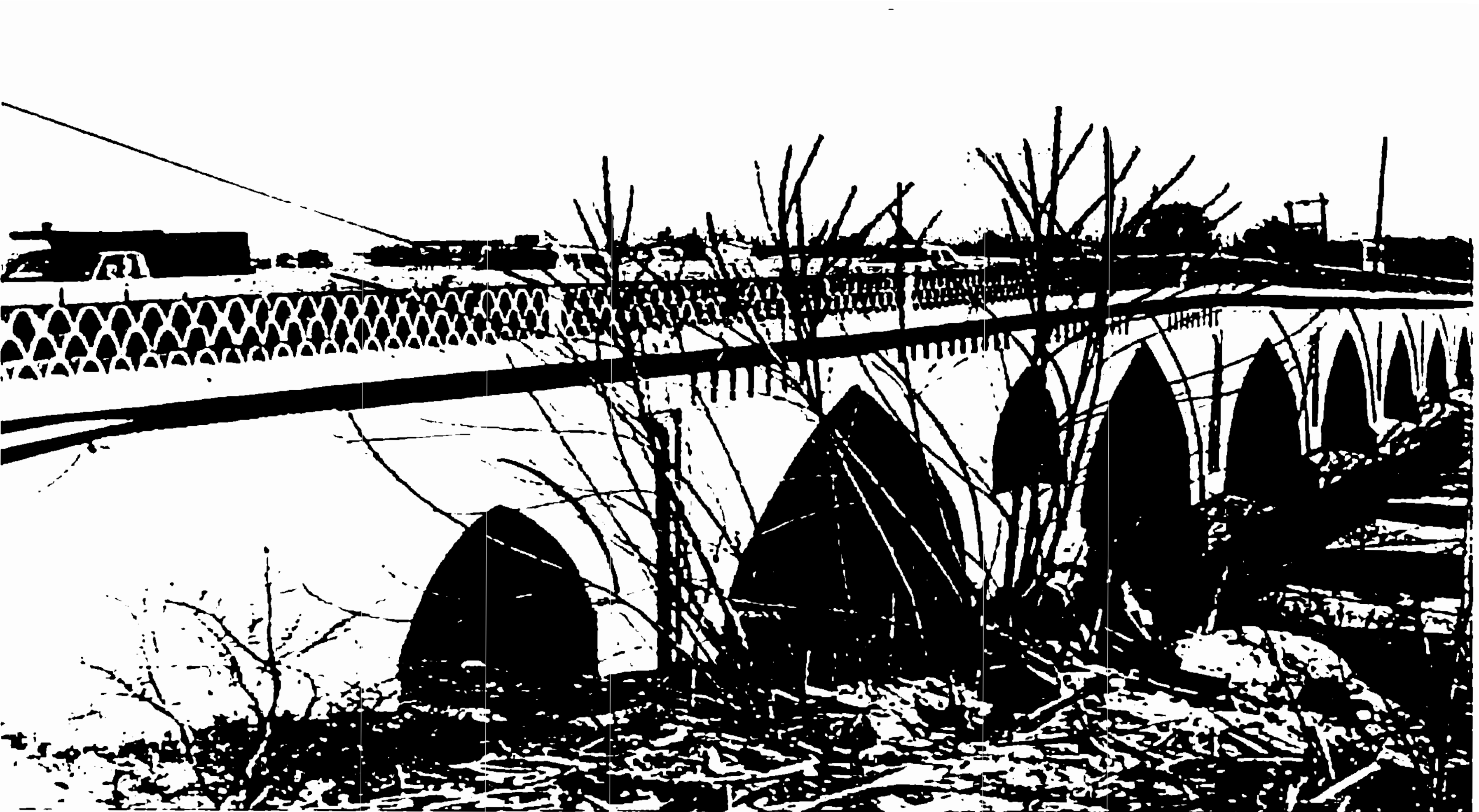
پل محمد حسن خان

عکس از ص ۸۶ متن کامل سخنرانی «نگارنده»



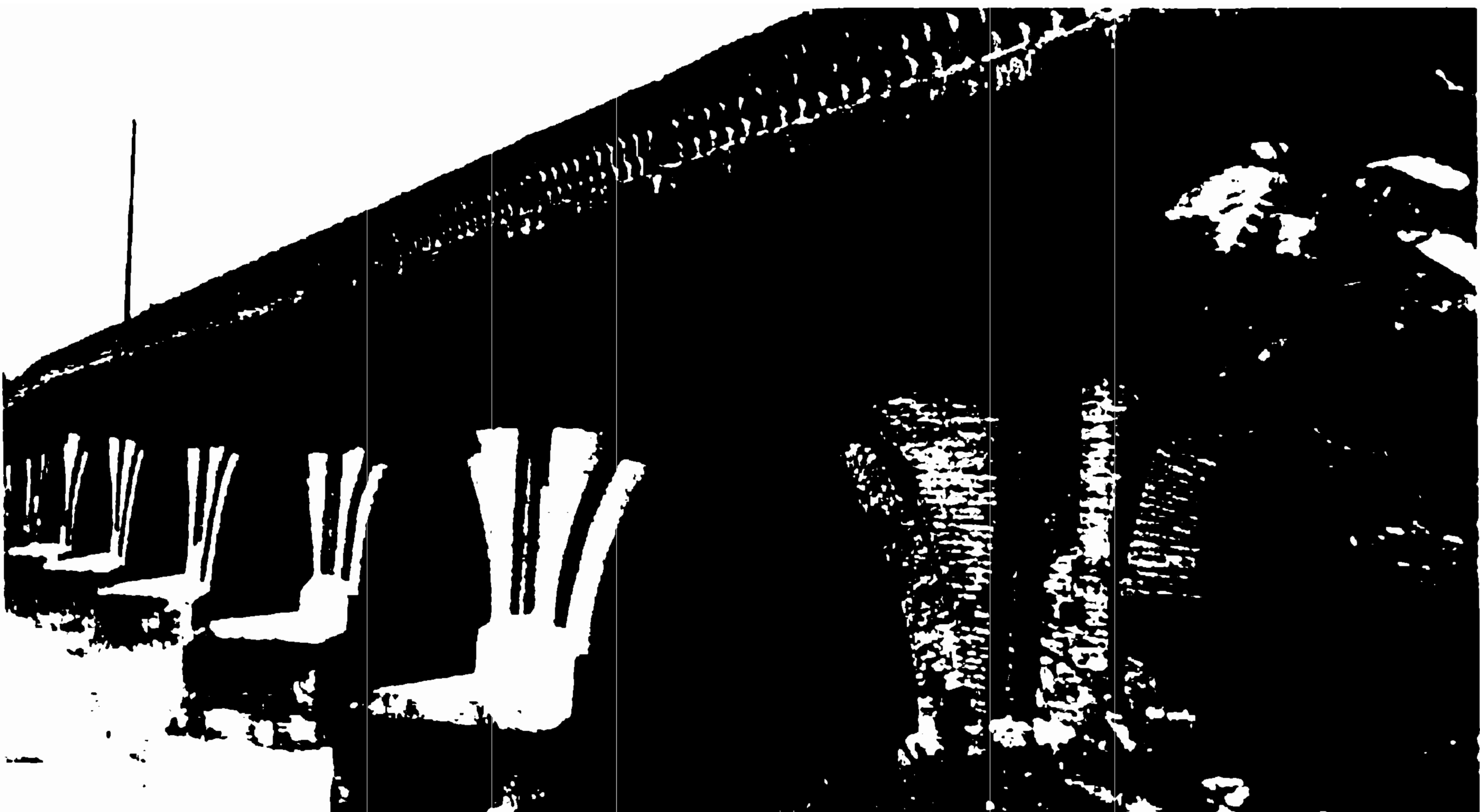
نمای شمالی پل محمد حسن خان (۱۳۸۲ ش)

عکس از شه‌رام قلی‌پور گودرزی



پل محمد حسن خان (۱۳۸۲ش)

عکس از شهرام قلی‌پور گودرزی



نمای جنوبی پل محمد حسن خان (۱۳۸۲ش)

عکس از شەرام قالی‌پور گودرزی

راه‌های ارتباطی بابل

«هرگاه اقتصاد یک شهر را به جسم انسان تشبیه نماییم، راه‌های ارتباطی، به منزلهٔ شریان‌ها و رگ‌های این جسم می‌باشد؛ سالم ماندن جسم هم‌بستگی زیاد به سلامت شریان و رگ‌های جسم دارد. همین حکم صادق است درباره یک شهر، که اگر امکانات از نظر منابع، صنایع و کشاورزی خوب وجود داشته باشد ولی راه‌های ارتباط، مختل و ناکافی باشد، بدون شک از آن همه منابع و امکانات فایده‌ای نمی‌توان برد و همهٔ آنها به هدر خواهد رفت».(۲۲۲)

منطقه بابل اساساً منطقه‌ای کشاورزی است و «سالانه مقادیر زیادی برنج، مرکبات، میوه‌جات، سبزیجات، ماهی و بسیاری محصول کشاورزی دیگر به سایر نقاط، به خصوص طهران، صادر می‌نماید. بنابراین، وجود راه‌های مناسب و خوب، از ضروریات درجهٔ اول می‌باشد تا کشاورزان بتوانند محصولات خود را هر چه سریع‌تر به بازار فروش برسانند و الّا مجبور خواهند شد که محصولات خود را، برای آن که فاسد نشود، به قیمت ارزان، در روستا، بفروشند. بنابراین، توأم با هر نوع برنامه‌ریزی در زمینه افزایش کمی و کیفی کشاورزی و صنعتی، باید توسعهٔ شبکه‌های ارتباطی، مخصوصاً راه‌های روستایی را در درجهٔ اول اهمیت و اولویت قرار داد».(۲۲۳)

در قدیم راه‌های ارتباطی سهل العبوری در این منطقه وجود نداشت زیرا کوه‌های مازندران مانع از آن بود که راهی به آسانی از آنجا بگذرد. اصطخری، مقدسی، یاقوت حموی و دیگران، از راهی اسم برده‌اند که از ری به سمت شمال می‌رفت و از کوه‌ها می‌گذشت و با عبور از اسک و پلور به آمل منتهی می‌شد و از آنجا به مامطیر (بابل

کنونی) می‌رسید. راه دیگر، از آمل به سمت باختر، در امتداد ساحل می‌گذشت و به ناتل و چالوس و دیلم می‌رسید.

راهی که از آمل به سمت مامطیر وجود داشت به سمت خاور، یعنی به ساری و گرگان می‌رفت. اصطخری در مورد این راه و فاصله‌های آن می‌نویسد: «و من اراد ان یخرج من آمل الی ما مطیر مرحلة و منها الی ساریه مرحلة و لایجعل طریقة علی برجی فهوا قصر و انماً ذکرنا الاطول لانّ فیه منبرین».[۲۲۴] **عیب بزرگ این راه‌ها**، کیفیت آن بود که عبور از آن‌ها، مخصوصاً در منطقه کوهستانی و جنگلی بسیار دشوار بود. بیهقی که در سال ۴۲۶ ق با اردوی سلطان مسعود غزنوی از ساری به آمل رفت، در مورد این راه می‌نویسد: «... و این راه‌ها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود و از چپ و راست همه بیشه بود ناهموار... چنان که پیل راگذر نبودی و دو سوار بیش ممکن نشد که بدان راه رفتی...»[۲۲۵] هنگام حمله امیر تیمور گورکانی به مازندران، «امرای لشکر به او گفتند که راه مازندران جنگلی عظیم دارد و عبور لشگر بدین عظمت دشوار خواهد بود. امیر تیمور دستور داد که تبر، دهره، و ارّه بردارند و آهنگران جهت تیز کردن آلات قطع، همراه ایشان باشند و بر جوی‌ها پل ببندند تا قشون عبور تواند کرد.» (شوال ۷۹۵).[۲۲۶]

فورستر سیاح انگلیسی که اندکی بعد از قتل نادرشاه، در ژانویه ۱۷۸۴ (حدود سنه ۱۱۶۳ ق) از مازندران عبور کرده است، می‌گوید: «از یک نهر قابل عبوری (در دو فرسخ و نیمی ساری) گذشتیم... وسایل نقلیه ما را در بین راه متوقف می‌کردند و به ما می‌گفتند که با اسب‌های خود اندکی سنگ همراه ببریم و آن را در قسمت‌های باطلاقی جاده بگذاریم. این جاده بین ساری و بارفروش بود که می‌گفتند اصلاً شاه عباس ساخته بود.[۲۲۷] ظاهراً از میان جنگل عبور می‌نموده و با آن که چاله‌های عمیق در امتداد طرفین آن کنده بودند تا آب‌های اضافی جاده را جذب کند، باز به اشکال فراوان و خطر بسیار عبور می‌کردیم. از کاروان ما در نقاط مختلف خواستار می‌شدند که سنگ‌های حصّه خود را تحویل بدهند و اگر کسی سنگی نمی‌داد، از طرف مأموران دولتی

بازداشت می‌شد».[۲۲۸]

آمده ژوبر، سیاح فرانسوی نیز از سه جاده صحبت می‌کند:

یکی، جادهٔ از کناره دریا به بار فروش: «فاصلهٔ سخت سر (رامسر کنونی) به **بارفروش پایتخت مازندران** چهل فرسخ است و راه همیشه از کناره می‌گذرد. راه شنی است و به حاشیهٔ جنگل‌ها و کشت‌زارها محدود می‌شود. این راه خیلی خسته کننده است زیرا سفت نیست و از ماسه انباشته شده است».[۲۲۹]

دیگر «بقایای جاده سنگ فرش که به فرمان شاه عباس بزرگ ساخته شده بود... برای ارتباط بارفروش به رشت».[۲۳۰]

سه دیگر، جادهٔ بارفروش به طهران است که از بارفروش به آمل و از آنجا، به لیت کوه، لاریجان، مشا، دماوند، رودهن، و جاجرود می‌گذرد و به طهران می‌رسد. در سه فرسخی جنوب آمل، در یک تنگهٔ بار یک و دشوار باید داخل شد. راه به تناوب از این کرانه به آن کرانه دیگر هراز، به وسیلهٔ پل‌های آجری می‌رود که خیلی خوب ساخته شده ولی به طور کلی استحکامش کم است»[۲۳۱] اما، دربارهٔ راه معمولی بارفروش به طهران، دمورگان می‌نویسد: در عهد شاه عباس، راه اصلی بین فلات ایران و دریای مازندران، از **فیروزکوه** می‌گذشته است».[۲۳۲] **احسان طبری** دربارهٔ **وجه تسمیه فیروزکوه** می‌نویسد: «گویا این کوه مرتفع به سبب رنگ‌های دل‌انگیز کبود و نیلی خود، **فیروزکوه** نام گرفته است و بلافاصله پس از آن، جبال شامخ و افسانه‌گون سواد کوه آغاز می‌گردد که سراپا جنگل پوش و مه‌آلود است و لذا رنگش به سودا و سیاهی می‌زند».[۲۳۳] (اگر چه جای این تذکار در زیرنویس است، ولی «نویسنده» ترجیح داده است که آن را در متن بنویسد).

ناصرالدین شاه در «مسوّده مقاله‌ای که برای درج در روزنامهٔ رسمی ایران دربارهٔ مازندران» نوشته (یا برای او نوشته‌اند) می‌گوید: «دو رشته [راه] عراده رو ساخته شده است که از عجایب روزگار است یکی به راه هزار چم است که از بلوکات کلارستاق گذشته به کنار دریا منتهی می‌شود راهی بود که از سنگ و کوه‌های بزرگ یک بز

نمی‌توانست عبور نماید، حالا کالسکه می‌رود؛ و دیگری راه لاریجان است که از چمن‌زارهای دماوند ابتدا شده به شهر آمل می‌رسد. در هر دو راه خرج زیاد شده و از کارهای بزرگ دنیاست».[۲۳۴]

ناصرالدین شاه در سفرنامهٔ دوم خود به مازندران (سال ۱۲۹۲ ق)، می‌نویسد: «راه تازه آمل به طهران را من [ناصرالدین شاه] از دو سال پیش (۱۲۹۰ ق) دستور داده‌ام که با سرپرستی حسن علی خان وزیر بسازند».[۲۳۵] مجله یادگار نوشته است: حسن علی خان امیر نظام گروسی [۱۲۳۶-۱۳۱۷ق] «در اواخر سال ۱۲۸۹ (ق) به طهران آمد و رتبه امیر تومانی و وزارت فواید عامه یافت؛ و در دورهٔ این وزارت، مدت دو سال مأمور[۲۳۶] تسطیح راه مازندران از طریق لاریجان و آمل بود و این راه را با وجود صعوبت بسیار و اشکال فراوان، بالاخره ارابه رو کرد».[۲۳۷] به نوشتهٔ اعتماد السلطنه: «حسین علی‌خان [کذا] این راه را طوری ساخت که دو عراده و کالسکه که بخواهد از پهلوی یکدیگر عبور کنند، بدون تصادف و مزاحمت یکدیگر از هم می‌گذرند».[۲۳۸]

رابینو در مسافرت خود به مازندران از «دو جاده از مازندران به داخلهٔ ایران از طریق کوه البرز» نام می‌برد: یکی، همین جادهٔ کالسکه رو هراز: «راه آمل به طهران از دامنهٔ شرقی دماوند عبور می‌کند و به وسیلهٔ گاستیگر[۲۳۹] مهندس اطریشی که در خدمت ناصرالدین شاه بود، ساخته شده است؛ و دیگر، **راه بارفروش به طهران** از طریق سوادکوه، که در امتداد جاده سنگ فرش قدیم است. راه سنگ فرش مذکور در سال ۱۳۰۱ق تمام شد و آن جاده‌ای است که شاه عباس[۲۴۰] به میرزا محمدتقی وزیر مازندران امر داده بود از فرح آباد، در کنار دریای مازندران به خوار [ورامین] از طریق ساری ـ علی آباد ـ سوادکوه ـ فیروزکوه ـ هبله رود بسازد که مجموع طول آن تخمیناً **۴۵** فرسخ بود و به ۹ منزل تقسیم می‌گردید».[۲۴۱] وی اضافه می‌کند: «این جاده سنگ‌فرش داشت که معمولاً عرضش ۲۰ پا بود و گویا در ساختن آن، دقت بسیار نموده و زحمت زیاد کشیده بودند و سراسر آن را با سنگ‌های درشتی فرش کردند که از رودخانه‌هایی

که از میان جلگه‌های پر جنگل جاری است، آورده بودند. برای خشک نگاهداشتن این راه‌ها، گودال عمیق در دو طرف آن کنده بودند و با حصار محکمی از شاخه‌های درختان انار صحرایی که خاردار است و قابل نفوذ نیست، پرچین شده بود. ولی این جاده را به قدر کافی از سطح زمین بلندتر نساخته و برای جریان آب از یک طرف سنگ‌فرش به یک طرف دیگر، آب رو تهیه ننموده بودند. این وضع، به علاوه بی‌علاقگی حتمی که ایرانیان نسبت به‌کار تعمیرات دارند، آن راه را به صورتی که اکنون هست، در آورده است و این جاده که نشانهٔ عقل و درایت سلطان با تدبیر [شاه‌عباس کبیر] است، در عین حال، نمونهٔ تأسف‌آوری است از بی‌قیدی و اهمال جانشین‌های او». [۲۴۲]

بوهلر [۲۴۳] یکی از نظامیان فرانسه که در اواخر دوران سلطنت محمدشاه قاجار، داوطلبانه به صورت غیررسمی، به قصد مبارزه با نفوذ انگلستان، به خدمت دولت ایران درآمد، گزارشی تحت عنوان «**بررسی و مطالعهٔ جادهٔ طهران به مازندران**» تهیه کرد که در آرشیو وزارت دفاع فرانسه در پاریس موجود است. بوهلر از مدرسهٔ نظام پلی تکنیک پاریس فارغ‌التحصیل شده بود و درجهٔ مهندسی در رشته جغرافیا داشت. وی در سال ۱۸۵۳ م [۱۲۳۲ ش] در استانبول، طبق قراردادی به استخدام سپاه ایران درآمد و تا پایان عمر یعنی تا سال ۱۸۸۷ [۱۲٦٦ش] به فعالیت‌های مختلف از جمله تعلیم ریاضی و نقشه‌کشی در دارالفنون اشتغال داشت و در جنگ هرات شرکت نمود. از وی چند کتاب به فارسی ترجمه شد. [۲۴۴]

در روز جمعه دهم آذر سال ۱۳۱۲ ش، راه جدیدی از چالوس به طهران توسط رضاشاه افتتاح گردید. با این راه، که ۱٦۸ کیلومتر طول دارد، بابل از طریق چالوس به طهران ارتباط پیدا نمود. چندی بعد هم، **تونل کندوان**، در گردنهٔ کندوان، بین راه چالوس ـ گچ سر، حفر گردید و در روز ۲۷ اردی‌بهشت ۱۳۱۷ ش افتتاح شد. این تونل عبور از **راه چالوس** به طهران را آسان و کم‌خطر نمود. [۲۴۵] زیرا، قبل از حفر این تونل، وسایط نقلیه می‌بایستی از بالای کوه کندوان بروند که بسیار خطرناک بود.

در حال حاضر، بابل از نظر راه شوسه و جاده‌های ارتباطی اصلی با سایر نقاط، بسیار غنی و از شهرهای نیک‌بخت ایران است، راه‌های فعلی بابل بدین قرار است:(۲۴۶)

الف ـ راه شمالی که از امیرکلا، پازوا به بابلسر، و از بابلسر به سمت غرب دریای مازندران ادامه دارد و از شهرهای فریکنار ـ سرخرو ـ محمودآباد ـ تمیشان ـ علمده(۲۴۷) ـ ایزده(۲۴۸) ـ چالوس ـ شهسوار ـ رامسر ـ لاهیجان می‌گذرد و به رشت می‌رسد. ضمناً، چند سال قبل، راه جدیدی از فریکنار احداث گردید که به آمل و بابل متصل می‌گردد. این راه از نوع اسفالت درجه یک با عرض ۷/۸ متر می‌باشد.

ب ـ از بابل به علی‌آباد دو راه وجود دارد:

یکی، جاده قدیم که از محلهٔ چهارشنبه پیش به طرف دروازه علی‌آباد شروع می‌شود و پس از عبور از پل قدیم تالار، به علی‌آباد(۲۴۹) می‌رسد. در کیلومتر ۱۳ بابل، این راه انشعاب می‌یابد و به سمت کیاکلا و جویبار می‌رود. این راه از لحاظ اقتصادی اهمیت بسیار دارد ولی باگستردگی روستاهای اطراف آن، نامتناسب است. طول این جاده ۲۴ کیلومتر است و اسفالت آن از نوع اسفالت سرد درجه ۳ می‌باشد.

دیگر، راه جدید (راه جنوب شرقی) که از سبزه میدان بابل پس از عبور از علمدار و پل جدید تالار، به طرف علی آباد می‌رود و از جاده قدیم کوتاه‌تر است: طول آن ۲۰ کیلومتر و از نوع اسفالت گرم درجه یک می‌باشد. از این جاده راه‌های زیاد روستایی منشعب می‌شود و با آن که عرض آن ۷/۸ متر است ولی با تراکم عبور و مرور وسایط نقلیه متناسب نیست. به خصوص که کلیه مسافران طهران، آمل و بابل از این مسیر به طرف مشهد مسافرت می‌نمایند. این جاده بعد از رسیدن به علی‌آباد دو قسمت می‌شود:

قسمت اول ـ به طرف شیرگاه، پل سفید، زیراب، عباس آباد، ورسک، فیروزکوه، دلیچایی، جابون، رودهن می‌رود و به طهران می‌رسد.

قسمت دوم ـ به طرف ساری، نکا، بندرگز، گرگان، گنبد، قوچان می‌رود و به مشهد می‌رسد.

پ ـ راه جنوبی که از دهستان‌های گنج افروز و بابلکنار عبور می‌کند و به ساسی کلوم می‌رسد. حدود ۲۲ کیلومتر از این جاده اسفالت و بقیه خاکی است. اهمیت این جاده از آن جهت است که ۱۶۰ آبادی اطراف بابل را به این شهر مرتبط می‌نماید.

ت ـ محور غربی، که بابل را به آمل از دو طریق متصل می‌نماید:

یکی، جاده قدیم که از پل محمد حسن خان، ترک کلا، اسبه کلا، پل انصاری، هندو کلا، نظام‌آباد عبور می‌کند و به آمل می‌رسد. طول آن ۳۶ کیلومتر است و اسفالت آن از نوع درجه ۲ می‌باشد.

دیگر، جاده جدید که از پل بتنی جدید الاحداث می‌گذرد و با عبور از خطیب به آمل می‌رسد. طول آن ۳۰ کیلومتر و از نوع آسفالت گرم درجه یک می‌باشد.[۲۵۰]

«هم‌شهری» جوان و محقق شهر ما؛ **مجید پوراسماعیل** از راه لطف، در نامه‌ای به تاریخ ۳۰ مهر ۱۳۸۰، به «نویسنده» یادآوری کرده است که: راه دیگری از میانهٔ جادهٔ جدید بابل ـ آمل (نزدیکی‌های روستای تجنک) منشعب می‌شود و پس از گذشتن از چند روستا، بعد از روستای بابلکان در نقطه‌ای به نام موسویانی (پانصد متر پایین‌تر از احمدچاله‌پی، پل انصاری)، به جادهٔ قدیم بابل ـ آمل می‌پیوندد».

اما، بخش بند پی که حدود نیمی از آبادی‌های شهرستان بابل را شامل است، به علت کوهستانی بودن، راه‌های ارتباطی آن اکثراً «مالرو» می‌باشد. این راه و راه‌های منشعب از آن، راه‌های روستایی است که غیرفنی و هم سطح زمین ساخته شده و در زمستان به سبب بارندگی زیاد، صعب العبور می‌گردد و هر ساله احتیاج به تعمیر و بازسازی دارد. «هم‌شهری» جوان و محقق دیگر شهر ما: **یوسف الهی** نیز از راه لطف به «نویسنده» تذکر داده است که امروزه، وضع جاده‌های بند پی فرق کرده است[۲۵۱] و با پای مردی‌های **حاج‌محمد فیروزی** (بخشدار اسبق بند پی)، ابتدا جادهٔ خاکی تاگلوگاه مرکز بخش بند پی شرقی کشیده شد، و از طرف غرب بند پی نیز، جاده‌ای از جادهٔ قدیم بابل به آمل جدا شده پس از عبور از روستای شوبکلا، صلحدار کلا، خشروپی (مرکز بخش بند پی

غربی)، ولیک، دیوا، ادملا، به گلوگاه می‌رسد. در دههٔ ۱۳۶۰ ش این دو رشته جاده اسفالت گردید و در همان سال‌ها، جادهٔ خاکی تا ییلاق‌های بند پی (قریه شیخ موسی، ورزنه، نشل...) کشیده شد و بیش‌تر جاده‌های فرعی بخش جلگه‌ای بند پی نیز اسفالت می‌باشد. هم‌چنین، این جادهٔ اسفالته تا روستای فیروزجاه ثابت نیز ادامه دارد».

به هر حال، **بابل با ۵ راه ارتباطی به طهران وصل می‌گردد** که غیر از سه راه ذکر شده (راه چالوس ـ راه فیروزکوه ـ راه هراز)، باید راه هوایی (با استفاده از فرودگاه ساری) و نیز راه آهن (با استفاده از ایستگاه علی‌آباد) را نام برد.

با این همه راه، اخیراً روزنامه‌ها خبر داده‌اند که راه جدیدی طرح‌ریزی و به زودی اجرا خواهد شد که طهران را از طریق شمشک، نور به راه چالوس وصل می‌نماید و از آن‌جا، می‌توان با استفاده از راه نوشهر و لاهیجان به رشت رفت؛ و با استفاده از راه محمودآباد، فری‌کنار، بابلسر، به بابل رسید. مهم‌تر از این، به نوشتهٔ جراید،[۲۵۲] «**طرحی**» در دست بررسی است که دریای مازندران را به خلیج فارس وصل خواهد کرد و پس از اتمام، بابل را دارای یک راه آبی قابل کشتی‌رانی متصل به آب‌های **خلیج فارس و اقیانوس هند** خواهد نمود.[۲۵۳]

ای عقل[۲۵۴] برو برو که امشب شادم — از دست حساب غلطت آزادم

بیچارگی من آن زمان گشت شروع — کز جهل، به دام تو اسیر افتادم

(خواجه عبدالله انصاری)

زیرنویس‌های

بخش دوم

۱ـ سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۵، تعلیقات مترجم، ص ۷۰۳ زیرنویس ۱.

۲ـ ابن خلدون، العبر و دیوان المبتدا و الخبر...، جزء اول: تفصیل الکلام علی هذه **الجغرافیا**، چاپ مصر، ص ۵۲

۳ـ **جغرافیا نویسان معروف قدیم**، به ترتیب تاریخ تألیف کتاب آنان، عبارت بودند از: سلیمان و ابوزید سیرافی (۲۳۷ ق)، ابن خرداذ به (۲۵۰ق)، قدامه (۲۶۶ق)، یعقوبی (۲۷۸ ق)، ابن سرابیون (۲۹۰ق)، ابن رسته (۲۹۰ ق)، ابن فقیه (۲۹۰ ق)، مسعودی (۳۳۲ق)، اصطخری (۳۴۰ق)، ابن حوقل (۳۶۷)، حدود العالم (مؤلف ناشناس، ۳۷۲ق)، مقدسی (۳۷۵ ق)، ناصرخسرو (سفرنامهٔ ۴۳۸ ق) فارسنامه ابن بلخی (۵۰۰ ق)، ادریسی (۵۴۸ ق)، یاقوت حموی (۶۲۳ق)، قزوینی (۶۷۴)، مراصد الاطلاع (۷۰۰ ق)، ابوالفداء (۷۲۱ ق)، حمدالله مستوفی (۷۴۰ ق)، ابن بطوطه (۷۵۶) و حافظ ابرو (۸۲۰ ق). در تنظیم این فهرست، از تعلیقات مترجم سیاحتنامه شاردن (ج ۵، صص ۷۰۲ تا ۷۱۳)، و نیز از کتاب گی لسترنج استفاده شده است.

۴ـ سیاحتنامه شاردن، ص ۷۰۲ زیرنویس شماره ۲

۵ـ همان، ص ۷۱۰

۶ـ همان جا.

۷ـ المسالک و الممالک اصطخری (متن عربی)، چاپ مصر، ۱۳۸۱ق، صص ۱۹۶ تا ۲۰۵.

۸ـ صورة الارض لابن حوقل (متن عربی)، چاپ بیروت (از روی نسخهٔ خطی سال ۴۷۹ ق)، صص ۱۶ تا ۳۸۵

۹ـ سیاحتنامه شاردن، همان، ص ۷۱۰

۱۰ـ مجله یادگار، سال اول، شماره ۲، صص ۱۱ و ۱۲

۱۱ـ شادروان **اسماعیل مهجوری** مؤلف عالی قدر تاریخ مازندران، دربارهٔ قدمت و وضع تحت‌الارضی این سرزمین در عصرهای مختلف تاریخ، مقدمه‌ای موسّع، به ترجمه از زبان آلمانی، در آغاز جلد اول کتاب خود، نقل نموده که بسیار جالب است و می‌توان برای کسب اطلاع، به آن کتاب رجوع نمود. وی اهل ساری و دبیری سال خورده بود، و توانست در دوران کهن سالی، کتاب بسیار ارزنده‌ای تألیف کند (تاریخ مازندران، چاپ اثر، ساری، جلد اول ۱۳۴۲ ش و جلد دوم ۱۳۴۵ش). مجهوری قبل از چاپ کتاب خود، یکی دوبار از

ساری به طهران آمد و با «نویسنده» دربارهٔ چگونگی تألیف کتاب خود، مشاوره نمود. روانش شاد و نامش گرامی باد.

12- "Across... to the Caspian sea"

۱۳ـ جغرافیای مفصل ایران، ج ۱ ص ۱۴.

۱۴ـ دمورگان مجموعهٔ این اشیاء را در موزهٔ SAINT GERMAIN EN LAY (حومه پاریس) گذارده است.

۱۵ـ ...Dictionnaire geographique؛ و نیز فهرست مقالات جغرافیایی؛ هم‌چنین: "GEOLOGICAL NOTE EN PART OF MAZANDARAN"

۱۶ـ **فری کنار** در تمام کتب قدیم به همین نام نوشته شده است نه «فریدون کنار» که «تازه به سواد رسیده‌ها» می‌نویسند (رجوع شود به: تاریخ طبرستان مرعشی (۱) صص ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۸۱ و ۲۹۹). و نیز نامهٔ مفصل «نویسنده» به انجمن شهر و شهردار فری‌کنار که متن آن در صص ۹ تا ۱۲ شماره ۴۵ خبرنامه بارفروش (مرداد ۱۳۸۲) چاپ شده است.

۱۷ـ روزنامه جمهوری اسلامی ایران، شماره ۲۱۵۶، سال هشتم، پنج‌شنبه، ۱۵ آبان ۱۳۶۵ ص ۷.

۱۸ـ وجه تسمیه شهرهای ایران، محمدرضا قدکساز، ص ۲۸

۱۹ـ ولایت دارلمرز ایران، گیلان، ص ۷. منابع علمی دربارهٔ میزان پایین بودن سطح دریای مازندران از دریای آزاد، ارقام متفاوتی ذکر نموده‌اند. «آکادمی علوم روسیه در صدد برآمد به وسیلهٔ ابزار و ادوات دقیق علمی، اختلاف سطح دریای مازندران از سطح اقیانوس را محققاً تعیین نماید. نخستین رقمی که به دست آمد ۸۵/۴۵ فوت یا **۲۵/۸** متر بود. اندازه‌گیری‌های بعدی که روسیه براساس قواعد مثلثات در سال‌های ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶م از طریق رودخانه‌های دُن و ولگا به عمل آورد، رقم **۲۷/۴۲۱۹** متر به دست آمد. آخرین رقم متوسطی که از تمام اندازه‌گیری‌های مختلف به دست آمد، **۲۶ متر** است که مورد قبول قرار گرفته است. امّا، این رقم همیشه ثابت نبوده و ممکن است به واسطهٔ وجود عللی، زیادتر یا کم‌تر شود». (دریای خزر یا دریای مازندران، مهندس احمد بریمانی، طه ۱۳۲۶ش، صص ۷۷ و ۷۸). ژاک دمورگان می‌نویسد سطح دریای خزر [مازندران] **۲۶ متر زیر دریای سیاه قرار دارد** (هیأت علمی فرانسه در ایران، ص ۱۶۷)، و

تقریباً **۲۵ متر زیر سطح معمول دریای آزاد** واقع است (همان، ص ۶۶).

۲۰ـ نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهر بابل، پایان نامهٔ فوق لیسانس سید علی اکبر شریفیان (استاد راهنما: جعفرنیا کی)، خرداد ۱۳۵۹، صص ۱ تا ۶

۲۱ـ روزنامه جمهوری اسلامی ایران، شمارهٔ ۲۱۵۶، ص ۷

۲۲ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۱۷

۲۳ـ هم‌چنان که در اغلب کشورها عمل شده است، باید طرحی به تصویب مجلس برسد که **تبدیل زمین‌های کشاورزی** به تجاری و غیر آن، در سراسر کشور ممنوع و جرم شناخته شود مگر در صورت ضرورت غیر قابل اجتناب، آن هم، در هر مورد به تشخیص و تصویب انجمن شهر و تأیید هیأت وزیران: ره چنان رو که رهروان رفتند.

۲۴ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم، ص ۱۹

۲۵ـ «هم‌شهری» گرامی ما: **مجید پوراسماعیل**، محقق جوان بابل، به «نویسنده» یادآوری کرده است که: «بنده [مجید پوراسماعیل] در روستای الله‌رود (جادهٔ قدیم بابل ـ آمل) و در روستای کشتله، بر روی دو تپه که به گفتهٔ اهالی تپه‌های باستانی می‌باشند، تکّه سفال‌های قرمز رنگ، که به تعداد زیاد در سطح زمین پخش شده بود، مشاهده کردم».

۲۶ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم، همان صفحه

۲۷ـ بریدهٔ این خبر را «نویسنده» قبل از انتشار کتاب حاضر، برای خبرنامه بار فروش فرستاد و در صفحهٔ سیزده مجموعه دورهٔ کامل خبرنامه (مه ر ۱۳۷۶ تا اسفند ۱۳۷۷) کلیشه شده است.

۲۸ـ روزنامهٔ اطلاعات، شماره ۱۱۴۵۳، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۳ ص ۹

۲۹ـ تقویم البلدان، ص ۴۳۶

۳۰ـ همان، ص ۷۴؛ همچنین: جغرافیای حافظ ابرو.

۳۱ـ مرآت البلدان ناصری، ج ۲، صص ۴۲ و ۴۳

۳۲ـ جغرافیای مفصل ایران (۲)، ج ۲ ص ۲۸۸

۳۳ـ جهانگشای نادری، تعلیقات، ص ۵۶۷

۳۴ـ لغت‌نامهٔ دهخدا، شماره مسلسل ۳۱، حرف «ب»، ص ۳۰۴

طول: ۴۲ درجه و ۵۲ دقیقه طول شرقی ـ عرض: ۳۲ درجه و ۳۶ دقیقه عرض شرقی.

۳۵ـ همان، صص ۱۵۴ و ۱۵۵:

طول: ۵۲ درجه و ۴۴ دقیقه و ۲۰ ثانیه ـ عرض: ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه و ۱۵ ثانیه (عیناً همان است که در صفحه ۵۶۷ تعلیقات تاریخ جهانگشای نادری ذکر شده است).

۳۶ـ فرهنگ جغرافیایی ارتش، ج ۳، ص ۳۷، همچنین: فرهنگ جغرافیایی ایران.

۳۷ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۱۷

۳۸ـ آب و هوا کلمه‌ای است مرکب که برای ترکیب آن، **واو** در میان دو اسم می‌آید مانند کار و بار، سروته، زیر و بم (دستورنامه، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۲۹۹).

۳۹ـ سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۴، چاپ دوم، ص ۲۶

۴۰ـ سفرنامه مازندران (رکن الاسفار)، افضل الملک، صص ۵۵ و ۶۵.

۴۱ـ مردم محل به جای «شرجی» می‌گویند «دم کرده است» یا «دم دارد» **[دم بکرده، یا دم دارنه]**.

۴۲ـ علویان طبرستان، ص ۳۸، هم‌چنین: صورة الارض (متن عربی، ص ۳۲۳، ترجمه فارسی، ص ۱۲۳). «.. والمطر فیها دائم مدة الشتاء و اکثرا شهر الصیف» (الرسالة الثانیة، صص ۳۶ و ۷۰).

۴۳ـ هنوز هم مردم بابل بر این باورند که اگر در روز دامادی، هوا بارانی باشد، **داماد** باید زیر دیگ غذا را ببوسد تا باران بند آید.

۴۴ـ سفرنامه ابودلف، ص ۸۰

۴۵ـ حدود العالم، ص ۸۵

۴۶ـ در کشور هلند که آب و هوای مشابه مازندران دارد (همچنین: در شهر لس‌آنجلس در ایالت کالیفرنیا، امریکا) با آن که رطوبت آن، به علت نداشتن کوه که مانع عبور ابر شود، کم‌تر از مازندران است، بام تمام خانه‌ها سفال سرخ است که زیبایی خاصی دارد، و به علت رطوبت، مصرف سیر هم در آن‌جا، خیلی زیاد است. ظهیرالدین مرعشی هم می‌نویسد: در مازندران «سیر و فلفل می‌خورند تا رطوبت به طبایع غالب نگردد (تاریخ طبرستان مرعشی (۱) دیباچه، صفحه صد و ده). در کتاب طب یوسفی آمده است:

سیر را چون پزی و میل کنی سـرفه کهنه را شود دافع
ور خوری خام با غذا، باشد کـرم‌های دراز را دافع

۴۷ـ روزنامه جمهوری اسلامی ایران، شماره ۲۱۵۶، ص ۷

۴۸ـ بناهای کرانه جنوبی دریای خزر، محمدهادی جوادی، ط ۱۳۴۳ ش، ص ۱۲۷

۴۹ـ النائب الآملی صاحب کتاب الغرّه.

۵۰ـ آثار الباقیه (متن عربی)، ص ۲۴۵

۵۱ـ همان، ترجمه فارسی ص ۲۸۳

۵۲ـ در پیرامون تاریخ بیهقی، سعید نفیسی، ط ۱۳۴۲ش، ج ۲، ص ۸۹۱

۵۳ـ **اردوبوقا** همه کارهٔ **گیخاتوخان**، و از قوم جلایر بود در سنهٔ ۶۹۴ (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۴، ص ۶۱، نیز: همان، ج ۱ص۷).

۵۴ـ **گیخاتوخان** پسر آباغاخان پسرهولاکوخان پسر تولوی خان پسرچنگیز (جامع التواریخ رشیدی، چاپ دکتر کریمی، ج ۲، ص ۸۰۶).

۵۵ـ غازان خان (محمد) پسر ارغون پسر اباقا پسر هولاکوخان، هفتمین از ایلخانان مغولی ایران.

۵۶ـ تاریخ مبارک غازانی، رشیدالدین فضل‌الله، چاپ هرتفورد انگلستان، ۱۹۴۰م، صص ۵۶ و ۵۷

۵۷ـ افضل الملک هم می‌نویسد: «در بارفروش به واسطهٔ رطوبت هوایی که از مجاورت دریا است، نیمه شب و نزدیک صبح، پیراهن وزیر شلواری و **شمد** وزیر انداز به طوری نمناک و تر است که به بدن می‌چسبد و از فشار آن، آب تراوش می‌کند (سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، صص ۵۵ و ۵۶).

۵۸ـ مثل این که در آن زمان، مانند روش متداول زمان ما، لقب «جناب» آن قدربی ارزش و مبتذل بود که به چاپار نیز «جناب» خطاب می‌کردند.

۵۹ـ هر وقت که رضاشاه به بابل می‌آمد، میر پنج بازنشسته **مهاجر** که ایام کهن سالی را در بابل (محله نقیب کلا) می‌گذرانید، به قصر شاپور می‌رفت و هنگام رسیدن به حضور شاه، طبق معمول نظامیان، می‌خواست برای ادای احترام، شمشیر خود را از غلاف بیرون بکشد، ولی شمشیر که به علت رطوبت زیاد، در غلاف زنگ زده بود، بیرون نمی‌آمد و تقلای میر پنج هم بی‌اثر بود. رضاشاه که برای میر پنج احترام زیادی قائل بود، برای

رفع این مشکل، او را از شرفیابی معاف کرد.

۶۰ـ سیاحتنامه شاردن، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۱۲۷

۶۱ـ هیأت علمی فرانسه در ایران، ترجمه فارسی، ص ۲۰۶

۶۲ـ جغرافیای مفصل ایران (۱)، ص ۱۲۳

۶۳ـ همان، ص ۲۸۳

۶۴ـ هنوز هم بعضی خانه‌های شهری، و تمام خانه‌های روستایی «آب لوله کشی» ندارند. اهل خانه به ناچار آب آشامیدنی خود را از چاه بر می‌دارند، و چون مستراح به چاه نزدیک است و فاضلاب هم وجود ندارد تا مخزن مستراح راه به خارج داشته باشد، طبیعی است که به چاه آب نشست می‌کند.

۶۵ـ مردم بابل آب نوشیدنی خود را از باران اردی‌بهشت ماه تأمین می‌کردند که به آن، آب نیسان می‌گفتند بدین تشریح که هر وقت در این ماه باران می‌آمد، و زیاد هم باران می‌آمد، ابتدا حدود نیم ساعت صبر می‌کردند تا سفال‌ها از گرد و خاک شسته شود سپس دیگ‌های بزرگی را زیر «**آبچک**» یعنی جایی از سفال بام که بیش‌تر آب از آن می‌چکد، قرار می‌دادند و بعد از پر شدن دیگ، مجموعه مسی بزرگی به عنوان سرپوش، بالای دیگ می‌گذاشتند و به تدریج، از آب محتوای دیگ برای نوشیدن و چای دم کردن، استفاده می‌نمودند.

۶۶ـ چون صابون در آب کف نمی‌داد، برای شستن رخت، طشتک‌های بزرگی را پر از آب گرم می‌کردند و در آن، مقداری خاکستر می‌ریختند تا آهک را با خود ته‌نشین نماید (نوعی تصفیه آب آهک دار).

۶۷ـ فرهنگ جغرافیایی ایران (ارتش)، ج ۳ ص ۳۷

۶۸ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۱۲۹

۶۹ـ بابل (متن کامل سخنرانی)، ص ۹۱

۷۰ـ **قاز** در قدیم نوعی پول رایج بود. امروز هم در آمل به جای سه شاهی، می‌گویند ۱۵ قاز

۷۱ـ سه مسط، سیدمحمد علی داعی الاسلام نیاکی، استاد دانشگاه دکن، حیدرآباد (هندوستان).

۷۲ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۱۴۳

۷۳ـ همان جا

۷۴ـ روزنامهٔ جمهوری اسلامی ایران، شماره ۲۱۵۶، ص ۷

۷۵ـ ابن حوقل می‌نویسد: «بناهای آن [طبرستان] از چوب و نی، و بام‌های آنها با قرمید [سفال] مفروش است (صورة الارض (متن عربی)، ص ۳۲۳؛ ترجمه فارسی، ص ۱۲۳

۷۶ـ **نیما** در سفرنامهٔ بارفروش، دربارهٔ خانه‌های این شهر می‌نویسد: «...هیئت [هیأت] بنا... عبارت از یک وسط‌ساز یک طبقه یا دو طبقه که از دو طرف در باز می‌کند. یک طرف آن به منزلهٔ حیاط، و طرف یگر دهلیزی است برای تغییر و جریان هوا **[نفس‌کش]**، این رعایت دقیق در کلیهٔ ابنیه برای مدافعه با گرمای تابستان به عمل آمده است ولی در همه حال، اطاق‌های مسکونی با تخته، کف‌سازی شده‌اند [پل کوبی] سقف‌ها با تیرهای مربع تراشیده و تاب‌هایی که پشت آن تیرها سوار شده‌اند. با کم و بیش از تزیینات ساده خود، بی‌شباهت به سقف‌های کوهستان‌های این نواحی نیست. زیرا در یک تخته پوش صاف دیگر مخفی شده‌اند» (دو سفرنامه از نیمایوشیج، به تصحیح و تحقیق و کوشش والای علی میرانصاری، ط ۱۳۷۹ ش، صص ۱۳و۱۴).

۷۷ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۱۴۳

۷۸ـ تندست از بنایان پرتجربه‌ای است که در حال حاضر به معماری و شهرک‌سازی اشتغال دارد.

۷۹ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۶۲

۸۰ـ همان، ص ۸

۸۱ـ در اغلب کشورها، از جمله در بلژیک و هلند، هنگام تجدید بنا و نوسازی، شهرداری اجازه نمی‌دهد نمای قدیم ساختمان را، به هیچ‌وجه و به هیچ بهانه تغییر بدهند یا بر تعداد طبقات بیفزایند یا کم کنند بلکه باید به همان صورت قدیم حفظ شود، ولی مالک می‌تواند در داخل ساختمان به دلخواه خود، تغییراتی بدهد. در شهر ژنو (سویس)، **محله شهر قدیم (Vieille Ville) به همان بافت قدیم خود باقی است** و با آن که عبور اتومبیل، حتی یک طرفه، بسیار دشوار است، معهذا، عقل ناقص آنان اجازه نمی‌دهد که آن ساختمان‌ها را بکوبند و «**برج‌سازی**» نمایند. چند برجی هم که در شهر پاریس ساخته شد، آن چنان نفرت و فریاد اعتراض مردم «**باغیرت**» را برانگیخت که شهرداری پاریس فوراً برج‌سازی را ممنوع گردانید. حتی، در کشورهای جهان سوم (مانند پاناما) شهرداری‌ها جرأت ندارند کوچه‌های قدیم را، به منظور تسهیل و تسریع عبور و مرور

اتومبیل «تازه به ثروت رسیده»های از خود راضی تخریب و تعریض نمایند. اما،ما چنان کرده و می‌کنیم که ابلیس را شرم‌سار می‌سازد... بُوّد که تخریب یک ضلع میدان حسن‌آباد طهران، به منظور ساختمان نوینی برای بانک ملی، مایهٔ عبرت باشد:

جهان سر به سر حکمت و عبرت است   چـرا بـهرهٔ مـا هـمه غـفلت است

۸۲ـ دکتر علی محمد ایزدی می‌نویسد: اصلاحات ارضی که بهتر است آن را :**افسادات عمقی** بنامیم ترکیب و تعادل بین صنعت و کشاورزی، و بین مصرف و ذخیره جامعه را به هم زد. محصولات هر واحد زراعتی به علت عدم برنامه‌ریزی و تکّه تکّه شدن زمین و آب کم شد، بعضی از روستاها خالی از سکنه شد و شمار قابل توجهی از روستاییان جوان و میان سال راهی شهرها شدند و البته کارگران ارزان قیمتی برای **صنایع مونتاژ** فراهم آوردند. یقیناً هیچ سیاستی نمی‌توانست به اندازهٔ اصلاحات ارضی، مملکت را با این سرعت از منبع اصلی تولید سرمایه، برای توسعهٔ اقتصادی سالم و بدون وابستگی، تهی کند» ("موانع رشد و توسعه اقتصادی در ایران"، دکتر علی محمد ایزدی، فصلنامهٔ ره‌آورد، شماره ۴۷، ص ۲۴۷).

۸۳ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، صص ۲ تا ۴.

84- Journal of Residence...

۸۵ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، صص ۲ تا ۴

۸۶ـ همان‌جا.

۸۷ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، صص ۲ تا ۴

۸۸ـ متن کامل سخنرانی «نگارنده» ص ۱۰۴

۸۹ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، ص ۱۷۶

۹۰ـ همان‌جا

۹۱ـ «چون مسجد امکان پذیرش پدیده‌های جدید را نداشت، ساختمان‌های خاصی بنا شد به نام تکیه، برای مراسم عزا و روضه‌خوانی. تکیه در سایر کشورهای اسلامی وجود ندارد» (فصلنامه ره‌آورد، شماره ۲۶ ص ۹۴).

۹۲ـ حسینیه محلی است برای عزاداری.

۹۳ـ آمه تکیه امشو شام دنند گتِ گــــوره لِـــه دنـــنه

۹۴ـ احیای سه مرکز سه محله، صص ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۰۶

۹۵ـ همان، صص، ۵۹و ۱۷۰

۹۶ـ مازندران و استرآباد (ترجمه فارسی)، ص ۲۱۱

۹۷ـ فرهنگ جغرافیایی ارتش، ج ۳ ص ۳۶

۹۸ـ مرآت البلدان ناصری، محمدحسن مراغی [اعتماد السلطنه]، ط ۱۲۹۴ق، ص ۱۷۰

۹۹ـ جغرافیای مفصل ایران (۱) ج ۲، ص ۷۰

۱۰۰ـ مشابه این نام، رودخانه‌ای در تبریز و قریه‌ای در نزدیکی اسکو وجود دارد: حمدالله مستوفی در نزهة القلوب از رودخانه‌ای در جنوب شهر تبریز نام می‌برد به اسم «باویل رود» و اضافه می‌کند «قریه‌ای در سه فرسخی شمال باختری اسکو وجود دارد که به نام «باویل» خوانده می‌شود». هم چنین رجوع شود بـه نوشتهٔ اولیای چلبی معروف‌ترین سیاح ترک در اواسط قرن یازدهم (سفرنامه، ج ۲، ص ۳۵۷، و نیز: تاریخ تبریز، ص ۶).

۱۰۱ـ حدود العالم، ص ۳۲

۱۰۲ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۱۱۳ (در شرح وقایع سال‌های ۵۷۰ تا ۵۶۰۰).

۱۰۳ـ همان، (۱) ص ۲۹۲، و (۳) ص ۳۵۸ (گفتار در توجه حقیر مؤلف به حرب مازندران و محاربهٔ مرزناک).

۱۰۴ـ پدران ما آب شهرها و رودخانه‌ها را با مقیاس «**سنگ**» اندازه می‌گرفتند: یک سنگ آب عبارت است از آن مقدار آب که جریان آب ۱۲ لیتر در یک ثانیه باشد (خواجه تاجدار، ج ۲، ص ۴۴۲).

۱۰۵ـ سفرنامه مازندران (رکن الاسفار)، ص ۶۰

۱۰۶ـ مسافرت در ارمنستان و ایران، ص ۳۵۴

۱۰۷ـ مطالعات جغرافیایی (هیأت علمی فرانسه در ایران) ج ۱، ص ۲۸۸، زیرنویس.

۱۰۸ـ همان، ص ۳۴۸

۱۰۹ـ مازندران و استرآباد، ترجمه فارسی، ص ۷۰

۱۱۰ـ هم‌شهری ارجمند ما، یوسف الهی یادآوری کرده است که: «این مطلب را بیهقی بدون ذکر نام رودخانه نوشته است. شاید رودخانه بابل نباشد و منظورش رودیگری در مسیر ساری تا آمل بود. و این مطلب را نمی‌توان به طور قطع دربارهٔ بابل رود دانست. از کجا رود تالار یا تجن نباشد؟».

۱۱۱ـ تاریخ بیهقی (۱)، ج ۱، ص ۵۵۳

۱۱۲ـ "نو" قایق کوچک و تنگ.

۱۱۳ـ منوچهری دامغانی، ابر مازندران را چنین توصیف کرده است:

برآمد ز کوه **ابر مازندران**	چو مار **شکنجی*** و **ماز**** اندر آن
چو سندان آهنگران گشته یخ	چو آهن گران ابرمازندران
بسان یکی زنگی **حامله*****	شکم کرده هنگام زادن گران
جز این ابر و جز مادر زال زر	نزادند چونین پسر مادران
همی امدند از هوا خرد خرد	چو پنبه سپید اندرون دختران
برآید به زیر آن تگرگ از هوا	چنان پتک پولاد آهنگران
فرو برده مستان سر از بیهشی	بر آورده آواز خنیاگران

بهشت سخن (گزیدهٔ آثار... شعرای پنج قرن اول)، دکتر مهدی حمیدی، ج ۱، چاپ سوم، ط. تیرماه ۱۳۴۱، ص ۱۱۳

* شکنجی: چین و شکن‌دار، شکنج مار سرخ

** ماز: چین و شکن (همان‌جا، زیرنویس ۳)

*** **حامله** غلط مشهور است، احتیاجی به علامت تأنیث (هـ) وجود ندارد زیرا در مورد مردان مورد اجرا ندارد تا برای تمایز، برای زنان«هـ» تأنیث اضافه شود. در المنجد تصریح شده است: «و اعلم ان الصفات المختصّة بالاناث الغالب فیها ان لا تلحقّها التاء... کطالق و مُرضع و حامل...» (**المنجد**، مقدمه، تأنیث الصفة صفحه «ی» و «ک»).

۱۱۴ـ دو سفرنامه از نیما یوشیج، ص ۵۲

۱۱۵ـ این رودخانه در قدیم به رود هرهز معروف بود. حدود العالم می‌نویسد: «دیگر رودی است که آن

را **هرهز** خوانند از کوه‌های ری و لارجان از حد طبرستان برود و تا به نزدیک آمل برود و بیش‌تر اندر کشت و برز به کار شود و باقی اندر دریای خزران افتد». (حدودالعالم ص ۳۲) این رودخانه بسیار خروشان و پر از سنگ‌های ریز و درشت است و پیامی به مردم دارد که اینک دو بند آن را می‌خوانید:

این زمان بشنو هراز دل نواز من چه گفت	فاش بر من کرد اسراری که در سینه نهفت
گفت هستم با نشاطم از هزاران سال جفت	در سرود و رقص خویشم چشم من هرگز **نخفت**
ملت ایران اگر درراه خودگاهی **غنود**	زود شد بیدار و در راه اوفتاد از بانگ رود
من نشان دادم که **ایران را ثمر در جنبش** است	جلب نفع ملت و دفع ضرر در جنبش است
تیر و کیوان و زمین، جنبان، فلک در جنبش است	فرق مرگ و زندگانی بشر در جنبش است
می‌روم تا زنده باشم، خواه آسان خواه سخت	می‌کنم از راه خود، گر صخره باشد گر درخت

(سه مسلط، سید محمدعلی داعی الاسلام نیاکی)

۱۱۶ـ ماده ۱۵۶ قانون مدنی: «هرگاه آب نهر کافی نباشد که تمامی اراضی اطراف آن مشروب شود، و ما بین صاحبان اراضی در تقدم و تأخر اختلاف شود، و هیچ یک نتواندحق تقدم خود را ثابت کند، با رعایت ترتیب، هر زمینی که به منبع آب نزدیک‌تر است به قدر حاجت، حق تقدم بر زمین پایین‌تر خواهد داشت».

۱۱۷ـ این کلمه اگر مخفف «شهر او» باشد به معنی آب شهر است و اگر مخفف «شهر رود» باشد به معنی رودشهر است.

۱۱۸ـ به نقل مع الواسطه از **شیخ امان الله کریمی** گفته‌اند که شهرو از تأسیسات صفویه است. ولی در هیچ مدرک و سند تاریخی دیده نشده و از نوشته دمورگان در سفر نامه‌اش که متأخر از دوران صفوی است (به شرح تفصیلی صفحه بعد) چنین استنباط می‌شود که شهرو بعد از صفویه احداث شده است. به هر حال، آقای **ابوطالب جدی** اَسنّ خانواده اوصیا می‌تواند حلال این مشکل و رافع شبهه باشد.

۱۱۹ـ نامه مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۶ مهندس احمد معتمدی.

۱۲۰ـ همان‌جا

۱۲۱ـ مطالعات جغرافیایی، ص ۳۵، (اصطلاح «**تازه دگیشت**» در همین ارتباط است) ظاهراً منظور دمورگان از آب انبار، باید همان چاهِ آبِ هر خانه باشد.

۱۲۲ـ همان جا، هم چنین: فرزانگان بابل، ص ۳۶

۱۲۳ـ سیمای بزرگان، شرح زندگانی ملا محمد حمزه، شریعتمدار بزرگ، صص ۱۲۸ و ۱۲۹. «این قبیل نتیجه‌گیری را در منطق **مغالطهٔ علت‌یابی** می‌گویند» (فصلنامه ره آورد، شماره ۵۳، ص ۱۰۶).

۱۲۴ـ مطالعات جغرافیایی (هیأت علمی فرانسه در ایران)، ص ۳۸۴. دمورگان دربار فروش به منزل آگنت (Agent) روسیه رفت و منشی آگنت، اطلاعات مورد لزوم دمورگان [دومورگان] را برای وی تهیه کرد. منشی آگنت می‌نویسد: «به حسب الفرمایش عالیجاه بلند جایگاه موسیو مورقان صاحب که درب دولتخانه سرکار عظمت مدار، مقرب الخاقان **میرزا یوسف** [مسلمان و اهل بادکوبه] آگنت قنولگری دولت قوی شوکت روس دام اقباله العالی منزل داشتند، به دستیاری اقل، **حاجی آقا** ملازم و منشی سرکار عظمت و جلالت مدارخان آگنت تحریر یافته. فی هفتم شهر جمادی الاول مطابق سنه ۱۳۰۷ اودئیل حیرت دلیل (همان‌جا).

۱۲۵ـ مانند رودخانهٔ رُن (Rhon) که نرسیده به شهر مونترو (سویس)، از خاک فرانسه به سویس می‌رسد و درطول مرز این دو کشور، به صورت دریاچه‌ای در می‌آید که به دریاچه لِمان یا دریاجه ژنو معروف است. سپس بعد از پل ژنو، مجدداً به صورت رودخانه، راه خود را به طرف خاک فرانسه ادامه می‌دهد و در بندر بردو (فرانسه) به دریا می‌ریزد.

۱۲۶ـ سفرنامه نواحی شمال ایران، گریگوری ملگونف، ترجمه پطرس، ط. ۱۳۶۳ ش، ص ۱۵۵

۱۲۷ـ احتمال ضعیفی هم وجود دارد که این نام «دزک‌چال» بوده باشد (بدون دال دوم)

۱۲۸ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، به اهتمام ایرج افشار ط. ۱۳۴۵ ش، ص ۳۴

۱۲۹ـ هم‌چنین است «**دزد آب**» که در قدیم آبادی کوچک بود و امروزه به نام زاهدان خوانده می‌شود (فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۴، ص ۵۲۸)

۱۳۰ـ فرهنگ آنندراج، محمدپادشاه متخلص به شاد، ط ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۵۶۲

۱۳۱ـ همان‌جا.

۱۳۲ـ تاریخ خاندان مرعشی، ص ۷۴

۱۳۳ـ همان، ص ۱۸۱

۱۳۴ـ «ذکر اصطلخ و دریاچهٔ بارفروش» به دنبال هم، می‌رساند که این دو از یکدیگر متمایز و دو موضع متفاوت بودند: **اذا اجتمعا افترقاو اذا افترقا اجتمعا، و الجمع مهما امکن اولی من الطرح.**

۱۳۵ـ فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی، ج اول.این فهرست را محقق جوان و سخت کوش بابل: **یوسف الهی** دقیقاً بررسی نموده و حاصل بررسی خود را، از راه لطف، در نامه‌ای مفصل، برای «نویسنده» فرستاده است که موجب سپاس و امتنان فراوان می‌باشد.

۱۳۶ـ به علت وجود **تعارض** بین روایت مؤلف تاریخ خاندان مرعشی، و روایت مندرج در نسخهٔ خطی

مجموعهٔ جُنگ به خط میرزا محمد مقیم بارفروشی، هر دو روایت، بنا به قاعدهٔ **اذا تعارضا تساقطا**، فعلاً ساقط شمرده می‌شوند تا آن که مدرک مستندی به دست آید که مؤید یکی از این دو روایت باشد.

۱۳۷ـ روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۵۵۵

۱۳۸ـ سفرنامهٔ رضاقلی خان هدایت که عیناً در مرآت البلدان ناصری، ج ۲، ص ۳۷ نقل شده است. رضاقلی خان شرح مفصلی نیز در روضة الصفای ناصری (ج ۹، ص ۵۵۵) دربارهٔ مسافرت فتح‌علی شاه قاجار به بارفروش، و پرداختن به شکار مرغابی (در بحرارم)، ذکر نموده است.

۱۳۹ـ مسافرت در ارمنستان و ایران، ص ۳۵۱

۱۴۰ـ مطالعات جغرافیایی (هیأت علمی فرانسه در ایران)، ص ۲۲۰. دمورگان دربار فروش چندعکس برداشته است که در کتاب وی، بدین شرح چاپ گردیده است: نمونه زن مازندرانی از ده سلطان محمد طاهر، ص ۲۰۴، مسجد بارفروش، ص ۲۱۹، پل باغشاه، ص ۲۲۱

۱۴۱ـ مطالعات جغرافیایی، همان صفحه.

۱۴۲ـ «سه نوشته جالب و مهم از آلبوم سیدنی چرچیل [دبیر سفارت انگلستان در طهران] که به موزهٔ بریتانیا فروخته است از جمله مقاله ناصرالدین شاه دربارهٔ مازندران» مجله خواندنی‌ها، سال ۲۴، شماره ۸۶، ص ۱۸

۱۴۳ـ سطرنامه دوم ناصرالدین شاه قاجار به مازندران در سال ۱۲۹۲ ق، به قلم خود او، صص ۲۲۶، ۲۲۸ و ۲۵۵؛ هم چنین: مرآت البلدان، ج ۱، ص ۱۵۶

۱۴۴ـ تاریخ سرگذشت مسعودی (ظل السلطان)، نوشتهٔ خود او، ط. ۱۳۶۲ش، ص ۳۱.

۱۴۵ـ مرآت البلدان، ج ۱، ص ۱۵۵.

146-A YEAR AMONGST THE PERSIANS, PP. 617 -619.

۱۴۷ـ وی در مازندران به **حاجی امین** و در محافل خصوصی به «**حاجی بنیامین**» معروف بود و مباشرت امور سردار امجد* (عبداله خان) را نیز به عهده داشت و نخستین کسی است که کارخانه پنبه پاک‌کنی (درکیاکلا) تأسیس نمود. (مجله کوروش بزرگ شماره ۴۵ و ۴۶، ۱۳۷۷ ش، ص ۷۱).

* دکتر فووریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «چند تن از پیش خدمت‌های دربار مثل **میرزا عبدالله خان سردار امجد** که دو خواهر او از زنان‌شاه [ناصرالدین شاه] هستند». (دکتر فوزیه، سه سال در دربار ایران [از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ق]، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، ط ۱۳۲۶ ش، ص ۲۵۴).

۱۴۸ـ این قسمت را قبل از انتشار کتاب حاضر، «نویسنده» برای مجله کوروش بزرگ فرستاد و در شمارهٔ ۴۵ـ۴۶ (صص ۷۱ تا ۷۷) آن مجله به چاپ رسید.

۱۴۹ـ شادروان **محمد صادق شفیع زاده** از بازرگانان و «مالک ـ زارع» خوشنام و سرشناس بابل، مدت‌ها رئیس انجمن شهر، مدیر عامل و رئیس هیأت مدیره جمعیت شیرو خورشید سرخ بابل، مدبّر و مسیّس، و در حقیقت، بزرگسالار شهر بابل بود. او در صد سالگی پشت تراکتور می‌نشست و از ساعت ۵ صبح شروع به کار (زراعی) می‌نمود و می‌گفت:

برو کار می‌کن مگو چیست‌کار — که سرمایه جاودانی است کار

وی در اواخر عمر قسمت اعظم ثروت خود را وقف شیر و خورشید سرخ بابل کرد و فرزندان او که اکثر، تحصیل کرده و بعضاً پزشک هستند، بدون نیاز به ارث پدر، خود را با شایستگی اداره می‌نمایند. او می‌گفت بهترین ارثیه برای فرزندان، همان تحصیلات است و بس. وی یکصد و نه سال عمر کرد (ایران در عصر پهلوی، ج ۱۲ ص ۲۰۰) و این عمری بود توأم با عزت و احترام و تندرستی؛ تا این که در سال ۱۳۵۶ ش به سرای باقی شتافت و در قبرستان معتمدی بابل به خاک سپرده شد:

خوش آن کسی که پس از وی حدیث خیر کنند — کـه جـز حـدیث نـمی‌ماند از بـنی‌آدم

(مجله کوروش بزرگ، شماره ۴۵ و ۴۶، ۱۳۷۷ش، ص ۷۳).

۱۵۰ـ اشتباه نشود: این پل حاج امین غیر از پلی است که در زمان صفویه برای رفتن از ساحل به جزیره ساخته بودند (از ساحل به وسط جزیره یعنی شعاع جزیره)؛ اما پل حاجی امین یک سوی ساحل را به ساحل دیگر وصل می‌کرد (یعنی قطر).

۱۵۱ـ تاریخ تبرستان/ج ۱ ص ۴۱؛ هم چنین: جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱ ص ۱۳۷.

۱۵۲ـ روزنامهٔ اطلاعات، شماره ۲۹ مهر ۱۳۱۰.

۱۵۳ـ **دکتر ایرج کریمیان** می‌نویسد:... بعد از شهریور ۱۳۲۰ مردم آجرهای مربع شکل ۳۰×۳۰ قرمز رنگی از دل تپه بیرون می‌آوردند و در بنّایی منازل خود به کار می‌بردند که نویسنده [دکتر ایرج کریمیان] خود شاهد حمل این آجرها از دل خاک توسط مصالح فروش‌های ساختمانی بود «یادی از دزدک‌چال و لاکمه و دانشگاه مازندران»، خبرنامه بارفروش، شماره ۵، اسفند ۱۳۷۶، ص ۶).

۱۵۴ـ رضاشاه در مسافرت‌های خود به شمال، که در بهار و پاییز هر سال، برای مشاهده اسب دوانی جوانان ترکمن، به ترکمن صحرا می‌رفت، نهایتاً به بابل می‌آمد و در این قصر سلطنتی استراحت می‌کرد. بعد از

او فرزندانش همچنان در ایام نوروز به بابل می‌آمدند و تا ۱۳ نوروز در بابل می‌ماندند ولی بعد از احداث تأسیسات نوین در جزیره کیش، آنجا را بر قصر بابل ترجیح دادند و فقط مادر شاه (نیمتاج پهلوی) به بابل می‌آمد.

۱۵۵ـ «در سال ۱۳۲۹ ش، در زمانی که استاد گرامی **محمود فصیحیان** مسؤلیت فرهنگی شهر بابل را به عهده داشتند، به دست جوانان دبیرستان بابل، بخشی از این محوطه را تصرف کردند و مکان مناسبی برای احداث میدان ورزشی به وجود آوردند که امرزه مورد استفاده جوانان بابل می‌باشد» («یادی از دزدک‌چال و لاکمه و دانشگاه مازندران»، خبرنامه بارفروش، شماره ۵، اسفند ۱۳۷۶ ص ۶).

۱۵۶ـ این قسمت را «نویسنده» قبل از انتشار کتاب حاضر، برای مجله کوروش بزرگ فرستاد و در شماره ۴۵ـ۴۶ آن مجله به چاپ رسید.

۱۵۷ـ خبرنامه بارفروش، شماره ۲۵، ۱۲ دی ماه ۱۳۷۶، ص ۶

۱۵۸ـ MEANDRE (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۱۵۹ـ خبرنامه بارفروش، همان جا.

۱۶۰ـ نقطه‌چین در اصل وجود دارد.

۱۶۱ـ خبرنامه بارفروش، همان جا

۱۶۲ـ همان‌جا

۱۶۳ـ FALAISE (زیرنویس در اصل وجود دارد).

۱۶۴ـ نامه مورخ ۲۴ اردی‌بهشت ۱۳۷۷ **دکتر ایرج کریمیان** که موجب کمال سپاس‌گزاری است.

۱۶۵ـ مطالعات جغرافیایی (هیأت علمی فرانسه در ایران)، ج ۱، ص ۲۸۸، زیرنویس.

۱۶۶ـ ابوجوّاب یعنی پدر کسی که اجابت می‌کند.

۱۶۷ـ در این باب اختلاف نظر وجود دارد و بر صحت آن، دلیل و مدرک تاریخی در دست نیست (تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۴).

۱۶۸ـ قبر او در امامزاده زین العابدین ساری است و کتیبهٔ صندوق قبر او این است: «صاحب هذه الصندوق و المرقد المبارک الشریف السلطان الاعظم الاکرم برهان السادات و الاشراف المرحوم المغفور السلطان امیر شمس الدین بن الامیر کمال‌الدین الحسینی طاب ثراه تاریخ وفاته یوم الاثنین خامس و عشرین شهر جمادی الثانیه اربعه عشر خورداد ماه سنهٔ خمس و تسعمائه» (مازندران و استرآباد (متن انگلیسی)، ص ۲۳۴

۱۶۹ـ همان‌جا.

۱۷۰ ـ همان، ترجمه فارسی، صص ۷۳ و ۷۴ (بین صورت کتیبه‌ها در متن انگلیسی، با متن ترجمهٔ فارسی، اختلاط هایی وجود دارد).

۱۷۱ـ افضل الملک می‌نویسد: «به اصطلاح اهالی مازندران، "کِلا" مرغزار و سبزه‌زار را گویند (سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، ص ۴۶).

۱۷۲ـ سفرنامه دوم ناصرالدین شاه به مازندران، ۱۲۹۲، صص ۱۲۹، ۱۳۰ و ۱۳۵

۱۷۳ـ منتظم ناصری، محمدحسن مراغی صنیع الدوله (اعتماد السلطنه بعدی) ط ۱۲۹۹ ق.

174- JOHN ELTON

۱۷۵ـ ولایات دار المرز ایران، رابینو، ترجمه فارسی، ص ۵۳۸، زیرنویس الحاقی مترجم.

۱۷۶ـ همان، ص ۵۴۳

۱۷۷ـ تاریخ تحولات نظام سیاسی ایران، جهانگیر قائم مقامی، ط خرداد ۱۳۲۶ صص ۱۹۶ و ۱۹۷.

۱۷۸ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۹۴

۱۷۹ـ مازندران و استرآباد، ترجمه ص ۱۵۹

۱۸۰ـ همان، ص ۷۳

۱۸۱ـ «قریهٔ **مشهد سبز** جزء ابوالحسن کلا است و در شرق گونه کلا و کرتیج (۲۰ کیلومتری بابل و ۳۰ کیلومتری آمل) قرارداد و به آن **مشهد سره** نیز گویند».

۱۸۲ـ روزنامهٔ اطلاعات، ۳ بهمن ۱۳۱۳

۱۸۳ـ نقل از اظهار جواد حقیقی معاون اداری اسبق دانشگاه مازندران.

۱۸۴ـ برخورد ما با این نام و نشان از سدهٔ نهم ق در تاریخ طبرستان مرعشی است که آن را **فریکنار** نوشته است از جمله:

الف ـ در ص ۲۴۲: در سنه ۸۰۲ق [امیرتیمور] به مازندران آمد. «اسکندر شیخی دید که تاب مقاومت در صحرا نتواند کرد، در جنگل فرضه **فری‌کنار** رفت». [فرضه یعنی بندرگاه تجاری].

ب ـ در ص ۲۵۳: «سید علی آملی... سخنِ [سید غیاث الدین] نشنید و سوار شد و از راه **فری‌کنار** به ساری رفت» (حدود سال ۸۰۹ق).

پ ـ در ص ۲۸۱: «سید مرتضی بالفور با مخصوصان خود سوار شدند... از لب دریا متوجه فرضه **فری‌کنار** گشتند... و به وازیه مال رسیدند» (حدود سنه ۸۲۴ ق)

ت ـ در ص ۲۹۹: «چون ایشان [ملک و سید محمد]...به بارفر شده رسیدند و معلوم کردند که از راه دریا بار مراجعت [کردهام] در عقب فرستادند، از **فری‌کنار** گذشته به داعی [سید ظهیرالدین] رسیدند (حدود سنه ۸۴۰ق).

ث ـ در ص ۳۵۵ تاریخ خاندان مرعشی آمده است: «شاه علی سلطان سوار فرستاد ایشان را [امیر حسن و میر عبدالکریم را] در مشهد سر به کشتی نشانیده به **فری‌کنار** رسانیدند» (حدود سال ۱۰۱۰ ق).

ج ـ در صفحه ۱۸۹ فهرست نسخه‌های خطی مدرسه صدر (خاتم الانبیاء) بابل، نوشته شده است:

«کتاب شرح الحکمه العین (فلسفه ـ عربی) به خط نستعلیق در ۱۰۶۲ق، در اول کتاب: ملک سیدعلی خلف سید مهدی **فری‌کناری**).

چ ـ ملگنوف در صفحه ۹۷ سفرنامهٔ خود نوشته است: «بزرگ‌ترین رودخانه در مازندران: تیجن و... و **فری کنار**... است» (حدود سال ۱۲۷۷ق).

ح ـ همو در صفحه ۱۵۹ سفرنامهٔ خود نوشته است: «در **فری‌کنار** سالی پنجاه تومان صید ماهی می‌شود».

خ ـ محمد حسن مراغی (اعتماد السلطنه) که در سال ۱۲۹۲ ق در رکاب ناصرالدین شاه به مازندران آمده بود، در صفحه ۳۶ روزنامهٔ خاطرات خود نوشته است: «چهارشنبه ۲۶ رمضان ۱۲۹۲، منزل امروز در **فری کنار** است... نزدیک منزل، روی رودخانه **فری‌کنار**... پل بسته بودند».

د ـ ژاک دمورگان در صفحه ۱۸۷ کتاب خود (مطالعات جغرافیایی، هیأت علمی فرانسه در ایران) که به سال ۱۸۹۳ م (برابر با ۱۳۱۱ ق) تألیف نموده، نام این محل را **Frikinar (فری‌کنار)** ثبت کرده است.

اما، در سنوات اخیر، که «تازه به سواد رسیده‌ها» سواد نیم‌بندی آموخته‌اند و می‌خواهند کلمات متداول در زبان محلی را با تقلید از زبان فارسی، به طور غلیظ ادا کنند، یا «مستفرنگان» و «جعفر خان‌های از فرنگ برگشته» به خصوص «جوجه مشدی‌ها»، با تصوری باطل و نابخردانه «**فریکنار» را به «فریدون کنار» تبدیل کرده‌اند.**

۱۸۵ـ اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ط چاپ سوم، ۱۳۷۱ ش، مقدمه دکتر شفیعی کدکنی، صفحه پنجاه و یک. به نقل از ص ۳۴۹ تمهیدات عین القضات همدانی، انتشارات دانشگاه تهران.

۱۸۶ـ جغرافیای مفصل ایران (۱)، ج ۲، ص ۲۹۳

۱۸۷ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱، ص ۱۲۴

۱۸۸ـ محقق جوان و پویای شهر ما **یوسف الهی** به «نویسنده» یادآوری کرده است که «اکنون بند پی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده است که مرکز بخش شرقی گلیا یا گلوگاه، و مرکز بخش غربی خشرویی

است.

۱۸۹ـ همو تذکر داده است که: «افراد سرشناس دیگر هم بوده‌اند از جمله: **حاج محمد فیروزی**، **خاندان علّامه**، و شاعرانی چون **اشرف**، **عاصی**، **نجم**، **عاجز**، **فانی**، و دیگران».

۱۹۰ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۲۴۸.

۱۹۱ـ همان، ص ۲۹۳.

۱۹۲ـ روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۴۵۳، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۳، صفحه ۹.

۱۹۳ـ «وا» (مخفف وان) پساوند مکان است: استوا، مردوا، گیلوا «دستور زبان فارسی، **دکتر محمد جواد مشکور**، ص ۲۹۳).

۱۹۴ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۳۸

۱۹۵ـ همان، ص ۱۱۰.

۱۹۶ـ همان، ص ۱۰۴.

۱۹۷ـ در تقسیم‌بندی روستاها، بعید نیست که سهو و خلطی پیش آمده باشد.

۱۹۸ـ همان، ص ۲۹۴: «**جلال ازرق... دربار فروش ده**... دهدار بود و اکنون پشته‌ای است که آن را ازرق درون می‌خوانند. آن محل عمارت و خانه او بوده است».

۱۹۹ـ اسناد آستانه نیاک، ص ۱۰۵

۲۰۰ـ فرمان‌ها و رقم‌های دوره قاجار، صص ۱۸۳ و ۱۸۴

۲۰۱ـ همان، صص ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۳۵۹، محقق جوان و سخت‌کوش شهر ما **یوسف الهی** به «نویسنده» یادآوری کرده است که «**از محمد کاظم گل باباپور** شنیده‌ام که آبادی جلال از رک را ناصرالدین شاه در سفرش به بارفروش به سید محمد مرعشی (پدر میرزا محمود رئیس)، داماد ملامحمد اشرفی، بخشیده است»

۲۰۲ـ از **محسن محلوجی**، پسرخالهٔ گرامی «نگارنده» بسیار سپاس‌گزار است که وسیله شدند تا «نگارنده» نوار این ترانه را به دست آورد. هم چنین موجب کمال تشکر است که آقایان **رضا خاوری‌نژاد** و **محسن رادپور**، هم‌شهریان گرامی، این اشعار و آهنگ آن را در اختیار «نگارنده» قرار دادند و از راه لطف، شخصاً تنظیم و اجرا و بروی نوار ضبط کرده‌اند و «نگارنده» در جلسهٔ سخنرانی خود از آن نوار استفاده نموده است.

۲۰۳ـ به نقل از مهندس احمد بریمانی.

۲۰۴ـ غلام‌حسین افضل الملک هم می‌نویسد: «به اصطلاح اهالی مازندران، کِلا: مرغزار و سبزه‌زار را

گویند... سر کلا و بن کلا [بین قریه خارخون و شیرگاه]، یعنی سرمزرعه و ته مزرعه، یا سر سبزه و ته سبزه» (سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه، رکن الاسفار، ص ۴۶).

۲۰۵ـ تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۲۴۴ به نقل از شاهنامه چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۲۷۱۷ دکتر مهدی محقق در صفحه ۲۳۰ کتاب مذکور، به پسوند **قلا** (قالیقلا) اشاره می‌کند که یاقوت حموی در جلدهای ۲و۴ معجم البلدان، از آن نام برده است.

۲۰۶ـ این ترانه را هم شهری گرامی **حسن حسن‌پور** برای «نگارنده» نوشته، و هم‌شهری گرامی دیگر: **محسن رادپور** آن را در تاریخ ۱۴ آذر ۱۳۴۲ با آهنگ محلی اجرا کرده و بر روی نوار ضبط نموده است که در جلسهٔ سخن‌رانی «نگارنده» در انجمن دوستداران مازندران پخش گردیده است، با تشکر فراوان از این دو هم‌شهری گرامی.

۲۰۷ـ تاریخ بیهقی (۱) ج، ص ۵۵۳

۲۰۸ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۵

۲۰۹ـ این عبارت می‌رساند که مامطیر در دو طرف رودخانه بابل واقع بود، حال آن که بابل (بارفروش، بارفرو شده) در یک طرف رودخانه، آن هم چند کیلومتر دورتر از آن، قرار دارد. بنابراین، حدس نگارنده، که قبلا نوشته است بار فرو شده به جای مامطیر، و نه در جای آن، ساخته شده است، تا حدی تأیید می‌شود، به خصوص که در جاده گنج افروز آثار قدیم در زیر خاک کشف شد و چه بسا که مامطیر همان جا بود.

۲۱۰ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۱۱۳

۲۱۱ـ تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۳. اما، مؤلف روضة الصفای ناصری می‌نویسد: آقامحمد خان دستور داد پل مشهور به تیجن [ساری] را که آقامحمدحسن خان به واسطهٔ قرب شهادت فرصت اتمام نیافته بود، تعمیر و تکمیل نمایند. به مباشرت حاجی اسماعیل قوللر آقاسی و **صرف دوازده هزار تومان** به اتمام رسید» (روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۲۱۹). طبق این روایت، **صرف دوازده هزار تومان،** مربوط به پل تیجن بود، نه پل محمدحسن‌خان.

۲۱۲ ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱، ص ۱۰۶

۲۱۳ـ جغرافیای مفصل ایران (۱)، ص ۷۰.

۲۱۴ـ مسافرت در ارمنستان و ایران، به انضمام جزوه‌ای دربارهٔ گیلان و مازندران، ص ۳۵۱

۲۱۵ـ این تاریخ (۱۹۰۷م) که رابینو دربارهٔ سیل ذکر کرده است، با نوشتهٔ یادگار فرهنگ آمل (ص ۸۶) تطبیق نمی‌کند.

۲۱۶ـ طبق اظهار شادروان **محمدصادق شفیع‌زاده** این تعمیر در سال ۱۲۸۳ ش [۱۹۰۴م] انجام گرفته است.

۲۱۷ـ این بازرگان، **ملامحمدحسن حاج مهدی ملک** بود که تنگه اجابن (به طرف آستانه) به نام اوست:

ز مال و مکنت دینا جز این نمی‌ماند — میان اهل مروت، که یاد باد فلان

(سعدی)

۲۱۸ـ مازندران و استراباد؛ ترجمه فارسی، ص ۷۰

۲۱۹ـ نقل از اظهارات محمدصادق شفیع‌زاده به «نویسنده»، در اسفند ماه ۱۳۴۳

۲۲۰ـ این قسمت را «نویسنده» قبل از انتشار کتاب حاضر، برای مجله کوروش بزرگ فرستاد و در شمارهٔ ۴۵ ـ ۴۶ (۱۳۷۷ ش) آن مجله به چاپ رسید.

۲۲۱ـ روزنامه اطلاعات، شماره ۲۱۰۰۸، یکشنبه ۱۹ اسفند، ۱۳۷۵ ص ۸.

۲۲۲ـ پایان‌نامهٔ فوق‌لیسانس سیدعلی اکبر شریفیان، نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهر بابل (استاد راهنما، جعفرنیاکی)، سال تحصیلی ۱۳۵۹ ش، ص ۸۸ (دانشگاه ملی ایران ـ مجتمع فنی مدیریت).

۲۲۳ـ همان‌جا.

۲۲۴ـ المسالک و الممالک (۱)، ص ۲۱۶؛ همچنین احسن التقاسیم، ص ۳۷۲ و معجم البلدان (۱)، ج ۳ ص ۵۰۳.

۲۲۵ـ تاریخ بیهقی (۱)، ص ۵۵۳؛ همچنین: التدوین فی احوال جبال الشروین، ص ۱۰۸

۲۲۶ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۲۲۷

۲۲۷ـ مؤلف عالم آرای عباسی می‌نویسد: «در هیچ زمان **بشر** از بلاد دارالمرز [مازندران] به علت ضیق طرق و ناهمواری شوارع و انبوهی بیشه و جنگل، آمد و شد ننموده و هرگز سکنهٔ آنجا را بر هیکل آن جانور بدیع الخلقه که... از صنایع بدایع قدرت ایزدی است، چشم نیفتاده تا این که عرصهٔ آن مملکت بهشت نشان، محل اقامت و قشلاق خسرو آفاق [شاه عباس] گردیده، از آمد و شد عساکر منصور و ارباب حاجات و اصحاب تجارت و اهل سوق، شتر بسیار و دواب بی‌شمار در گل و لای هموار، و تنگنای رئوس جبال فلک ارتفاع کثیرالاخطار، ضایع و نابود گشته، نقصان و خسران بسیار به مترددین و عساکر ظفر شمار رسیده، همت والای شهریاری به توسیع و ترتیب شوارع سوادکوه که اعظم شوارع مازندران است، تعلق گرفته، سرکاری این جزء شغل شگرف را به دستور میرزاتقی، وزیر آن ملک [مازندران] رجوع فرموده، مقرر شد که به مرد و

عمله مدد نموده **اجرت واقعی** از یمین الملک دیوان بستانند: و وزیر مذکور با جمعی از غلامان تابعین، دامن خدمت کاری بر میان استوار ساخته، شروع در آن خدمت که در نظر عقلا بس محال می‌نمود، کردند و سنگ و آهن و آجر و ریگ از راه دور آورده، در اندک زمانی آن کار به اتمام رسید و در رودخانه‌ها مابین، شارع، پل‌های عالی با گچ و آجر و آهک، در کمال متانت و استواری، ترتیب و ترفیع یافت و از اتفاقات حسنه، «کار خیر» [۱۰۳۱ ق] تاریخ این امر عظیم است» (عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۵۰).

228- A journey from Bengal to England Vol.2, pp,227-228

۲۲۹ـ مسافرت به ارمنستان و ایران، صص ۳۴۶ و ۳۴۷؛ همچنین: باربیه دومینارد ص ۲۸۲

۲۳۰ـ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۳۴۸

۲۳۱ـ همان، صص ۳۵۵ و ۳۵۶

۲۳۲ـ مطالعات جغرافیایی هیأت علمی فرانسه در ایران، ص ۱۶۷ زیرنویس شماره ۱، به نقل از سفرنامهٔ پیترو دلّاواله (Pietro Della Valle) که در زمان شاه عباس به ایران آمده بود.

۲۳۳ـ دهه نخستین، **احسان طبری**، ط ۱۳۸۲، ص ۵۸

۲۳۴ـ «سه نوشته جالب و مهم از آلبوم سیدنی چرچیل که به موزهٔ بریتانیا فروخته است: نامهٔ مهد علیا مادر ناصرالدین شاه ـ مقالهٔ **ناصرالدین شاه راجع به مازندران** ـ نامهٔ قائم مقام فراهانی به آصف الدوله»، مجله خواندنی‌ها، سال ۲۴ شماره ۸۶ ص ۱۹.

۲۳۵ـ سفرنامه دوم ناصرالدین شاه به مازندران، ط ۱۲۹۴ ق، ص ۱۹؛ هم‌چنین: روزنامه اطلاعات، سه شنبه ۲۵ تیر ۱۳۴۲

۲۳۶ـ «فرمانی از ناصرالدین شاه دربارهٔ راهسازی، مازندران» مجله راه نو، دوره ۲۲، صص ۳۰۰ تا ۳۰۲

۲۳۷ـ مجله یادگار، سال سوم شماره ششم و هفتم؛ بهمن و اسفند ۱۳۲۵ ص ۱۴. ناصرالدین شاه این راه را در سفر دوم خود (۱۲۹۲ق) با تشریفاتی افتتاح کرد و خود از همین راه با کالسکه به مازندران آمد. این راه به تدریج خراب شد تا این که در زمان رضاشاه مجدداً جاده سازی شد و نزدیک به اتمام بود که در شهریور ۱۳۲۰ با برکناری رضاشاه، دیگر ادامه نیافت. در سال ۱۳۴۲ ش، این راه با نقشه جدیدی احداث گردید و به **راه هراز** موسوم شد.

۲۳۸ـ مرآت البلدان، ج ۱، حرف «آ» ص ۷

۲۳۹ـ GASTEIGER (تذکره جغرافیای تاریخی بار تولد، ترجمه حمزه سردادور، ط ۱۳۰۸ ش، ص ۲۹۵)

۲۴۰ـ افضل الملک، سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، ص ۴۲

۲۴۱ـ مازندران و استرآباد، ترجمه فارسی، ص ۲۵

۲۴۲ـ همان، صص ۲۵و۲۶

243- F.BUHLER

۲۴۴ـ عطاء آیتی، «خاطرات منتشر شدهٔ آدولف نیکلا از اوضاع نظامی و اجتماعی ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم»، مجله ایران‌شناسی، سال هشتم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۷۵ ش، صص ۸۳۹ تا ۸۴۲.

۲۴۵ـ ایران در عصر پهلوی، ج ۱۵ ص ۴۵، همچنین، حوادث مهم یکربع قرن، نشریه روزنامه اطلاعات، ط. ص ۱۶۳

۲۴۶ـ نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهر بابل، سیدعلی اکبر شریفیان، صص ۸۸ تا ۹۱

۲۴۷ـ «هم‌شهری» جوان و محقق ما، **مجید پور اسماعیلی** از راه لطف، در نامه‌ای که برای «نویسنده» فرستاده، یادآوری کرده است که «اخیراً نام این شهر به «**رویان**» که نام اصلی و کهن آن می‌باشد، تغییر یافته است» (دربارهٔ تغییر نام برنامه‌های تاریخی، رجوع شود به نامهٔ «نویسنده» به انجمن شهر فریکنار که در شمارهٔ ۴۵ خبرنامهٔ بارفروش به چاپ رسیده است).

۲۴۸ـ اسم «ایزده» را به «یزدان شهر» تغییر داده‌اند:

یار حیدر بودی و امسال حیدر بیک شدی گر بمانی، سال دیگر قطب دین حیدر شوی

۲۴۹ـ گلشائیان دربارهٔ سفر به بابل می‌نویسد: «منظره جاده از نزدیکی‌های شاهی [علی‌آباد] به بعد، راه بین شاهی و بابل به قدری زیبا بود... که به اصطلاح شعرا، مست شدم و خستگی راه از تنم بیرون آمد» (خاطرات من یا مجموعه گذشته‌ها و اندیشه‌ها، ج ۱ ص ۲۱۰).

۲۵۰ـ نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی شهر بابل، فصل دهم، ص ۸۸ تا ۹۱.

۲۵۱ـ «نویسندگان» اضافه می‌کنند که امروزه سایر راه‌های شهر بابل نیز فرق کرده است.

۲۵۲ـ روزنامهٔ اطلاعات چاپ لندن

۲۵۳ـ ای کاش که ما نیز بمانیم و ببینیم تا عاقبت کار از این «**طرح**» چه زاید:

Ce qui vivera verra.

۲۵۴ـ عقل جزوی آفتش وهم است و ظن ز آن که در ظلمات شد او را وطن

بخش سوم

اوضاع اقتصادی بابل

اوضاع اقتصادی این منطقه در قدیم رونقی داشت که «اهل طبرستان به هیچ چیز که از ولایت دیگر آورند حاجت نداشتند هر چه در هر جا موجود بود، در آن‌جا هم بود».[۱] ابن اسفندیار از ابوالحسن یزدادی نقل می‌کند که «پیری صدساله خراسانی جوّاب آفاق،[۲] یافتم که گفت اقالیم سبع را طواف کردم و عمر به سیّاحی سیاه کرده، مثل طبرستان برای آسایش و امن و خوش عیش و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جای دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد».[۳]

اما، امروزه با رواج فنون و بالا رفتن مصرف، به خصوص مصرف اجناس «ظاهر فریب»، دیگر نقطه‌ای در سراسر جهان نمی‌توان یافت که از هر جهت خودکفا باشد و هیچ نیازی به تولیدات سایر نواحی نداشته باشد. بابل نیز از این حکم مستثنی نیست؛ اگر چه ممکن است از بعضی جهات، مخصوصاً بعضی محصولات کشاورزی، غنای کافی داشته باشد، اما، از بسیاری جهات دیگر نیازمند مبادله با سایر مناطق ایران و حتی خارج از ایران است.

اوضاع اقتصادی بابل را در دو قسمت جداگانه: کشاورزی و صنعت، می‌توان بررسی نمود.

اول ـ کشاورزی

شهرستان بابل، از لحاظ موقعیت کشاورزی تا حد زیادی در شمال و مرکز، منطقه‌ای جلگه‌ای، و در قسمت جنوبی، کوهستانی می‌باشد و از یک شیب ملایم برخوردار است.

طبق مطالعات اجمالی انجام شده توسط اداره خاکشناسی وزارت کشاورزی، خاک این منطقه در قسمت‌های شمالی و مجاور رودخانه‌ها، اغلب شنی و در نواحی جنوبی و مرکز، رُسی و رُسی شنی است.

از کل حدود ۱۹۸۷۰۰ هکتار مساحت منطقه، بیش و کم ۷۵۰۰۰ هکتار آن زیر کشت محصولاتی از قبیل: برنج، گندم، پنبه، مرکبات، جو، نیشکر، کنف، کتان، حبوبات و سبزیجات است و حدود ۷۲۰۰ هکتار آن اراضی جنگلی می‌باشد. جنگل‌های این منطقه تماماً طبیعی بوده و نوع درختان این جنگل‌ها عبارت است از: افرا، بلوط، توسکا، خرمندی، راش، زبان گنجشک، ملج، نمدار و سایر چوب‌های صنعتی.

همین جا، باید دربارهٔ ارقام و آمارها توضیح داده شود که مستمراً در تغییر و افزایش است. افزون بر این، **داستان منتسب به استاندار مازندران** را به یاد می‌آوردم که به شوخی یا به جد و بیشتر به شوخی، مشهور شده است بدین تفصیل که در حدود سال ۱۳۲۸ ش وزارت کشور به استاندار مازندران تلگراف کرد که آمار دام‌ها و طیور منطقه را طبق صورت ضمیمهٔ تلگراف، ظرف مدت ۴۸ ساعت تهیه و ارسال نماید. استاندار که مردی دانشمند و با اطلاع بود، دید اگر صد آمارگر مجرّب را مأمور تهیه آن نماید، بیش از یک سال وقت لازم خواهد بود، و وی چگونه خواهد توانست درخواست وزارت کشور را، ظرف ۴۸ ساعت تهیه نماید. در این فکر بود که معاون او وارد اطاق شد و با مشاهدهٔ

حالت نگران استاندار، علت را جویا شد و چون فهمید که موضوع از چه قرار است، به استاندار گفت که وی می‌تواند آمار مورد تقاضا را، در مهلت مقرر آماده نماید. استاندار پرسید: چگونه این کار میسّر است؟ معاون جواب داد: من این تلگراف و صورت ضمیمهٔ آن را به همهٔ فرمانداران منطقه مخابره و تأکید خواهم کرد ظرف ۳۶ ساعت جواب بدهند. استاندار پرسید: فرمانداران چه خواهند کرد؟ معاون گفت: آنها به بخشداران ارجاع می‌کنند تا ظرف ۳۰ ساعت تهیه نمایند و بخشداران نیز، به نوبهٔ خود، از دهداران خواهند خواست که ظرف ۲۴ ساعت جواب بدهند. بدین ترتیب، فرمانداران تا ۳۶ ساعت دیگر، آمار مورد نظر را به دست ما خواهند رسانید و ما ۱۲ ساعت دیگر فرصت اضافی خواهیم داشت که آن را تنظیم و نهایی نماییم و به مرکز مخابره کنیم استاندار این روش را عملی نمی‌دانست ولی به اصرار معاون، سرانجام تمکین کرد. اما، هنوز دو سه ساعت نگذشته بود که معاون مجدداً وارد اطاق استاندار شد و این بار پیش‌نویس جواب مرکز را با خود آورد تا استاندار امضا کند. استاندار از این سرعت تعجب کرد و پرسید چگونه جواب فرمانداران به این زودی به دست تو رسید؟ معاون جواب داد، من تصمیم گرفتم همان کاری را که دهداران، بخشداران و فرمانداران خواهند کرد، شخصاً انجام بدهم. لذا در مقابل هر سؤال، رقمی ذکر نمودم تا «جلو دهن وزارت کشور بسته شود». استاندار از امضا امتناع کرد و گفت این کار مسؤلیت دارد و او نمی‌تواند بر چنین کاری صحه بگذارد و مورد مؤاخذه وزارت کشور قرار گیرد. معاون گفت: از بابت وزارت کشور نگران نباشید، اگر آنها فهم و شعور می‌داشتند، می‌دانستند که آمار درخواستی آنها را نمی‌توان ظرف ۴۸ ساعت تهیه کرد و هرگز چنان تلگرافی را مخابره نمی‌نمودند. بحث بالا گرفت تا بالأخره، بر اثر اصرار و وسوسهٔ معاون، استاندار تمکین نمود ولی مدتی در اضطراب مؤاخذه و تعرض وزارت کشور بود، و چون تا یکی دو ماه بعد هم، خبری نشد، معاون را احضار و او را با دادن ترفیع رتبه و پاداش نقدی، تشویق نمود.

چند سالی از این مخمصه و دردسر نگذشته بود، که روزی استاندار دید عده‌ای خبرنگار، عکاس و فیلم‌بردار امریکایی با مترجم وارد اطاق او شدند. ابتدا، پنداشت که

آمده‌اند «عکس و تفضیلات» او را تهیه کنند و در رادیو و تلویزیون پخش نمایند. بدین تصور، برای جلب محبت آنان، که کار خود را «چرب‌تر» انجام دهند، دستور چای و شیرینی و میوه داد. پس از پذیرایی، مترجم خطاب به استاندار گفت: این آقایان آمده‌اند تا دربارهٔ آماری که استانداری فرستاده بود، بررسی نمایند؛ به خصوص دربارهٔ این نکته که سؤال شده بود در مازندران، زارعان چند مرغ را با یک خروس در لانه نگه می‌دارند؟ جواب دادید: **هشتاد مرغ با یک خروس در لانه نگهداری می‌شود.** چون «استاندارد» [میزان] بین‌المللی چهار مرغ با یک خروس است، آقایان از امریکا آمده‌اند خروس‌های قهرمان مازندران را معاینه کنند و عکس و مقاله تهیه کنند که چگونه یک خروس مازندران با هشتاد مرغ آمیزش می‌کند. موقعی که استاندار این حرف را شنید، به اصطلاح «زهره‌ترک» شد و در فکر این بود که چه جوابی به آن‌ها بدهد. در همان لحظه، معاون وارد شد، استاندار با غضب ولی آهسته، او را به شدت مؤاخذه و تهدید کرد، ولی معاون خیلی خونسرد، به حاضران گفت: آن زمانی که ما آمار تهیه کرده بودیم، هنوز فعالیت کشاورزی «**اصل چهار امریکا**» در مازندران شروع نشده بود و **روغن نباتی** اهدایی امریکا هم به اینجا نرسیده بود. اما امروز، بعد از مصرف روغن نباتی، **هشتاد خروس را با یک مرغ** در لانه نگه می‌داریم، ولی بر نیاید از آن «خروس» آوای.[۴]

باز آییم به مطلب، در قدیم نیز، اغلب مورخان و جغرافیانویسان، از حاصلخیزی فوق‌العاده این منطقه با تعجب یاد کرده‌اند. از جمله استرابون می‌نویسد: «هر درخت انجیر در حدود [۳۱۰ کیلو] میوه می‌دهد، هر دانه از خوشه گندم که بر زمین بیفتد کافی است که محصولی معادل یک خرمن کوچک از آن بروید، معهذا سکنه، آن چنان که باید از این سرزمین زیبا و حاصلخیز بهره‌برداری نمی‌کنند».[۵] در قرون معاصر نیز، در اغلب سفرنامه‌ها به کثرت حاصلخیزی و استعداد فراوان این ناحیه اشاره شده است. ادوارد برون که در سال ۱۸۸۸م وارد بارفروش شد، نوشته است: «من تصور می‌کنم این سرزمین اگر مورد مراقبت قرار گیرد، حاصلخیزترین و آبادترین نقاط آسیای مرکزی خواهد بود».[۶] دومورگان از قیمت محصولات کشاورزی و ارزش دهات صحبت

می‌کند: «زمین‌های پست مازندران به غایت حاصلخیزند. هرگز کود داده نمی‌شوند [در آن زمان: ۱۸۹۳ م]، آن‌ها هر سال کشت‌های تازه می‌نمایند؛ معهذا، ارزش آنها کاملاً ناچیز است، زیرا محصولات را از قرار هکتاری ۵ تا ۸ قران (۳/۵ تا ۵/۶ فرانک فرانسه) می‌فروشند. یک ده به طور تقریب چهل خانواری در حدود ۲۰۰۰ تومان (۱۴۰۰۰ فرانک) قیمت دارد و در حدود ۳۰۰ تومان (۲۱۰۰ فرانک) عایدی دارد لیکن این رقم مشتمل بر ۳۵ تا ۴۵ تومان (۲۱۰ تا ۲۸۰ فرانک) خرج می‌باشد».(۷)

آب‌یاری

ظاهراً این طور به نظر می‌رسد که منطقهٔ بابل و به طور کلی منطقه شمال کشور، به دلایل مختلف از جمله نزدیکی به دریا (بخارات زیاد دریای مازندران) و وجود سد حفاظتی جبال البرز، که مانع عبور ابر می‌شود و آن را به داخل منطقه مازندران بر می‌گرداند، و به دلیل پوشش گیاهی(۸) و جنگل‌های وسیع، از لحاظ آب، برای کشاورزی مشکلی ندارد، حال آن که در عمل چنین نیست و از لحاظ آب برای کشاورزی، اشکال وجود دارد زیرا مقدار نزولات در این منطقه بیش‌تر، خارج از فصل رویش می‌باشد و بدون آن که کمکی مهم به امور کشاورزی نماید، مقدار عظیم آن، تلف می‌گردد. به عبارت دیگر، چون بیش‌تر بارندگی در فصول پاییز، زمستان و اوایل بهار می‌باشد، و آب این باران‌ها، چنان که باید در جایی ذخیره نمی‌گردد (سدی ساخته نشده) لاجرم نمی‌تواند کمکی باشد برای آب‌یاری زراعت برنج، که زراعت عمده این منطقه است و فقط در اواخر بهار تا اواسط تابستان، احتیاج شدید

به آب فراوان دارد، نتیجه این می‌شود که باید برای کشاورزی در فصل رویش، به فکر تهیه آب بود به خصوص که به علت بالا بودن بهای برنج، زارعان، اراضی زیرکشت را تا آنجا که میسر بود، افزایش داده‌اند و به آب بیش‌تری احتیاج پیدا کرده‌اند.

در حال حاضر آب‌یاری کشاورزی در شهرستان بابل به چند طریق انجام می‌گیرد:

۱ـ استفاده از آب رودخانه‌ها، از جمله نهر کبیر کاری، رودخانه بابل، کلارو، سجادرو، نهر متالون، آقارو و مقداری از رودخانه تالار.

۲ـ باران، به شرطی که در اواخر بهار تا اواسط تابستان بر زمین‌های تشنه شالی‌زارها ببارد.

۳ـ استفاده از روش قدیمی «**آب‌بندان**» (انّون): یکی از مشخصات روش آب‌یاری در مازندران، وجود مخازن آبی است که به «انّون»[۹] معروف است. انّون یک روش قدیمی گران برای ذخیره کردن آب است زیرا به دلیل عمق کم،[۱۰] مساحت زیادی را اشغال می‌کند و در نتیجه، تبخیر و نفوذ آب زیاد می‌باشد ضمناً، مقدار قابل توجهی زمین قابل کشت نیز بدین طریق زیر آب می‌ماند. از نظر راه‌های فرعی هم وجود انّون‌ها مشکلاتی ایجاد می‌کند مثلاً به علت وجود انّون، به جای مسیر مستقیم بین دو قریه، باید مسیر منحنی و طولانی‌تری را انتخاب نمود.[۱۱]

۴ـ استفاده از **چاه‌های نیمه عمیق و آرتزین**: حفر چاه‌ها بیش‌تر در قسمت جنوب، شرق و غرب می‌باشد. در منطقه شمال بابل به علت تأثیر پذیری آب شور دریا، کم‌تر چاه احداث می‌گردد و در صورت ضرورت، عمق چاه از ۱۰۰ متر تجاوز نمی‌کند. در این منطقه چند حلقه چاه عمیق و آرتزین با متوسط آب‌دهی ۵۰ لیتر در ثانیه و چند حلقه چاه کم عمق با متوسط آب‌دهی ۲۰ لیتر در ثانیه وجود دارد.

ضمناً چون روستاها آب لوله‌کشی ندارند، چاه‌هایی که حدود ۳ تا ۵ متر عمق دارند در منازل روستایی برای مصرف آب آشامیدنی، حفر می‌نمایند. آب چاه را برای

آشامیدن به وسیله «مشبه‌لله»[۱۲] بالا می‌آورند.

کود مورد مصرف کشاورزی

انواع کودهای مورد مصرف در کشاورزی این منطقه عبارت است از: کود ازته (فسفات آمونیوم، سولفات آمونیوم، اوره) کود فسفره (فسفات آمونیوم) کود پتاسه (سولفات دوپتاس).

انواع محصول کشاورزی و سطح زیرکشت

انواع محصولات مهم کشاورزی عبارتند از: برنج، پنبه، گندم، ابریشم، نیشکر (لله گلی)، کنجد، مرکبات، صیفی و سبزیجات. محصولات دیگر، عبارتند از: سویا، جو، حبوبات، آفتاب گردان، سیب‌زمینی، پیاز، ذرت، علوفه.

سطح زیرکشت انواع محصول کشاورزی، ۷۵۰۰۰± هکتار است که مستمراً در افزایش می‌باشد و هر سال مقداری از زمین هایی که در آن بوته‌ها و درختان کوچک وجود دارد، تسطیح و برای کشت آماده می‌شود و بدین طریق، سطح زیرکشت و به تبعِ آن، میزان تولید افزایش می‌یابد. این عمل، که به «پاک کردن زمین» معروف است، سابقهٔ

طولانی دارد. ظهیر الدین مرعشی می‌نویسد: «دأب و دستور حکام مازندران بوده است و می‌باشد که در موسم بهار، جهت زراعت برنج، حکام خود سوار شده و هر روز کمابیش یراق کرده و مردم را جمع ساخته به جنگل هایی که قابل باشد می‌روند و آن موضع را از دار و درخت و خار و خاشاک پاک می‌گردانند و جوی آب، روان می‌سازند تا برزگران جهت خاصهٔ ایشان، زرع برنج و گندم نمایند و آن موضع را که چنان پاک کرده باشند، به لفظ مازندرانی «لیلم» می‌گویند و هر که چنان کرده باشد، می‌گویند «امسال لیلم بزو»، یعنی از دار ودرخت و خاک و خاشاک، فلان جا را پاک گردانید.»[۱۳] این عمل، هم‌چنان ادامه داشته و دارد: دمورگان می‌نویسد: مازندرانی‌ها، درخت‌ها را به منظور تهیهٔ مزارع برنج، که هر ساله بهترین محصول را از آن انتظار دارند، ریشه کن می‌کنند».[۱۴]

تا قبل از سال ۱۳۴۲ ش (قبل از تقسیم اراضی که به غلط آن را اصلاحات ارضی نام گذاشته‌اند)، زارعی که زمین را پاک می‌کرد، سرقفلی زمین با او بود و به مدت سه سال، کشت او در آن زمین، از بهرهٔ مالکانه معاف بود.

برنج

برنج حدود ۲۸۰۰ سال پیش، در زمان امپراطوری شین‌لونگ، در چین دیده شد و سپس شرق آسیا و غرب آفریقا را در برگرفت. تئوفراست و اریستوپل مورخ معروف که در دوران اسکندر مقدونی زندگی می‌کرد، نوشته است ۴۰۰ سال پیش از میلاد، کشت برنج در کرانه‌های **آمودریا**، **بابل** و **شوش** معمول بوده است».[۱۵]

عبدالغفار نجم‌الدوله هم در کتاب علم فلاحت نوشته است «برنج در زمان سلطنت

انوشیروان ساسانی به وسیلهٔ برزویه طبیب هم راه با کتاب مشهور کلیه و دمنه به ایران آورده شد. هم چنین در کتاب تمدن ساسانی آمده است که پادشاهان ساسانی بر مزارع مالیات بسته‌اند و این نشان می دهد که کشت برنج، پیش از آن در ایران معمول بود و سطح کشت به میزانی رسیده بود که به فکر وضع مالیات بر آن افتاده‌اند».(۱۶) در میان خوراک‌های گوناگونی که برای شاه بلاش (ساسانی) تهیه می‌کردند، خورش رومی بود و آن خوردنی ای است که از برنج و شیر و شکر ساخته می‌شد.(۱۷)

بعد از اسلام در همان قرون‌اولیه، مورخان و جغرافی نویسان از برنج مازندران صحبت کرده‌اند، از جمله: ـ مقدسی: «اخباز هم الارز کثیرة الاسماک و الثوم و طیر»(۱۸) و «طعامشان بیش‌تر نان برنج است و ماهی، و بام خانه‌هایشان همه سفال سرخ است از بسیاری باران که آن‌جا آید».(۱۹)

ـ اصطخری: «و خبزهم اکثر من الارز و اکثر طعامهم السمک»(۲۰) «بیش‌تر طعام ایشان نان برنج و ماهی بود و سیر بسیار خوردند».(۲۱)

ـ ابن حوقل: «و علی طعامها خبز الارز و السمک و الثوم»(۲۲) (خوراک آن‌ها نان برنج و ماهی و سیر است).(۲۳)

ـ ابوالفداء: «و غالب خبزهم الارز»(۲۴) (بیش‌تر نان آن‌ها برنج است).

ابن خرداذبه که کتاب او از قدیم‌ترین آثار جغرافیایی دربارهٔ بسیاری از نواحی ایران، از جمله طبرستان است، تحت عنوان خبر الجربی(۲۵) می‌گوید: «والری و دنباوند مدینة دنباوند شلنبه قال بهرام جور منم شیر شلنبه و منم ببریله و فیه طبرستان... و الارز و الشرو»(۲۶) و به نوشته علی بن ربن در سال ۲۳۶ ق: «و الارزو هو معتدل فی الحر و البرد و یبس بطن و الاحمرمنه ایبس و اذا طبخ باللبن اعتدل و کان له غذاء فاضل باقی علی قدر بقاء الارز فقد رأیت من الارز بطبرستان ماقداتی له اربعون سته»(۲۷)

مارکوپولو، سیاح ونیزی، در این‌باره می‌نویسد: «معمولاً خوراکی از برنج با روغن دنبه تهیه کرده با انگشتان خویش آن را قورت می‌دادند و برای تنظیف دست‌ها، انگشتان

خود را به چکمه‌های خویش می‌مالیدند تا با یک تیر دونشان زده باشند هم نظافت و هم این که چرم چکمه‌ها نرم و محفوظ بماند». (۲۸)

نجم الدوله می‌نویسد: در هندوستان برنجی کوچک به نام سته وجود دارد که آن را می‌کارند و اکابر می‌خورند. در زمان سلطنت غازان‌خان، جهت زرع خواسته بودیم، کشتیم، چون در موضع قوی کشته شده بود، بلند گردید نخفت و برداد یعنی از آن تخم جهت امتحان چند دفعه پختیم و طعم و بوی آن بسیار خوش و سریع‌الهضم است». (۲۹)

فواید و مضار برنج

زکریاالقزوینی در فواید برنج نوشته است: «هر که بر خوردن برنج مداومت نماید رنگ و روی او نیکو بود و تن را فربه کند و خواب خوش بیند. قشر او از سموم شمارند اگر به خورد کسی دهند، در حال او را درد شکم و دهن و زبان بازدید آید. (۳۰)

- ادوارد براون هم که برای مشاهده مقبره شیخ طبرسی، به بار فروش آمده بود، از برنج تعریف کرده و نوشته است: «مردم محلی از برنج، کته درست می‌کنند که بسیار مطلوب است. غذای بسیار لذیذی در بارفروش خوردم که برنج سرد با پرنده (۳۱) [احتمالاً مرغابی یا چهارتایی] و به زبان مازندرانی کته (۳۲) گویند.» (۳۳)

اما، بیهقی، برعکس از مضار آن صحبت می‌کند: «روز دوشنبه هشتم رجب ۴۲۶، امیر مسعود غزنوی به گرگان رسید... ستوران سست شده بودند زیرا که به آمل و در راه کاه برنج خورده بودند». (۳۴)

روزنامه خراسان به خوانندگان خود توصیه می‌کند: «از افراط در برنج خواری خودداری کنید زیرا برنج از لحاظ ویتامین، مخصوصاً ویتامین ب، خیلی فقیر است و

تولید سستی اعصاب می‌کند و در مناطق گرم‌سیر به علت افراط در برنج‌خواری، سالیانه عده زیادی مبتلا به یک نوع بیماری خطرناک به نام «بری بری» می‌شوند که علامت آن بی‌حسی و یا اندکی سستی عمومی است».(۳۵)

با این همه، در بابل تا این اواخر، خوراک عمومی، ناهار و شام و گاهی صبحانه برنج بود. نان گندم را فقط فقرا می‌خوردند و مردم این شهر از این که در سایر نقاط نان می‌خورند، متعجب بودند و مردم عراق(۳۶) را «**نان سنگک خور پشت بوم خاس**» می‌نامیدند (نان سنگک می‌خورند و در پشت‌بام می‌خوابند).

«برنج این نواحی مشهور و مرغوب است(۳۷) و «برنج بارفروش از همه برنج‌های ایران مرغوب‌تر است».(۳۸) علت این است که خاک و آب و هوای آن با سایر اطراف تفاوت دارد.(۳۹) به همین جهت قسمت عمده کشت‌زارهای این منطقه برنج‌کاری است و آب و هوای آن برای کشت برنج بسیار مساعد است(۴۰) و به واسطهٔ بخار آب و رطوبتی که همیشه در این نواحی موجود است، محصول برنج در مزارع(۴۱) آن به خوبی به عمل می‌آید.(۴۲) اگر چه، زمین فقط یک بار در سال محصول برنج می‌دهد،(۴۳) اما قبل از کشت برنج، جو را گاهی برای اسب و گاو می‌کارند و سبز درو می‌کنند و بعد برنج می‌کارند.(۴۴) **فریزر** نیز در سفرنامه خود به این موضوع اشاره می‌کند.(۴۵) میر محمدرضا بدخشان به نگارنده نوشته بود: «نوشته فریزر درست است و تا چند سال پیش **کشت و فروش** این محصول که به **قصیل**(۴۶) معروف بود، متداول بود و برزگران قصیل را پشته پشته به بازار برای فروش می‌آوردند ولی اکنون چند سالی است که کشت آن منسوخ گردیده است».(۴۷) تاورنیه می‌نویسد: «در بهار علف به اسب‌ها می‌دهند و برای این که رفع کندی دندان اسب بشود، جو سبز (که هنوز در خوشه است) معروف به **قصیل**، خُرد کرده به کاه مخلوط نموده و هر روز از مقدار سبز کاسته بر کاه خشک می‌افزایند».(۴۸)

طرز کشت برنج

طرز کشت برنج این است که ابتدا بذر را در یک قطعه زمین **خزانه** می‌کنند و بعد در جای دیگر **نشا** می‌نمایند. خزانه محلی است، در قسمتی از مزرعه که قبلاً برای بذرریزی آماده کرده‌اند و آن را به زبان روستاییان، «تیمه‌جار» می‌گویند. وقت خزانه کردن منوط به سرما و گرما است و معمولاً بین ۲۵ اسفند تا ۱۵ فروردین انجام می‌گیرد. محل خزانه را ابتدا با بیل بر می‌گردانند و لگدمال می‌کنند تا کلوخه‌های گل از هم باز شود. بذر را هم به مقدار ۵۰ کیلو برای هر هکتار، قبلا در گونی یا زنبیل می‌ریزند و مدت سه روز در آب خیس می‌نمایند و بعد می‌کارند و روی آن را با سوخته پوست شالی می‌پوشانند تا کلاغ‌ها نتوانند آن را ببینند و بخورند، بذر کاشته شده معمولاً بعد از ۴۰ روز جوانه می‌زند، در فاصله کاشت بذر تا جوانه زدن، زمین را برای نشا آماده می‌کنند یعنی زمین را با وسیله موتوری (تیلر) که از ژاپن وارد می‌کنند، سه بار شخم می‌زنند (وِرز، دِکل، سه کـل یـا واردنّی)، بعد لوش می‌کشند و مرزبندی و تسطیح می‌نمایند تا برای نشا کردن آماده شود.

«نگارنده» در متن کامل سخنرانی، به نقل از فرهنگ روستایی و دو منبع دیگر[۴۹] نوشته بود که **عمل نشاکردن را در مازندران، زن‌ها انجام می‌دهند.** به همین علت، مردان روستایی چندین زن می‌گیرند تا شالی‌کاری آن‌ها را اداره نمایند و هر زارعی کـه عـدهٔ زنانش زیـادتر است، شـالی‌کاری او هـم بـه نسبت، زیـادتر از سـایرین است.[۵۰] امـا میرمحمدرضا بدخشان مدیر اسبق کتابخانه عمومی شهر بابل، نامهٔ محبت‌آمیزی بـرای «نگارنده» فرستاد، و ضمن راه‌نمایی‌های بسیار سودمند، این نکته را هم تذکر داد که در مازندران، عمل نشاکاری با **مردان** است [نه زنان]، و فقط در **گیلان**، زن‌ها و بچه‌ها عمل نشا را انجام می‌دهند [نه در مازندران]؛ و به عکس، در پنبه، وجین و چین (چیدن) پنبه با

زنان و دختران روستایی است که مردان شخم زمین و کشت را عهده دارند».[۵۱]

نگارنده با ذکر خیر و تجلیل فراوان از خدمات فرهنگی آن مرد شریف، که اکنون رخ در نقاب خاک دارد؛ ضمن تأیید نشاکاری زنان در مازندران، تأکید می‌نماید که **در مازندران، بدون شبهه و تردید، عمل نشاکردن شالی را زنان روستایی انجام می‌دهند**، اگر چه در مواردی معدود، ممکن است مردان هم کمک کنند. ولی وظیفهٔ اساسی بر عهدهٔ زنان است. دلیل و سند این تأیید و تأکیدِ «نگارنده» عکس هایی است که در صفحات بعد چاپ گردیده است، بدین شرح:

۱ـ تصویر صفحه ۲۸ کتاب آلمانی که در ۳۱ مه ۱۹۳۷ در برلین به چاپ رسیده است.[۵۲]

۲ـ تصویر صفحه ۳۳۶ کتاب مشعل فروزان[۵۳] که از یک مزرعه روستایی مازندران برداشته شده و زنان را در حال نشاکاری نشان می‌دهد.

۳ـ تصویر پشت جلد خبرنامهٔ بارفروش، شماره ۴۵[۵۴]، کار محمدرضا بهارناز.

۴ـاز همه مهم‌تر، و قدیم‌تر، تصویر نقاشی بسیار نفیسی است که هنرآفرین بلند آوازهٔ بابل، زمان زمانی در سال ۱۳۴۳ ش آفریده و به زیباترین وجه، زنان روستایی حومهٔ بابل را حین نشاکاری، نشان داده است:

صورتگر زیبای چین، گو رنگ و رخسارش ببین   یا صورتی برکش چنین، یا ترک کن صورتگری

۵ـ تصویر دیگری هم در پشت کارت تبریکی در امریکا چاپ شده است که زنان روستایی مازندران را در حال نشاکاری نشان می‌دهد.[۵۵] این تصویر را «نویسنده» به وسیلهٔ پست از امریکا به تهران فرستاد تا مزید بر سایر مدارک، در این کتاب به چاپ برسد ولی شوربختانه، در پست‌خانهٔ مبدأ یا مقصد مفقود شده است: و هذا من برکاة البرامکه.

۶ـ «هم‌شهری» گرامی ما: **هرمز بصاری** دبیر بازنشستهٔ بابل، ضمن نامهٔ مفصلی که از استکهلم (سوئد) برای «نویسنده» فرستاده است، ضمن راه‌نمایی‌های سودمند، این نکته را تذکر داد که: «در صفحه ۳۲۵ [چاپ اول کتاب حاضر] آمده است که نشاکاری برنج در



Mazenderan, das wichtigste Reisgebiet von Iran
Rice Fields of Mazenderan

مازندران مهمترین محل برنج خیز ایران
Mazandéran, le grenier de l'Iran

از صفحه ۲۸ کتاب Eine Reise In IRAN

(چاپ برلین، ۳۱ مه ۱۹۳۷)



مازندران به وسیله‌ی مردان انجام می‌شود و زنان در آن دخالتی ندارند، در حالی که عکس صفحهٔ پسین، وارونه‌ی این فراز(۵۶) [عبارت]، و زنان را هنگام نشاکاری نشان می‌دهد».(۵۷)

«نویسنده» با سپاس فراوان از تذکر درست هرمز بصاری، توضیح می‌دهد که آن عبارت، مستند به نوشتهٔ میرمحمدرضا بدخشان بود، ولی برای آن‌که به وی برنخورد، با **محافظه‌کاری تمام**، «نویسنده» در زیرنویس شمارهٔ ۳ همان صفحه (۳۲۵)، پس از ذکر مستند مذکور، اضافه کرده است: «ولی عکس صفحه مقابل (همان عکس مورد اشاره هرمز بصاری)، زنان روستایی مازندران را هنگام نشاکاری نشان می‌دهد». دربارهٔ علت **محافظه کاری** «نویسنده» باید توضیح داده شود که «نویسندگان» کوشش بسیار به‌کار برده‌اند که اشتباهات انتقادکنندگان را با محافظه‌کاری تمام، و در لفافه یادآوری کنند تا احترام آنان که از راه لطف و بزرگواری، قبول زحمت نموده‌اند و نامه نوشته‌اند، حفظ گردد و به روحیهٔ زودرنج آنان برنخورد. رعایت این نکته را می‌توان در جای‌جای کتاب حاضر ملاحظه نمود، و این ایراد مقدّر خوانندگان را «نویسندگان» به جان پذیرا هستند تا مبادا صراحت آنان در یادآوری اشتباهات انتقادکنندگان، اثر نامساعدی در انتقادکننده ایجاد کند و احتمالاً، دیگران را از انتقاد آتی باز دارد: گیریم که گفتیم و دلی چند شکستیم.

۶ـ **حسن اعظام قدسی** (اعظام الوزاره) نیز در کتاب خاطرات خود، شرح مفصلی که زاید بر حجم این بحث است، نوشته است، که به رغم تفصیل طولانی آن، تا حدی به اجمال نقل می‌گردد. وی نوشته است: «مناظر جنگل و طراوت دشت و کوه، و از همه مهم‌تر، **دشت برنج‌کاری که به دست زن‌ها مخصوصاً دخترها با طرز مخصوصی نشا می‌شود**، بسیار جالب توجه و نشاط‌آور و شاعرانه است».(۵۸) وی اضافه کرده است که: «بی‌مناسبت نمی‌دانم مشاهدات خود را در قسمت برنج‌کاری که **خود از نزدیک مشاهده کرده‌ام**، بنویسم تا بدانند این محصول با چه مشقت و زحمتی به دست می‌آید. این برنجی



اثر جاودانهٔ نقاش هنرآفرین زمان زمانی در سال ۱۳۴۳ ش از مجموعه خانوادگی شادروان سید محمدعلی نیاکی



اثر جاودانهٔ نقاش هنرآفرین زمان زمانی در سال ۱۳۴۳ ش از مجموعه خانوادگی شادروان سید محمدعلی نیاکی

که می‌خورید اگر ببینید با چه خون دلی به دست می‌آید، شاید موقعی که بخواهید پلو و آش بخورید، احساس قدردانی کنید و به گفتهٔ یکی از کشاورزان آن نواحی، دعای مؤثری به جان زارعان برنج کاری بفرستید.

سختی برنج‌کاری به قدری است که قابل مقایسه با زحمات گندم‌کاری و سایر حبوبات نیست و فقط برنج است که این‌قدر سختی و زحمت و به اصطلاح اهالی مازندران این‌قدر، کیابیا، دارد زیرا برای هر نهال برنج، یک زن مازندرانی اقلا سه دفعه تا زانو میان آب و گل که مزرعه برنج را گرفته است ایستاده و عملیات (**نشاکاری**) و قلمه زدن و کارهای دیگر را انجام داده است، در میان کشت حبوبات، تنها برنج است که بایستی مدت طولانی تقریباً تا موقع رسیدن، دائماً زیر آب باشد، حتی زمینی که می‌خواهند نهال برنج بکارند باید قبلا در آب غرق شود و موقعی که می‌روند **نشاهای برنج را بکارند** آب تا بالای ساق پای زنان می‌رسد، **این کار هم منحصراً با زن‌ها می‌باشد.**

در تمام مزارع برنج‌کاری در مواقع کشت و (نشاء) یک مرد دیده نمی‌شود که مشغول این کار باشد و این سهم زنان است.

طرز برنج‌کاری این است که اول مقداری برنج را در محلی خزانه می‌کنند، پس از مدتی که بذرها شکفته و از هم باز شدند و قدری رشد کرده و به صورت نشاء در آمده بتوان آن را در دست گرفت، نشاها را توی سبدهای کلشی مرتب می‌گذارند و به سر مزرعه می‌برند و در زمین می‌کارند، و در همین موقع است که مرحله بسیار تماشایی و دیدنی می‌شود و کمتر کسی می‌تواند از کنار این مزارع عبور کند و بدون توقف بگذرد، برای این که آواز خواندن دسته جمعی زنان و دختران رسیده که اشعار عاشقانه محلی را در نهایت لطافت می‌خوانند خیلی جالب است.



دشت زیبای برنج‌کاری

واقعاً باید در آن ساعت و وضعیت، به زنان و مخصوصاً دختران برنج‌کار و آوازشان گوش داد که انسان بی‌چاره و از خود بی‌خود می‌شود، زن‌ها که نشاکاری و عملیات زراعی منحصراً به عهده آنها است موقعی که از خانه می‌خواهند به مزرعه بروند بهترین لباس که رنگ‌های الوان دارد می‌پوشند دخترها لباسی که از رنگ و پارچه قشنگ‌تر و

بیش‌تر جلب توجه کند، در آن روزها می‌پوشند.

در موقع رفتن به مزرعه، معمولاً دسته جمعی از منازل خود یعنی از ده حرکت می‌کنند، ولی به چه نحو؟ با خواندن آواز و رقصیدن دسته جمعی در حین راه رفتن، همین‌طور که می‌روند هر سه نفر چهار نفر، بیش‌تر یا کم‌تر، وارد زمین برنج‌کاری خود می‌شوند، آن سبد نشای برنج در دست یک زن نسبتاً کاملی است در وسط سایرین، هر یک نفر یک دسته نشا بر می‌دارد و با دست ریشه را توی زمین که آب و گل مخلوط است می‌گذارد و رد می‌شود، در همین موقع است که در تمام این صحرا صدای آوازهای عاشقانه بلند است، و آن ساق پاهای سفید بلورین تا زانو توی آب و گل مانند ماهی قرار گرفته است و برای بیننده مانند اشعه آفتابی است که منعکس به زیر آب گردیده است.

لباس‌های رنگ وارنگ وگیسوان زیاد مشکی و خرمایی بافته شده به چند رشته در پشت شانه روی لباس‌های قرمز و سبز و آبی و بنفش و غیره که تا روی کمر ریخته شده است؛ کو قدرت که بتواند از این راه عبور کند؟.

این منظره مربوط به یک زمین ودو زمین نیست بلکه در تمام اراضی مازندران همین عمل در موقع برنج‌کاری انجام می‌شود، خودشان می‌گویند این آواز خوانی‌ها و رقصیدن‌ها برای شگون و میمنت است که محصول زیاد به دست بیاید و آن را با شادی و خوش‌حالی مصرف کنیم، اگر این‌طور نکنند دیوانه می‌شوند! ولی حقیقت این است که این رسم و آزادی تام را از زمان‌های خیلی قدیم عقلای قوم ابتکار کرده‌اند تا به این وسیله که آزادی به تمام معنی است از فشار روحی زن‌ها و دختران کاسته شود، و دیگر این که غالباً خواستگاری و زناشویی دختران از همین مواقع سرچشمه و انجام می‌گیرد. به این جهت دختران با شوق هر چه تمام‌تر حاضر به انجام این کار پرمشقّت می‌شوند، در واقع این آواز و رقص و تفریح به منزله دریچه خطری است که از انفجار روحی زنان کشاورز جلوگیری می‌نماید.

ریش سفیدان محلی می‌گویند زحمت و فشار برنج‌کاری و رفتن توی مزارع پر از آب

و زالو در آب و هوای نامساعد مرطوب به قدری زیاد است که اگر با این ابتکار تمام آزادی رقص و تفریح را ابداع و معمول نکرده بودند زن‌های کشاورز از شدت زحمت و فشار کار نامساعد دیوانه می‌شدند، به علاوه با پول و مزد هر چه قدر هم که می‌دادند ممکن نبود پیشرفت نماید.

زمینی که برای برنج‌کاری در نظر گرفته می‌شود قبلا باید برای نشاکاری آماده شود، آماده کردن زمین هم به این ترتیب است که آن را چند دفعه آب می‌دهند به طوری که زمین پرآب می‌شود بعد شخم می‌کنند، موقعی که می‌خواهند نشاکاری کنند زمین مانند باتلاقی پر از آب است که بالای ساق پا بلکه بالاتر توی آب و گل فرو می‌رود، و این وضع ادامه دارد و سراسر مزرعه برنج در زیر آب است، تا موقعی که ریشه نهال‌ها کاملا محکم و گرفته شود، آن وقت دیگر آب برنج را کم می‌کنند تا وقتی که محصول به وقت معین برسد، و از آن وقت به بعد دیگر آب نوبتی خواهد بود.

از ماه شهریور به بعد تدریجاً محصول برنج برداشت می‌شود، در این موقع دیگر کار با مردان است ولی بازهم زن‌ها در بعضی موارد شرکت و کمک می‌نمایند. محصول را که بر می‌دارند اول به محلی می‌برند که کلیه محصول در آن‌جا انبار می‌شود تا به تدریج محصول را به اطاقی ببرند که با آتش و دود باید خشک کنند همیشه دود از آن‌جا بیرون می‌آید، و این آتش و دود به طور اعتدال انجام می‌گیرد که برنج با خوشه‌های دسته کرده خشک شود.

علت اینکه محصول برنج را نمی‌توانند مانند گندم و جو به وسیله آفتاب خشک کنند مرطوب بودن هوای آن‌جا است که به گفته مازندرانی‌ها آفتاب هم در آن صفحات‌تر است و هوا دائماً رطوبت دارد، این است که نور آفتاب هم قدرت خشک کردن دسته‌های برنج را ندارد، به علاوه، از ترس آمدن باران مجبورند به جای محفوظ ببرند که هم از باران محفوظ می‌ماند و هم این که به واسطه آتش و دود آماده برای مصرف می‌شود». (۵۹)

۷ـ این را هم در ارتباط با نشا اضافه کنیم که دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه می‌نویسد: «به یاد دارم در آن سال‌های نوجوانی (قبل از شهریور ۱۳۲۰) که گاهی با خانواده به مازندران می‌رفتم، دیروقت‌های شب، صدای خواننده‌ای از دور به گوش می‌رسید که ترانه‌ای می‌خواند که اکنون فقط این قسمت آن را به خاطر دارم:

بابل مال شاه، آمل مال شاه، «**نومزه بازی خشه در وقت نشا**».[۶۰]

بازگردیم به مطلب، که بعد از نشا باید همیشه در داخل زمین، مقداری آب، راکد باشد. برنج گیاهی است که پایش در آب و سرش در برابر خورشید است. آب برای زارع شالی‌کار، جنبهٔ حیاتی دارد و زندگی او وابسته به وجود آب در مزرعه می‌باشد. حرارت متوسط هوا در مزارع شالی باید ۲۳ درجه سانتی‌گراد باشد».[۶۱] آب یاری‌گری حساس است: اگر آب کم بشود محصول می‌سوزد (خشکی کَنّه) و اگر آب در زمین‌های باطلاقی زیاد شود نرمی (واخوشت) می‌کند. ۱۵ روز بعد از نشا، مزرعه را وجین می‌کنند. **وجین** عبارت است از کندن علف‌های هرز که پیرامون ساقه‌های برنج می‌روید، اگر این علف‌ها کنده نشود، برنج خوب رشد نمی‌کند و محصول قابل توجهی نمی‌دهد. معمولاً ۲ بار و در بعضی نقاط ۳ بار وجین می‌کنند.

سرمای ناگهانی و شدید، نشا را از بین می‌برد و بارندگی بیش از حد، یا عدم بارندگی، در نشا تاثیر می‌گذارد، نشاکاری اگر دیرتر انجام شود، محصول کمتر خواهد شد و اگر در وجین تأخیر شود، محصول کمتری به دست خواهد آمد.

بعد از وجین تا رسیدن محصول، «**شوپئی**» یعنی دشتبانی می‌نمایند تا محصول را از آفت خوک مصون نگه دارند[۶۲] آفت خوک بر دو نوع بود: قبل از خرمن و بعد از خرمن؛ اولی به نوشته شادروان میر محمدرضا بدخشان «دیگر آفت زراعت نیست زیرا بر اثر آبادانی و از بین رفتن خرابه‌ها، خوک بسیار کم شده و به ندرت، آن هم در بعضی قراء دیده می‌شود[۶۳] **خوک بعد از خرمن**[۶۴] نیز متعاقب اصلاحات ارضی[۶۵] تقریباً دفع گردیده است. آفت دیگر برنج، رطوبت زیاد، برف شدید، تگرگ، علف‌های هرز،

موش صحرایی، کلاغ و کرم‌ها[۶۶] هستند. گذشته از این‌ها، باکتری‌ها و سیاهک[۶۷] است.

به صورت معترضه باید گفت تردیدی نیست که اصلاحات ارضی بدون نقص نبود، متأسفانه برنامه‌های تکمیلی تقسیم زمین فراهم و اجرا نشد یعنی آن چه لازم بود در تشکیل تعاونی تولید ـ ادغام زمین‌های کوچک و تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی ـ تأمین اعتبارات کشاورزی به حد لزوم و کافی ـ بالا بردن سطح اطلاعات و مدیریت عمومی زارعان ـ تعلیم و تربیت رانندگان فنی برای ماشین آلات کشاورزی و مکانیسین و تعمیرکار ـ تهیه لوازم و ماشین آلات کشاورزی مناسب در نقاط مختلف و تهیهٔ لوازم یدکی و موجبات تعمیر و راه‌اندازی آن‌ها، کاملاً از حرف به عمل نیامد. اهمیت این اقدامات و مراحل تکمیلی بعد از تقسیم زمین به حدی زیاد و به همان اندازه ضروری بود که پرستاری و مراقبت بیمار بعد از یک عمل جراحی مهم است.

در این زمینه اقداماتی انجام گرفت ولی به هیچ وجه کافی نبود: شرکت‌های سهامی زراعی و تعاونی تولید تشکیل گردید ولی تعدادشان محدود بود. شرکت‌های تعاونی مصرف و فروش و اعتبار در حد فقط تشکیل صوری و نصب تابلو بود؛ در اکثر دهات تابلو حرکت دیده می‌شد ولی غالباً به همین تابلو محدود می‌شد. به همین جهت، کشاورزان مجبور بودند مانند گذشته، گرفتار رباخواران باشند و نتیجهٔ یک سال زحمت و کار و فعالیت خود را «سلف فروشی» نمایند. امکان تأسیس صنایع کشاورزی در تعاونی‌های روستایی و یا مراکز مهم تهیهٔ محصولات کشاورزی، فراهم نگردید تا هم اوقات فراغت روستاییان را پر کند و هم با تبدیل محصولات خام به مرحلهٔ بازار پسندتر، در آید، و درآمد آن‌ها را بالا ببرد و تحول لازم اقتصاد کشاورزی را سبب گردد. افزون بر این‌ها، سیاست غلط دولت در «حمایت از مصرف» به جای «حمایت از تولید» به ضرر کشاورزان تمام شد. اما عدم موفقیت در قسمت‌های تکمیلی اصلاحات ارضی، نمی‌تواند خللی در اهمیت اصلاحات ارضی، که در عمل فقط تقسیم زمین‌های کشاورزی بود، به

وجود آورد. در نظام گذشته، اشتباهات سیاسی و اجتماعی متعددی صورت گرفت ولی مسلماً اصلاحات ارضی به خصوص قسمت اصلی تقسیم اراضی که مربوط به بزرگ مالکان بود، از جملهٔ آن اشتباهات نبود و اگر اشتباهی وجود داشت در نقص اقدامات بعد از تقسیم اراضی کشاورزی و عدم تهیه امکانات کافی برای رسیدن به هدف بود. به عبارت دیگر، اگر عملکرد زراعی و درآمد کشاورزان بعد از اجرای قانون اصلاحات ارضی آن چنان که وعده داده بودند، افزایش چشم‌گیری پیدا نکرد، باز هم **آزاد نمودن زارعان از قید و بند مالک و طبقه فئودال، ارزش چنین اقداماتی را داشت.** آن چه انجام گرفت، در اصل تقسیم زمین یعنی اولین قسمت و جنجالی‌ترین مرحلهٔ اصلاحات ارضی بود[۶۸] و این برنامه، تقریباً به تقسیم زمین محدود گردید حال آن که، هدف اصلی، می‌بایست یک دگرگونی کلی در رابطهٔ اقتصادی و اجتماعی و بهره‌برداری از زمین باشد از طریق تشکیل شرکت‌های واقعی تعاونی تولید ـ فروش و مصرف، با به وجود آوردن شرکت‌های سهامی زراعی و فراهم نمودن منابع اعتباری برای روستاییان با تسهیلات فراوان و شرایط کاملاً عملی؛ و هم‌چنین تهیهٔ آلات و ادوات کشاورزی و مایحتاج زندگی روستاییان و پر نمودن خلأی که با از بین رفتن نفوذ مالکان در روستاها به وجود آمده بود؛ تا دیگر گفته نشود:

کمی نان خشک و کمی آب سرد   **همین بس بود قوت آزاد مرد**[۶۹]

جلال آل‌احمد می‌نویسد: «این طبقه خرده مالک جدید با مختصر دست‌یازی که به پشتوانهٔ اعتبارات کشاورزی و وام‌های تعاونی در خرید از بازارهای شهری خواهد یافت، روز به روز به شهر وابسته‌تر خواهد شد، چرا که شهرهامان **بازار مکارهٔ**[۷۰] مصنوعات خارجی شده‌اند و چرا، که آن اعتبارات کشاورزی و وام‌های روستایی از پول نفت حاصل شده‌اند و به جای سرمایه‌گذاری در روستا و بر روی زمین و به جست‌جوی آب و مزرعه تازه، صرف خرید رادیو و چرخ خیاطی و سفر زیارتی می‌شوند! رجوع شود به شماره‌های مختلف مجله مؤسسه تحقیقات اقتصادی وابسته به

دانشکدهٔ حقوق [دانشگاه تهران] که هیأت‌های بررسی اعزامی به روستاهای تقسیم شده، به تفصیل و در شماره‌های متعدد آن مجله، به خصوص شماره‌های ۹ و ۱۰ (آبان ۱۳۴۳) و ۱۱ و ۱۲ (شهریور ۱۳۴۴)، از نوعی ورشکستگی تقسیم املاک فعلی گپ می‌زنند». (۷۱)

دکتر علی نقی عالیخانی، وزیر اقتصاد در سال‌های ۱۳۴۱ش و بعد، می‌گوید: «وقتی در مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی، آمدند زمین‌های خرده مالکین را گرفتند، که کار بی‌ربطی بود، لطمه زد به این که ما بتوانیم کارمان را درست انجام بدهیم، به ویژه از نقطه نظر تولید، و از نقطه نظر راندمان [بهره‌آوری] در هکتار، به همین دلیل، راندمان در هکتار به صورت **واقعاً شرم‌آوری پایین بود**... با ایجاد شرکت‌های سهامی زراعی، مقدار هنگفتی از پولی را که می‌توانستیم در بخش کشاورزی خرج کنیم، **نفله کردیم** آن هم به زور به کشاورزان گفتیم که بیایید عضو شرکت سهامی زراعی بشوید... در موردهای چندی، مأموران وزارت تعاون و امور روستاها ناچار شدند از راه تهدید ساواک و غیره، روستاییان را بیاورند عضو کنند». (۷۲)

بی‌جهت نیست که خانم فاطمه پاکروان (هم‌سر سرلشکر حسن پاکروان سفیر اسبق ایران در فرانسه) نوشته است: «**ارسنجانی ظلم زیادی به کشور کرد**». (۷۳)

باز آییم به مطلب اصلی که توضیح دربارهٔ نحوهٔ کشت برنج است: ۹۰ روز بعد از نشا، سنبله‌ها زرد می‌شود و ۱۰ روز بعد از آن، درو شروع می‌گردد. برای درو کردن شالی از وسایل قدیمی استفاده می‌شود، هنوز ماشینی نظیر «کمباین» جهت درو کردن شالی ساخته نشده ولی در عوض، چند سالی است که اعمال سه‌گانه شخم ولوش را توسط تراکتورهای کوچک دستی انجام می‌دهند.

بعد از درو، محصول را خرمن می‌کنند تا از رطوبت آن کاسته گردد. سپس شالی را خشک و بعد از آن تصفیه می‌کنند تا پوسته آن برطرف شود. سابقاً شالی را به وسیله دنگ (۷۴) در هر محل، تصفیه می‌کردند و «بعد از کوبیدن، گاهی برنج را در مخلوطی

از آرد و نمک می‌کردند تا بهتر سفید شود»[۷۵] در حال حاضر، آب دنگ[۷۶] چه پایی و چه آبی از بین رفته و کارخانه‌های (شالی‌کوبی) جای آن را گرفته است. هر ۱۰۰ کیلو شالی، تقریباً ۶۵ کیلو برنج می‌دهد.

برنج به طور کلی چند نوع است: نوع اول **برنج هندی** است که نازک و کشیده است و صدری[۷۶] نام دارد و معمولاً برای تهیه چلو مصرف می‌شود، نوع دوم **برنج ژاپنی** است که گرد و کوتاه است و جهت «کته» از آن استفاده می‌گردد. این نوع برنج به **برنج گرده** یا زرک معروف می‌باشد. نوع دیگری که از دو نوع مذکور، پایین‌تر و ارزان‌تر است، **شاهک یا درهم یا چمپا** نامیده می‌شود و خوراک اغلب روستاییان از این نوع برنج است. نوع ممتازی به نام طارم[۷۸] وجود دارد که مقدار کشت آن، زیاد نیست ولی بهترین نوع برنج است و طالب بسیار دارد. اخیراً نوع جدیدی به نام **شصک** (بین صدری و شاهک) کشت می‌شود که حداکثر ظرف شصت روز محصول می‌دهد و در مواقع کم‌آبی، از خطر سوختن محصول، مصون است.

مقدار محصول در هر هکتار بسته به وضع زمین و نوع برنج از ۲ تا ۴ تن است. به طور متوسط زمین‌های باطلاقی یک آیش، دو تن و نیم، و دو آیش، سه تن و نیم محصول می‌دهد. در زمین‌های جنگلی مرتع گوسفندی تا ۱۰ تن هم محصول برداشته شد ولی متوسط محصول آن ۶ تن است. مهندس حسین قلی خدیوی معاون وقت وزارت کشاورزی، در جلسهٔ ماهانه انجمن دوستداران مازندران، ضمن سخن‌رانی خود توضیح داده است که وزارت کشاورزی تعویض بذر را در برنامهٔ پنج‌سالهٔ خود منظور نموده است. با تعویض بذر، حدود ۵۰ درصد به محصول اضافه خواهد شد. در مزرعه نمونه، سال اول ۹ تن شلتوک در یک هکتار برداشته شد ولی در سال‌های بعد محصول به این مقدار نخواهد بود. وی در آذرماه ۱۳۴۲ از جانب دولت برای مطالعات کشاورزی از جمله نحوه افزایش محصول کشت برنج به ژاپن رفت و پس از مراجعت، ضمن مصاحبه‌ای به خبرنگار روزنامه اطلاعات اظهار داشت «به زودی برنج زودرس در

نقاط شمال کشور کشت خواهد شد و آزمایشاتی که تاکنون صورت گرفت نشان می‌دهد امکان کشت برنج زودرس در ایران وجود دارد و به کشاورزان فرصت خواهد داد تا درآمد بیشتری تحصیل نمایند.[۷۹] بعداً روزنامه اطلاعات خبر داد که «کارشناسان برنج از چین ملی (فرموز) به تهران آمده‌اند تا در ایجاد مزارع نمونه برنج و افزایش محصول با ایران همکاری کنند و در نظر است که پس از برداشت محصول برنج، چند محصول دیگر در فاصله کشت مجدد برنج، از زمین برداشت شود[۸۰] وزیر کشاورزی هم در همان روزنامه، تحت عنوان "ایران صادرکنندهٔ برنج می‌شود" مژده داد که "با ورود کارشناسان برنج از چین ملی" تولید برنج افزایش خواهد یافت و با اجرای طرح افزایش تولید، طی یکی دو سال آینده، **ایران در ردیف یکی از صادرکنندگان برنج دنیا قرار می‌گیرد** و افزایش تولید برنج موجب خواهد شد که این کالای مهم خوراکی مردم ایران به قیمت عادلانه و ثابت عرضه شود[۸۱] اما:

بزرگی سراسر به گفتار نیست — دو صد گفته چون نیم کردار نیست[۸۲]

پنبه

پنبه کشت بهاری است که مواظبت زیاد لازم دارد و متناوباً بعد از گندم و جو باید کاشته شود. موقع کشت آن اواخر فروردین و اوایل اردیبهشت است حاصل قوزه‌های رسیده آن از آخر مرداد شروع می‌شود و تا مهر و آبان طول می‌کشد تا قوزه‌های نرسیده تماماً برسند.

چون خاک اراضی پنبه کاری باید شنی و رسی باشد از این جهت، اراضی اطراف بابل برای پنبه کاری از سایر نقاط مازندران بهتر است. پنبه کاری در اطراف بابل به صورت دیم

است و اساساً در دهات بابل پنبه آبی خیلی کم کشت می‌شود. وزارت کشاورزی وعده داده است مزرعه نمونه‌ای برای کشت پنبه آبی احداث کند که بتوان از چاه‌های کوچکی که در همان مزرعه حفر خواهد شد یک ‌ زمین را آب‌یاری کرد. بدین طریق، ممکن است محصول هر هکتار به ۲ تن برسد[۸۳] خواجه عبدالله می‌گوید: اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم، و اگر به کردار است به موری محتاجم.

نوع پنبه بابل بومی و آمریکایی است. نوع هیدرویت هم کاشته می‌شود که از انواع دیگر ممتازتر است و در صورتی که با خشک‌سالی و آفت مواجه نشود، محصول خوبی می‌دهد که متوسط محصول آن در دیم‌کاری به ۲ تن وِش [پنبه غیرمحلوج] در هکتار خواهد بود و اگر آب‌یاری شود، چنان‌که در قریه زیت یا شاه‌آباد حومه ساری به تجربه رسیده تا دو سه برابر هم ممکن است از آن بهره‌برداری کرد.[۸۴] نوع کوکرس کاشته نمی‌شود و از بذر پنبه مصری هم به واسطه این که حرارت زیاد لازم دارد نمی‌توان استفاده نمود.[۸۵]

بهترین حاصل پنبه بابل به **(چارکو)** معروف است و چین اول از چین‌های بعدی بهتر است. پنبه را مادام که در قوزه است **(کیکا)** و پس از خارج کردن از قوزه، «**دونکا**» یا **وش** می‌گویند.

آفات سه‌گانه پنبه عبارت است از حشره نوک دراز[۸۶] کرم پشت گلی[۸۷] و کرم خاردار.[۸۸]

گندم

کشت گندم به صورت دیم، و بیش‌تر در زمین‌هایی است که آب ندارد یا آب به آن سوار نمی‌شود به همین جهت خیلی کم کاشته می‌شود و نوع آن نیز از قدیم نامرغوب بود. مقدسی البشاری می‌نویسد «خبز النحطه یسکر»[۸۹] در مازندران نان هم مستی کند[۹۰] علت آن وجود دانه‌های سیاه در گندم بومی است که آرد آن را اگر نان کنند، در اشخاص غیر معتاد به آن، تهوع و خماری می‌آورد[۹۱] چنان که در سال ۱۳۲۴ ش که نان در تهران کم‌یاب و به سال «نان سیلو» معروف بود، روزی از آرد گندم مازندران نان تهیه و توزیع کردند؛ اهالی خیابان ناصرخسرو و بازار که از آن نان خورده بودند، دچار تهوع شدند. برای رفع این مشکل، آرد گندم مازندران را با مقدار زیادی از آرد سایر نقاط مخلوط کردند افضل الملک هم می‌نویسد: «گندمی که در خاک مازندران به عمل می‌آید، نانش را نمی‌توان خورد؛ آدمی را گیج می‌کند. باید گندم دیگر به آن مخلوط کرد که بتوان نانش را خورد».[۹۲] به نوشته مهندس احمد معتمدی: «از گرفتارهای زمان اشغال بابل توسط قوای متجاوز روس، یکی این بود که به علت کمی آرد برای نان در بابل، نانواها از آرد محلی که مخلوطی از گندم و دانه دیگری که چچم می‌نامیدند، استفاده می‌کردند. نان این آردها، یک حالت تخدیر در کسانی که آن را می‌خوردند، ایجاد می‌کرد و اغلب دانش‌آموزان، وقتی به مدرسه می‌رسیدند، حالشان به هم می‌خورد ولی مقامات مدرسه از علت آن مطلع بودند و دانش‌آموزان را تحت مراقبت می‌گرفتند یا به خانه می‌فرستادند».[۹۳]

ولی به طور کلی، محصول گندم بومی مازندران به خوبیِ محصول سایر نقاط کشور

نیست و به واسطه داشتن مواد خارجی «چچم»، باید بذر آن اصلاح شود و «چون بذر غیربومی، جز گندم سرخس، با آب و هوای این منطقه مقاومت نمی‌نماید، بهترین طریق اصلاح، خالص کردن بذر بومی است که به وسیله بوجاری، باید چچم را از گندم خارج کرد. این عمل به دو طریق انجام می‌گیرد: یکی با دست که هم گران تمام می‌شود و هم به طول می‌انجامد، طریقه دیگر به وسیله ماشین تریور انجام می‌گردد و دانه‌های درشت، جهت بذر جدا می‌شود.[۹۴]

روزنامه اعتراف بابل خبر داده است که مقامات دولتی استان مازندران از مزرعه گندم‌کاری شخصی در جویبار بازدید کردند؛ این فرد با راهنمایی کارشناسان اداره کل کشاورزی استان، اقدام به کشت دو تن و نیم گندم اصلاح شده ترکی، از نوع الیت، نموده بود و محصول غله او، بر اثر تعویض بذر بومی با نوع اصلاح شده، بیش از سنوات عادی بود.[۹۵] شادروان میرمحمدرضا بدخشان هم نوشته است: «گندمی که تا چند سال پیش حدود بابل و ساری زرع می‌شد، دارای تلخک‌هایی بود که مسمومیت ایجاد می‌کرد و کته داغ علاج مسمومین را می‌نمود، اما، این سال‌ها بذرهای بومی تقریباً از بین رفته و جای آن را بذرهای جدید، که بهترین نوع آن به گندم ترکی معروف است، گرفته و به بهای خوب خرید و فروش می‌شود».[۹۶]

ابریشم

ابریشم طبرستان در سراسر جهان امتیازی به سزا داشت چندان که «در میان کشورهای اسلامی و غیر اسلامی، ناحیه‌ای در تولید ابریشم به پایهٔ طبرستان نمی‌رسید»[۹۷] و به

نوشته قزوینی «اهالی طبرستان به تربیت کرم ابریشم می‌پرداختند و به همین جهت، ابریشم بسیار از آن جا صادر می‌گشت».[(۹۸)]

تا زمان شاه عباس کبیر، پرورش کرم ابریشم در دست مسیحیان و یهودیان بود. شاه عباس تعدادی زیادی درخت توت در اطراف فرح‌آباد غرس کرد و مردم شیروان را، که به مازندران کوچانیده بود، وادار کرد تهیه ابریشم را بیاموزند و این کار، چنان توسعه یافت که در سال ۱۶۳۷ م مازندران بیش از دو هزار عدل ابریشم صادر کرد ولی بعداً پیله‌ها بر اثر امراض، خراب شدند و تولید کاهش یافت تا این که به یک پنجم رسید[(۹۹)] و موجب خسارات مادی زیادی گردید. امروز تربیت کرم ابریشم به مقدار کمی صورت می‌گیرد در حالی که می‌تواند یکی از منابع عمدهٔ ثروت این شهر باشد. توسعه زراعت ابریشم و تربیت نوغان برای روستایی‌ها نیز فواید زیادی دارد زیرا مدت کار کم و منفعت آن زیاد است و کارگر زیاد لازم ندارد. علاوه بر این، چون بهار موقع عملیات زراعتی دیگر است و زارعان مشغول کار مزرعه هستند و برداشتی از محصول ندارند تا در این فصل درآمدی داشته باشند، **پرورش نوغان که بیش‌تر به وسیله زن‌ها انجام می‌گیرد**، در آمدی عاید می‌کند و معاش روزانه خانواده روستایی را تا دسترسی به محصول در فصل پاییز تأمین می‌نماید.[(۱۰۰)] مقدار سرمایه‌ای که برای تأسیس باغ توت باید به‌کارانداخته شود، زیاد نخواهد بود و می‌توان در کنار نهرها، به جای درختان بی‌مصرف، درخت توت کاشت و زنان روستایی را به‌کار گماشت به خصوص که وطن درخت توت، شمال ایران است و برای پرورش پیلهٔ ابریشم، جز به برگ توت که خوراک اصلی پیله ابریشم است، چیز دیگری احتیاج نیست.

پیلهٔ ابریشم بر دو نوع است: **پیلهٔ زرد** که در ایران و ترکمنستان تولید می‌شود و **پیلهٔ سفید** که موطن آن، کشور چین است[(۱۰۱)] برگ توت هم انواع مختلفی دارد: برگ بریده، برگ پهن، برگ توت‌تر و برگ شاه توت؛ برگ بریده به لحاظ داشتن مواد غذایی

بیش‌تر، جهت تغذیه کرم ابریشم، از انواع دیگر بهتر است.

خودکشی کرم ابریشم هم داستان عجیبی دارد: جایی که برای تربیت کرم ابریشم انتخاب می‌گردد باید کاملا نظیف باشد زیرا شرط اصلی رشد کرم ابریشم نظافت اطاق یا محل نگه‌داری آن (تلمبار) می‌باشد و اگر این محل کثیف باشد، کرم ابریشم که خیلی حساس است، اعتصاب نفس می‌کند و دست به خودکشی می‌زند.[۱۰۲]

نی‌شکر (لله گلی)

به نوشتهٔ مؤلف آثار الباقیه «**جمشید** [پادشاه کیان] روزی **نی‌ای** را دید که کمی از آب‌های درون آن به بیرون تراوش کرده، و چون دید که آن شیرین است امر کرد که **آب آن نی** را بیرون آورند و از آن شکر ساختند و آن‌گاه در روز پنجم شکر به دست آمد و از راه تبرک به آن، مردم برای یک دیگر در عید نوروز شکر هدیه فرستادند و در مهرگان نیز این کار را به همین میزان تکرار کردند».[۱۰۳]

در مازندران نیز از قدیم زراعت نی‌شکر رواج داشت[۱۰۴] ولی محصول آن از کیفیت بالا برخوردار نبود. به نوشته ابودلف: محصول آن‌جا نی‌شکر است که از جنس اهوازی پست‌تر می‌باشد.[۱۰۵] نی‌شکر اهوازی که معروف‌ترین مرکز آن شوشتر است، از کیفیت بالاتری، نسبت به نی‌شکر مازندران، برخوردار است. خاقانی در اشعار خود اطلاعات مفیدی دربارهٔ نی‌شکر و شکر شوشتر می‌دهد:

طبع کافی، که عسکر هنر است

چون نی عسکری همه شکر است.[۱۰۶]

نـــی، کـــه کــــلکش بــــه نـــی‌شکر مـــاند

کــــز پــــی "تب بـــــریدن"[(۱۰۷)] بشـــر است

خـــود دل و طــــبع او ز "ســیم و شکـــر"[(۱۰۸)]

کانِ طمفاخ[(۱۰۹)] و "باغ شــوشتر"[(۱۱۰)] است[(۱۱۱)]

و اضافه می‌کند:

بــــه "نـــی عسکـــری" مـــلک طـــراز **هـــمه "شـــیران" گـــرو نـــی‌شکرند**

"تب برد" شیر و پـــناهد ســـوی نـــی **تا به نی بو که "تب او ببرند"[(۱۱۲)]**

مارکوپولو (۱۲۵۴ تا ۱۳۲۳ م) در سیاحت‌نامهٔ خود از شکر سیاه چین صحبت می‌کند که از عصارهٔ نی‌شکر به دست می‌آوردند و در زمان سلطنت کوبلاقا آن متخصصانی از بابل به چین (شهر ungue اونگ) برده‌اند تا به متخصصان چینی، نحوهٔ درست‌کردن شکر سفید را بیاموزند. به طور قطع و یقین، منظور، بابل مازندران نبود زیرا در آن زمان این شهر هنوز به بابل تغییر نام نداده بود و مسلماً باید از خوزستان یا آن حوالی، کارشناس برده باشند،[(۱۱۳)] به خصوص که در بابل مازندران، زارعان نی‌شکر، طرز تصفیه شکر سیاه و تبدیل آن به شکر سفید را نمی‌دانستند. **ژوبر** سیاح فرانسوی می‌نویسد: "در تمام بخش‌های شرقی مازندران چنین زراعتی به چشم می‌خورد و با آن که شکر فراوان است ولی نمی‌توانند آن را خوب بیالایند، آن را به حالت خمیر زرد رنگ و کلفت مصرف می‌کنند و مزهٔ آن تا اندازه‌ای نامطبوع است. نی‌شکر را در این ناحیه در آخر نوامبر می‌بُرند. به نظر می‌آید که روس‌ها می‌توانند بهرهٔ فراوانی از نی‌شکرهای مازندران ببرند اگر در هشتر خان پالایشگاهی برپا کنند».[(۱۱۴)]

میرزا ابراهیم در سفرنامهٔ استرآباد و مازندران... می‌نویسد: «سمت قبلهٔ بارفروش آخر محل‌ها، یک میدان سبزه‌زار بی‌صفا، مقابلش باغ شاه است. اول شکرساز خانهٔ دولتی است که کل دستگاه و اسبابش را حاجی میرزا محمدخان و حاجی زین‌العابدین از دارالسلطنهٔ مسکو آورده‌اند و مدت هشت سال است این کارخانه برقرار شده است.

اگر نی‌شکر را به استادکار کارخانه (استاد عباس اهل اصفهان) بدهند که خودش در کارخانه آب بگیرد و شکر بپزد، ده من از آن شکر، پنج من قند به عمل می‌آید... که خوش خوراک است و هیچ طعم و بوی شکر قرمز را ندارد... کارخانه زیاد بزرگ است. گرم خانه و سردخانه و چاه ناسوس با سایر چرخ و اسباب و دیگ‌های بزرگ و غیره می‌باشد. چرخ و اسباب چغندرگیری هم دارد که قند درست می‌شود لیکن الآن از آب چغندر قند ساختن را بنا نگذاشته‌اند تا بعد چه شود، و استخوان حیوانات را سوزانیده شکر صاف می‌نمایند.»(۱۱۵)

در سال ۱۲۵۱ ق، "اعلام نامه‌ای" در عشر آخر ماه رمضان‌المبارک ۱۲۵۲، انتشار یافته و ظاهراً طلیعه روزنامه‌ای بود که به عنوان "**روزنامچه اخبار و وقایع دارالخلافه طهران**" به توسط میرزا صالح شیرازی به چاپ سنگی در طهران منتشر گردید. متن اعلام نامه این است: "به جهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران قلمی و تذکره می‌نماید... به ارباب هنر و اهل حرفت و صنعت یقین باشد که در این خجسته عهد... زحمت هیچ هنرمند و صنعت‌گر ضایع و باطل نشود و هر کس خدمتی کند که متضمن سود دولت علیه باشد از مکارم و انعام خسروی بهره‌یاب خواهد گشت... الحال یک نفر استاد شکر ریز ضرور است که **شکر مازندران را تصفیه کند**... بعد از انجام خدمات، وظیفه‌ای مرحمت می‌شود که ابداً محتاج نشوند".(۱۱۶)

اخبار بعدی نشان می‌دهد که شخصی به نام **استاد عبدالمجید**، داوطلب شد و شکر سیاه را به شکر سفید تصفیه کرد، "روزنامچه دارالخلافه طهران" که در روز جمعه پنجم شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۶۷ منتشر شده، نوشته است: "سابقاً حکم شده بود که نواب شاه‌زاده مهدی‌قلی میرزا حاکم مازندران اشخاصی را که قابل هستند تربیت و ترغیب نماید که شکر مازندران را مانند شکر هندوستان سفید نمایند در این روز، استاد عبدالمجید نام مأمور شده رفت و در این هفته به قدرسی من شکر آن‌جا را که سفید کرده بود، آوردند مانند شکر هندوستان است از هر قسم حلویات از او ساختند و بسیار خوب

شده بود و آن بهتر از شکر جزایر ینگی دنیا (امریکا) که هندالغربی می‌نامند هست و حکم شد که باز هم درست نمایند و چون که به عمل آمدن این شکر نفع ممالک ایران است، در جاهای دیگر هم که ممکن است به عمل بیاید قرار شده است که سعی نموده به عمل بیاورند از آن جمله در خوزستان نیز که سابقاً شکر آن‌جا مشهور بود، حکم شده است که باز بکارند و شکر سفید به عمل بیاورند."(۱۱۴)

تصویر صفحه‌ای از این روزنامچه را که در آن، خبر مربوط به سفید کردن شکر سرخ، در کارخانه قندسازی بارفروش، چاپ شده است، در صفحه بعد ملاحظه نمایید.

در همان، ایام، **میرزا محمدتقی خان امیرکبیر**، صدراعظم ناصرالدین شاه "زراعت نی‌شکر مازندران را توسعه داد و زارعان آن را تشویق نمود و از پرداخت مالیات معاف کرد. با این ترتیب در اندک مدتی که ممکن بود، مقادیر کلی شکر سرخ مازندران در بازارهای ایران موجود و برای فروش به بهای نازلی حاضر گردید و به تجارت شکر خارجه، نقصان کلی وارد آورد"(۱۱۸)

ناصرالدین شاه در سفرنامهٔ دوم خود به بارفروش، راجع به چگونگی کشیدن عصارهٔ نی‌شکر، نوشته است: "نزدیک علی‌آباد، طرفین راه بعضی اطاق‌های چپری ساختند که در آن‌جا شیرهٔ نی‌شکر می‌کشیدند. از چوب هیأت مثلثی ساخته به گردن گاو بسته طفلی روی چوب نشسته، گاو را می‌راند. در وسط آن اطاق، کُنده‌ای از چوب نصف کرده، میان کنده را مجوف نموده از سقف اطاق، چوبی به جوف کُنده گذاشته شده نی‌شکر را ریزریز کرده در آن گودی کنده می‌ریزند. بعد آن چوبی که از سقف آویخته است بر روی خرده‌های نی‌شکر گذاشته به واسطه طنابی که به این چوب بسته است و سر دیگر آن طناب منتهی و متصل به آن چوب مثلث شکل شده، آن طفل گاو را رانده، نی‌شکرها خُرد شده، آب نی‌شکر از پایین کُنده از لوله‌ای که نصب به آن است، به طرف دیگر می‌ریزد.(۱۱۹) «امروزه نی‌شکر (لله گلی) را با اسباب فشار چوبی مخصوص که با گاو یا اسب می‌گردد و به «کلیا» موسوم است، آب می‌گیرند و در دیگ‌های بزرگ می‌جوشانند

و شکر قرمز به دست می‌آورند. در موقع جوشانیدن، کفی از روی آن می‌گیرند که به «شکرکف» معروف و بسیار خوش‌مزه است».[۱۲۰] از شکر قرمز هم غذایی به نام «راغون شکر» و «ترشه پلو» درست می‌کنند.

نی‌شکرهای کنونی مازندران دو قسم است یکی نی‌شکر هندی به بلندی ۲ تا ۳ متر که طعم شکر آن، تند است و در مازندران چندان راغب ندارد دیگر، نی‌شکر «تانی» که قد کوتاهی دارد و بلندی نی آن از یک متر و نیم تجاوز نمی‌کند و شکرش شیرین‌تر از اولی است. نی اصلی و بومی مازندران همین است و شکر قرمز از همین نی تانی است.[۱۲۱] اما شیرینی آن از شیرینی نی هندی کمتر است:

شکر مازندران و شکر هندوستان	**هر دو شیرینند، اما این کجا و آن کجا**
دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه	**هر دو جان سوزند، اما این کجا و آن کجا**
مرد حق شب زنده‌دار و دزد هم شب زنده‌دار	**هر دو بیدارند، اما این کجا و آن کجا**

«**نی‌شکر**» را نباید با «**نی بوریا**» که با آن حصیر می‌بافند، و شیرینی ندارد، اشتباه کرد: از «نی بوریا شکر نخوری».[۱۲۲]

نه هر کرم آرد ابریشم، نه از هر خاک خیزد زر

نه از هر نی بود شکر، نه در هر خار باشد مَن (جوهری هروی)

(منّ در این جا به معنی شکری است که روی گیاهان خارشکر یا علف شکر تشکیل می‌شود)[۱۲۳]

بزرگی کارخانه قند که در ممالک محروسه ایران در بارفروش است

بوده از آنجا که کارخانه مشهور است ذکرش قابل [illegible]

علیحده لازم است که در حصول این کارخانه [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

قشون پادشاهی بمقابله و مقاتله ایستادند و از قشون

پادشاهی [illegible]

مقتول و اتباعش [illegible] متفرق شده بودند [illegible]

رسیده و بکلی تمام شدند

میرزا تقی که در [illegible] بود و چند سال در آنجا خودسری میکرد

این روزها عالیجاه عباسقلی خان سرتیپ او را گرفته

و [illegible] روانه دار الخلافه نموده

نصرالله خان یوزباشی [illegible] مأمور شد که با [illegible]

تا [illegible] میرزا تقی را [illegible]

[illegible] ورود

نواب [illegible] میرزا که بحکومت کردستان و عربستان مأمور بود

از بروجرد با [illegible] فوج بروجردی بمقر حکومت

خود روانه شد

چون اولیای دولت علیه اهتمام بسیار دارند که منسوجات

ممالک محروسه رونق تمام یابد لهذا [illegible] شال کرمان [illegible]

[illegible] شده است [illegible]

[illegible] اولیای دولت علیه [illegible]

شبیه شالهای کشمیری میشود

سابقا حکم شده بود که نواب شاهزاده [illegible] میرزا حاکم کرمان

اشخاصی که قابل باشند ترتیب و ترمیم نمایند که شکر آنجا را

مانند شکر هندوستان سفید نمایند در این روزها استادی چند که

مأمور شده رفته و در این مدت بقدر صد من شکر آنجا را که

سفید کرده بودند آورده‌اند مانند شکر هندوستان اعلا و بهتر

ملاحظه شد و بسیار خوب شده بود و آن بهتر از شکر

[illegible] حکم شد

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکم شده است که [illegible] شکر سفید

[illegible]

عالیجاه شفیع خان نایب اول [illegible]

و اقامت لندن پای تخت انگلیس شد

عالیجاه میرزا حسین خان مأمور باقامت [illegible] و کارپرداز

امور تجارت تبعه دولت علیه ایران که در آن شهر [illegible]

گردیده است

اخبار دول خارجه

انگلیس

در این مملکت اخبار [illegible]

[illegible] امنیت و آرامی [illegible]

خوانین و وکلای رعایا در پای تخت [illegible]

قاعده آن ولایت چنین است که هر سال چند روز از زمستان رفته

راندن امورات دولتی در پای تخت جمع میشوند و [illegible]

نیز بقاعده هر سال جمع خواهند شد

خبر مربوط به سفید کردن شکر سرخ در کارخانه قندسازی بارفروش

کنجد

این محصول در حاشیه کرت‌ها، و حتی با بعضی از زراعت‌ها، مخلوط می‌کارند و سطح کشت آن اگر چه در حال حاضر زیاد نیست ولی در صورت توجه و تهیه بازار برای فروش روغن آن (روغن کنجد[۱۲۴])، امکان توسعه زراعت کاملاً وجود دارد.[۱۲۵]
دربارهٔ فواید کنجد، در کتاب طب یوسفی آمده است:

اگر کنجد شود هر روز میلت — کند بی‌شبهه رنج سرفه‌ات، کم
«قوا» افزاید و میلت کند تیز — شود چیزی که نتوان گفت محکم[۱۲۶]

مرکبات

پرتقال و نارنج این سرزمین از قدیم شهرت داشت و در زمان نصربن احمد سامانی (متوفی به سال ۳۳۰ ق) از آن زیاد وصف شد،[۱۲۷] ابودلف هم می‌نویسد: "در این‌جا پرتقالی بار می‌آید که از حیث درشتی و خوبی جنس در سایر نقاط مانند ندارد.[۱۲۸]
سلطان مسعود غزنوی نیز در سفر سال ۴۲٦ ق به مازندران، از پرتقال و لیمویی که در این نواحی دیده تعریف کرده است.[۱۲۹]
شیرین‌ترین پرتقال در این ناحیه، به پرتقال شهسواری معروف است که پوست نازکی مثل لیمو دارد و رنگ پوست آن نیز متمایل به زرد می‌باشد. اما، اکنون چند سالی است

که به بازار فروش عرضه نمی‌شود. دو نوع پرتقال دیگر در این سال‌ها از خارج وارد و رواج پیدا کرده است که به نام واشنگتن و تامسون نامیده می‌شوند و نسبت به پرتقال بومی، طالب بیشتری دارند.

راجع به **نارنگی** و این که از کجا آمده است، معتمدالدوله فرهاد میرزا در سفرنامهٔ خود که از راه مصر به مکه معظم رفته، می‌نویسد: "از میوه‌ها چیزی که در مصر فراوان است، نارنگی است که به یوسف افندی موسوم است و یک سال قبل از فوت محمدعلی پاشا (خدیو مصر) شخصی در بندر رشید، به نام **یوسف افندی** از مالطه [کشور مالت] درختی را که به عمل آورده بود همراه خودش آورده به نوبر و تحفه به دوستان خود فرستاد و پسند افتاد و به فکر افتادند که زیاد کنند. از آن تاریخ تاکنون آنقدر زیاد است که به خروار در کوچه و بازار می‌فروشند و به اسم آن شخص نامیده، یوسفی افندی می‌گویند.»(۱۳۰)

«عجب آن که در مازندران نیز نارنگی نبود، در عهد آقامحمدخان قاجار، **بابا یوسف** نام، شاطر جعفر قلی‌خان (برادر آقامحمدخان)، یک درخت کوچکی در سنهٔ ۱۲۰۴ ق از شیراز به مازندران آورد و از آن پیوند گرفته و تخم کاشته در مازندران شایع شده است. پوست نارنگی مصر و توابع مثل پوست لیموشیرین نازک است و پوست نارنگی‌های مازندران خشن و گره گره است یحتمل که از هوای مصر آن چنان باشد. باعث ازدیاد این میوهٔ لطیف و جنس شریف در مصر و مازندران، در هر دو جا، **دو نفر هم نام**، به نام واحد [**یوسف افندی**، و **یوسف شاطر**]، بوده‌اند»(۱۳۱) امروزه علاوه بر نارنگی بومی، دو نوع دیگر از خارج آورده و کاشته‌اند به نام "اونشو" و "ماندارین" که مورد استقبال خریداران قرار گرفته است.

ظل‌السلطان می‌نویسد: مرکبات مازندران بسیار متنوع است «شاید بیست و پنج قسم مرکبات در کمال وفور در تمام مازندران می‌باشد با کمال ارزانی و خوبی و زیادی، تقریباً همه وقت هم هست، دو ساله و سه ساله در درخت‌ها نگاه می‌دارند از بس زیاد

است محتاج به چیدن و خوردن آن نیستند غیر از نارنگی که دو بهاره نمی‌شود، لیموی دو بهاره، پرتقال دو بهاره، نارنج و تو سرخ دو بهاره به قدری لذیذ و مطبوع است گمانم این است که در عالم چیزی بهتر از آن نیست. لیمو و نارنج تا دو بهاره نشود، رسیده و مطبوع نیست».[(۱۳۲)]

محصول نارنج در سابق فراوان بود و هر خانواده بسته به میزان مصرف سالانه، چندین هزار نارنج، در فصل پاییز، در خانهٔ خود آب می‌گرفتند و آب نارنج را به همان صورت در غرابه می‌ریختند یا به صورت قوام، به مصرف ترشی در غذا می‌رسانیدند. اما اکنون بهای آن خیلی بالا است و مثل گذشته نمی‌توان عمل نمود (غرابه شیشهٔ شکم‌دار گردن داری است که دهانه آن کنگره مانند، هنگام ساخت، برگردان شده، ته آن از داخل محدب می‌گردد).

افضل‌الملک می‌نویسد: «دربار فروش میوه‌ای است که آن را **پشم‌آلو [پشمالی]** گویند. از جنس هلو و شفتالو است بسیار بزرگ می‌شود، از به بزرگ‌تر است و خوش خوراک است چون روی آن را پُرز زیاد گرفته، آن را پشم‌آلو می‌نامند».[(۱۳۳)]

در دهه ۱۳۱۰ ش نوعی مرکبات در مازندران به حاصل رسیده است به نام «**سلطان مرکبات**» که خیلی بزرگ است از نوع «دارابی» و پرتابی ولی خیلی بزرگ‌تر. اندکی کوچک‌تر از آن در فلسطین وجود دارد که به آن «**پومالو**»[(۱۳۱)] می‌گویند و در بازارهای اروپا عرضه می‌شود. در کالیفرنیا (امریکا) نیز درخت پومالو فراوان است.

در سال ۱۳۰۹ ش پرتقال دچار **آفت** شد.[(۱۳۲)] میرمحمد رضا بدخشان به «نگارنده» نوشته است: "اولین کسی که گزارش آن را با نمونهٔ حشره به دفتر مخصوص (دربار) فرستاد، این بنده [میرمحمدرضا بدخشان] بود. آفت ابتدا از امیرکلا به بابل نفوذ کرد و هنوز به قسمت‌های جنوب شهر، سرایت نکرده بود که مراتب گزارش شد. دکتر گل‌سرخی از مرکز مأمور بررسی گردید و در نتیجه، با طیاره حشره‌ای به نام کفشدوزک، از ایتالیا وارد و تکثیر گردید و به همهٔ شهرهای مازندران فرستاده شد. این کفشدوزک

آفت مرکبات را از بین برد. اما دو نوع آفت دیگر وجود دارد که باید هر ساله، چندین بار سمپاشی بشود:

یکی از آن‌ها شپشه‌های قرمز رنگی است که به برگ می‌نشیند و دیگری سیاه که میوه را سیاه می‌کند و با ترکیبات گوگردی از بین می‌رود».(۱۲۶) ضمناً وزارت کشاورزی ایستگاه‌هایی در شمال تأسیس کرده که از ظنر تکثیر نهال و دفع آفات به باغداران کمک می‌کند.

موقع چیدن محصول مرکبات، تا اواخر پاییز و قبل از یخبندان و بارش احتمالی برف است و الّا آسیب و خسارت زیادی وارد می‌شود و پرتقال «یخزده»، قابل مصرف نخواهد بود.

«در قدیم پرتقال زیاد خریدار داخلی نداشت و آن را به روسیه می‌فرستادند و در آن‌جا مشتری زیاد داشت ولی پس از روی کار آمدن حکومت کمونیستی این کار موقوف شد».(۱۳۷)

اکنون مرکبات یکی از اقلام قابل توجه درآمد باغداران این منطقه است، میزان سطح کشت و محصول آن، مرتباً در افزایش است اگر چه در دهۀ ۱۳۷۰ مقداری از اراضی مرکبات را به کشت **کیوی** تبدیل کرده‌اند ولی این میوه که در اوایل، طالب فراوانی داشت، اکنون دیگر طالب چندانی ندارد.

صیفی

در دهات اطراف بابل، صیفی زیادتر و بهتر از سایر نقاط مازندران به دست می‌آید. هندوانه و طالبی بابل مرغوب‌تر است مخصوصاً «**بیسّ بین**» یا دست انبو(۱۳۸) که بسیار

معطر و لذیذ، و پرطالب است. اما خربزهٔ بابل، به طور کلی، مرغوب نیست فقط در قریهٔ مرزون آباد (بین بابل و بابلسر)، نوعی خربزه به نام "**مچرخانی**" (منوچهرخانی) کاشته می‌شود که تا اندازه‌ای شیرین است والا، بقیه "کالک" و نامطبوع است. باید بذر خربزه را عوض کرد هم‌چنان که در سال‌های اخیر، بذر خیار بومی را عوض کردند و نتیجه بسیار مطلوب به دست آمد.

سبزیجات

سبزیجات نیز در بابل از همه جای دیگر شمال، بهتر و فراوان‌تر است. **مازاد آن به تهران حمل می‌شود. کاهوی بابل** شهرت زیاد دارد و بسیار ممتاز و مطلوب همهٔ خانواده هاست و بساط روز ۱۳ نوروز مردم طهران را رنگین می‌کند. در فصل کاهو، مردم شهر هر روز برای خوردن "کاهو سرکه" به باغات[۱۳۹] اطراف شهر می‌روند.[۱۴۰]

خس که کاهو خوانیش، هر کس خورد	**آب گردش را دهد نفع تمام**
گر تناول می‌که بی‌گاه و گاه	**هر که بسیار افتد او را احتلام**
تشنگی بنشاند و خواب آورد	**معده را باشد موافق و السلام**[۱۴۱]

ظل‌السلطان می‌نویسد دربار فروش «یک نوع سبزی عمومی است که آن را "**اوجی**" می‌گویند، برزخ میان سوسبز و نعناع است و از هر دو بهتر است»[۱۴۲] بوی بسیار خوش سبزیجات بابل، کم‌نظیر است مثلاً، سبزی قرمه [قرمه‌سبزی]ای که با سبزیجات بابل طبخ می‌شود، چنان بوی خوش و معطّری دارد که «نویسنده» نظیر آن را حتی در ایالت کالیفرنیا (امریکا) استشمام نکرده و «قرمه‌سبزی» رستوران‌های ایرانی در آن‌جا، که به دست آش‌پزان پرتجربهٔ ایرانی هم طبخ می‌شود، هرگز لذت «سبزی‌قرمه» بابل را که با

سبزیجات این شهر تهیه می‌شود، ندارد.

سـئل مـصالح رکـباً تـهیموا فـی فـلواتـی   تو قدر آب چه‌دانی که در کنار فراتی (سعدی)

بنفشه طبری

معروف‌ترین گل این ناحیه، بنفشه است که به زبان طبری «**وِنوشِه**» می‌گویند. بیهقی می‌نویسد: [در راه ساری به آمل] «همه جا نرگس و **بنفشه** و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا در هم شده، اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت. [چه] در جهان بقعتی نیست خوش‌تر از گرگان و طبرستان».(۱۴۳) احمد رازی هم می‌نویسد: «طبرستان ولایتی است در غایت نزاهت و صفا، و در نهایت طراوات و هوا... **بنفشه** زار گردون در پیش صحراهای پربنفشه‌اش خوار و خجل، و سبزه‌زار سپهر در برابر چمن‌های مرغزارش شرمنده و منفعل:

در هـر چـمنش بـنفشه‌زاری است   کز وی به دل سپهرباری است»(۱۴۴)

وی در جای دیگر، اضافه می‌کند: «مازندران... در ایام ربیع از کثرت بنفشه و نرگس و سوسن، به غیرت نگارخانه چین و نشانهٔ مرغزار خلد برلین است».(۱۴۵)

به نوشتهٔ روضة الصفای ناصری: «در سال ۱۰۶۹ ق شاه‌عباس ثانی به تفرج مازندران عزیمت نمود... شکارکنان و صید انداز، همه راه رفت. بنفشه طبری از زمین‌ها رسته و سرشک ابرغبار، اوراق برگ‌ها شسته بود».(۱۴۶) وی ضمن وصف عید نوروز ۱۱۹۴ق، این دو بیت را آورده است:

یکـی بت طـبرستانی و مـهی خـزری   به گرد سرخ گلش بـر بـنفشهٔ طـبری

تبر بـه فـرق طـبر ز دزدی لبش از نـاز   به پهلوی چو را یار نغمهٔ طـبری(۱۴۷)

و به سرودهٔ ابوالحسن متجیک طبری:(۱۴۸)

به منظر آمد باید، که وقت منظر بود — نقاب لاله گشودند و لاله روی نمود
بنفشه طبری خیل خیل سر بر کرد — چو آتش که به گوگرد بر دوید کبود(۱۴۹)

شاعران طبری‌گوی نیز دربارهٔ "وَنوشِه" اشعار نغز و زیبایی دارند از جمله:

۱ـ طالب آملی:

وَنوشِه مژده دِنه بِمو وِهار — وَلو و یاس کَشِنِه پیرِ نم‌دار
انجیری مَسّو اوجا بَیِّه ویشار — انتظاری دَر مِه تِوسُه‌ای یار(۱۵۰)

۲ـ امیر پازواری:

اَمِه مازندرون هر فصل کشته — هر جا که اِشنی ملکِ بهشته
و نه چشمه کنار ونوشه زاره — کیله مشت و آبننونش تلاره(۱۵۱)

۳ـ محسن مجیدزاده (م.م.روجا):

وی «از شاعران پیش آهنگ شعر امروز طبری است. تاکنون آثاری چون: "صدترانه امیر پازواری" و "دربارهٔ زندگی و شعر امیر پازواری" به چاپ رسانده است. مجیدزاده پژوهش‌گری تلاش‌گر و هنرمندی دل بستهٔ فرهنگ طبری است... و "بهار" [سرودهٔ او] یادآوری سنت نیکوی نوروزخوانی، و سراسر تصویر و روایت است».(۱۵۲)

او در وصف وَنوشه، سرودهٔ زیبایی دارد که چند بیت آن، این است:

«ونوشه»

ونوشه! آروسه کوه و ویشه!
دل بخایی و خجیری همیشه
قدو بالا ره طلا بِیتِه بهار
که نمای نو بهارون همیشه نو دَوِشِه
رنگِه تِه رو سونِ دِریو
کنوابرِه سینه چاک

گِل به گِل کِه مجنه وا، تو گینه ته قد و بالا

وَلگِه زلفون وِنه آفشون

همه ور زنّه کلاک

ته بهاری و دیاری مثلِ یاری

که جمه به رنگِ جنگل دَپوشِه

مِن تِه خواهرنمه و دو مبه

دنیه کس که ته خواهون نَووشِه

گل ونوشه!

اَرمونِه هر دل گوشه!

خنّه رو سبزه خوشه!

سرد و سرمای زمسّون

که بهار زندونیه

زنده و زندگی کِنّه با صبوری تِه ریشه

تا بِنِه بَکشِه نفس

چلچلا بیه سفر

ابرِ آسمون بِواره زلف شه

نوج بزنه دلِ جنگل، تن‌دار

دواره بیه بهار(۱۵۴)

۴ـ اسدالله عمادی:

وی «دبیر ادبیات فارسی مدارس ساری و سرایندهٔ توانمندی در شعر فارسی است. گاه‌گاهی به سرودن شعر طبری روی می‌آورد»(۱۵۴) از آن جمله است شعر «پلنگ وِلله وا» که چند بیت آن این است:

بهار بیه، ونوشه خنده کرده — علف رِه، اون ما واِ، زنده کرده

چِـپّون هـم دل بـوشالله هـم راه — دیم دیـمه، سَـر هَـدا بـزو وَرکـا

اَمِه عُمره، همین سـه روز کـوتاه — بـنال چِـپون عـمو، لـلـه هـمراه

آهای چپون عمو، چه غُرنش اِنـه — پــلنگ پــهلوون، نــالش اِنــه

چِپون: پلنگ عاشق بَهیِّه لـلـه وارِه — پلنگ پهلوون، ته غم بِـلارِه(۱۵۵)

۵ـ جلیل قیصری:

«وی شاعری پرتلاش است که در دو زمینهٔ فارسی و طبری می‌سراید، و بیش‌تر به جست‌وجوی مضمونی اجتماعی است».(۱۵۶) شعر زیبایی در موضوع، "ارمون" [آرمان، آرزو] سروده و اشاره‌ای به ونوشه دارد:

اونِ مـا ونـوشه دار مـه آرزو — تـنه لمـبربن خـو هـاکـنم خـو

بـچابچا مـه سـرّه نکشـه‌لا — تا به بن ککی بخونّه کـوکو(۱۵۷)

۶ـ محقق جوان و شاعر گران مایه:

شه‌رام قلی پور گودرزی، محقق برجسته و معلم بابل، در شعر زیبای بهاریه، اشاره‌ی ملیحی به **بنفشه** دارد:

بــهارِمو، بــهارِمو، وَنــوشه هَـلی جـارِمو

تــتی بــیارده هَـلی وار، وَنـوشه مِشک واریـمو

بِـلبِل خُـونش خـونِ بـمو، یـار بـی کَـلِوَنگ بِـمو

سوی طلاونگ برو، سردی شِه سرِبرو، بهار بمو، بهار بمو

دام و دامداری

هر خانوار روستایی تعدادی گاو و گوسفند و اندکی بز در خانه خود دارد که برای استفاده شخصی و زراعتی نگه‌داری می‌کند ولی گروهی هستند که شغل اصلی آن‌ها

دام‌داری است و ییلاق و قشلاق می‌کنند، یا به صورت مجتمع، به نگه‌داری و پرورش گاو می‌پردازند[۱۵۸] که به هر صورت یکی از منابع درآمد برای صاحب آن، و تولید برای منطقه است.

ظل‌السلطان که در نوجوانی، چند سالی حاکم مازندران بود، می‌نویسد: «گوسفندان آن‌جا [مازندران] شبیه سگ است، بی‌دنبه است و دمش دراز است... گاو آن‌جا حقیقة از نعمت‌های الهی است گوشت گاو مازندران خیلی تعریف دارد و شخص تا گوساله‌های چاق آن‌جا را نخورد، تصدیق قول مرا نخواهد کرد: شنیدن کی بود مانند دیدن».[۱۵۹]

افضل الملک درباره علت نداشتن دنبه، می‌نویسد: «گوسفندان بارفروش بی‌دنبه است [در اصطلاح محلی به آنها **زل** می‌گویند] ولی بدن گوسفندان چربی خوب دارد. اگر گوسفندان دنبه‌دار را از خارج به این‌جا بیاورند، از گرمی هوا و رطوبت زیاد، زیر دنبه عرق می‌کند و دنبه زخم‌دار و مجروح می‌شود و گوسفند می‌میرد. بدین جهت، گوسفندان این‌جا بی‌دنبه هستند که فاسد نشوند».[۱۶۰]

طیور

مرغ بابل خیلی معروف است تا به آن اندازه که روزنامه اطلاعات، اخبار مربوط به بابل را زیر علامت «مرغ» که برای این شهر انتخاب کرده بود، نشان می‌داد، و مسافران که به این شهر می‌آمدند، به خصوص مسافران نوروزی، چند مرغ به عنوان سوقاتی با خود می‌بردند.

ظل‌السلطان می‌نویسد: «مرغ و **خروس‌های اخته** مازندران یک گوسفند است و یک نعمتی است که تا شخص به چشم نبیند و نخورد، از نوشتن و تعریف درست در

نمی‌آید».[۱۶۱] وی اضافه می‌کند «خروس اخته به قدری فراوان است که مافوق ندارد، قوت غالب مردم است».[۱۶۲]

تاورینه در سفرنامهٔ خود نوشته است که: «ارامنه اختراع فربه کردن خروس اخته را از اروپا به ایران آورده رواج داده‌اند، اول مرتبه که از این‌ها پرورش داده‌اند، به شاه تقدیم کرده‌اند و به قدری مطبوع طبع شاهانه واقع شد که فرمان داد هر ارمنی متمولی، سالی چند عدد خروس به شاه پیش‌کش نماید.»[۱۶۳]

غیر از مرغ و خروس[۱۶۴]، پرندگان، به خصوص **مرغابی، چارتایی و پرلا** نیز شهرت بسیار دارند و موقع شکار آنها پاییز و زمستان است» نیما می‌نویسد: «صید مرغابی بیش‌تر با تور [دام هوایی] است، در [فری‌کنار] و بعضی نواحی با کرجی است؛ در کرجی می‌نشینند، شب‌های تاریک جام می‌زنند، مرغابی‌ها خیال می‌کنند صدای بال‌های امثال خودشان است، نزدیک می‌آیند، و در تور می‌افتند، آن‌ها را می‌گیرند».[۱۶۵] شرح کامل نحوهٔ شکار مرغابی [سیکا] به خصوص «کلک مرغابی» و این که چگونه یک مرغابی خاین، «هم‌نوع» خود را به دام می‌آورد، در کتاب ارزشمند ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، ذکر شده است.[۱۶۶]

ماهی

اقسام ماهی به زبان محلی از این قرار است: **اسپک، کپور، تلاجی (کلدمه) اورنج، تیله‌خس، چکاب**، ماهی **سفید** و **ماهی آزاد**.[۱۶۷] چون نسل ماهی آزاد روبه انقراض می‌رود، صید آن ممنوع اعلام شده است. اسامی ماهی‌های این منطقه، در شعری آمده است بدین قرار:

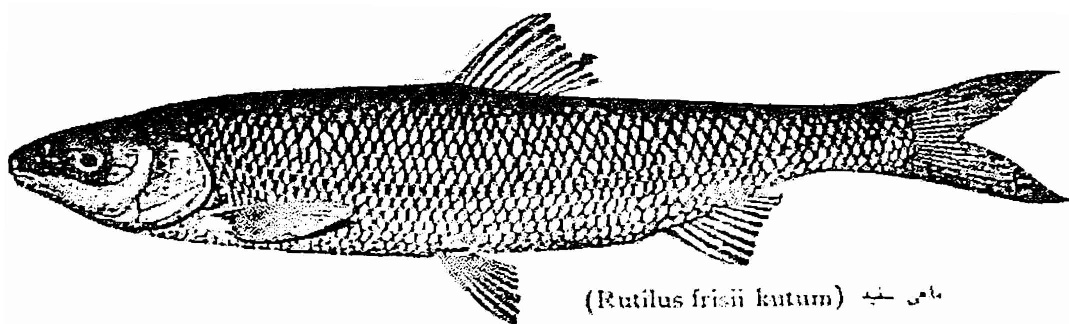
گر بخواهی اسامی ماهی — و زحلال و حرامش آگاهی

اسپک و اسلف و کپور و سفید که نکوتر از آن نخواهی دید
تپه زا و تلاجی و اورنج همچو آزاد جملگی بی‌رنج
تیل خس، ماش‌ماهی است چکاب که چو شوکند دلکش و نایاب
کلدمه، مارماهی و نرمه گریتونم، خریمه و خرمه
این همه دان حلال، بی‌اکراه که لذیذند و دلکش و دلخواه
طمس و سگ‌ماهی(۱۶۸) و کلیس، حرام چون غلامی بر خواص و عوام(۱۶۹)

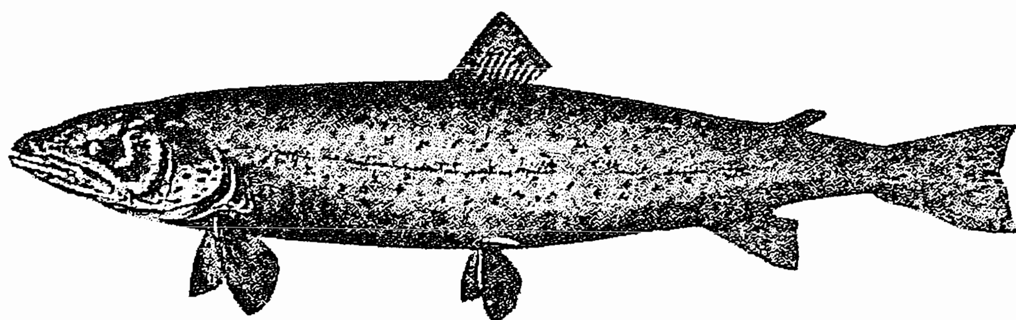
«ماهی تازه که از رودخانه بابل می‌گیرند، بهترین ماهی مأکول است که واقعاً نعمتی است از نعمت‌های خداوندی که در این رودخانه صید می‌شود. در رودخانهٔ تجن هم که در فرح‌آباد به دریا می‌ریزد، صید ماهی می‌شود ولی ماهیش به خوبی ماهی بابل نیست».(۱۷۰) لذیذترین این ماهی‌ها، ماهی سفید زیر پل [پل محمدحسن خان] است. «ماهی قزل‌آلا و ماهی آزاد در محل طالب فراوان دارد ولی کسی جرأت دست زدن به ماهی خاویار یا **سگ‌ماهی**، که نامش مثل خود سگ مکروه و نفرت‌انگیز است، ندارد».(۱۶۸)

سگ ماهی همان «**اوزون برون**» یا استروژن است که سابقاً به علت نداشتن فلس، حرام شمرده می‌شد. اما، اخیراً در آن فلس مشاهده کردند و حلال اعلام گردید. از آن پس، دست رسی به این ماهی، که به علت حرام بودن خریداری نداشت و فقط «عرق خوران» از گوشت آن، کباب لذیذی به نام ششلیک تهیه می‌کردند، تقریباً غیر ممکن شد، و در حال حاضر بیش‌تر، سفرهٔ مؤمنان را رنگین می‌کند. از تخم این ماهی، خاویار به عمل می‌آورند که یکی از ارقام بزرگ صادرات کشور است.

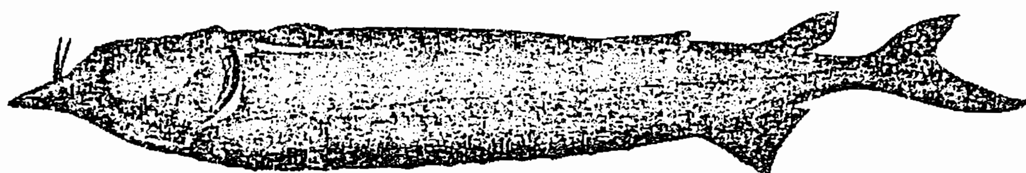
ماهی خاویار به علت گرم‌تر بودن آب‌های نقاط جنوبی دریای مازندران، نسبت به آب‌های نقاط شمالی این دریا(۱۷۲) در آب‌های جنوبی زندگی می‌کند، و بدین جهت است که به شوخی می‌گویند ماهی خاویار با کمونیسم (رژیم شوروی سابق که قسمت شمالی دریای مازندران در قلمرو حکومت او بود) مخالف است و بیش‌تر در ناحیهٔ جنوبی که در قلمرو حکومت ایران است زندگی می‌کند.(۱۷۳)



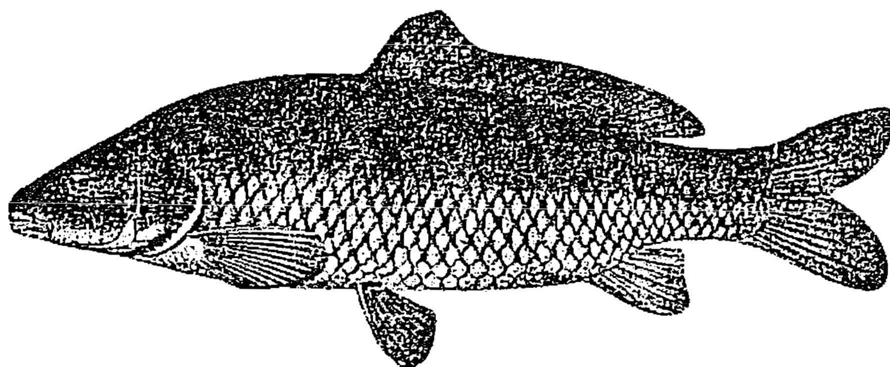
ماهی سفید (Rutilus frisii kutum)



ماهی آزاد (Salmo trutta labrax)

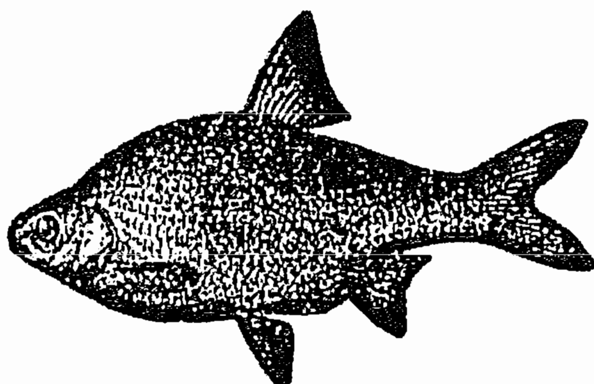


ماهی خاویار بزرگ ۱۰۰ کیلوگرامی (Huso-huso)

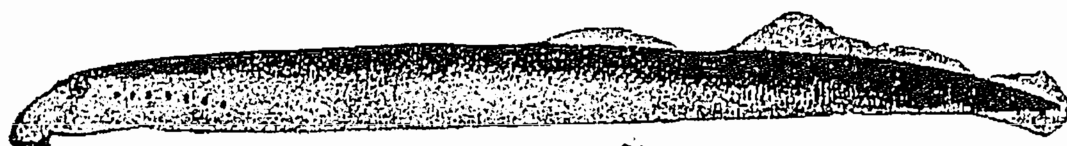


ماهی کپور (Cyprinus Carpio)

از کتاب دریای خزر یا دریای مازندران، صص ۱۱۶ تا ۱۳۲



ماهی کلاجی (Rutilus rutilus caspius)



مارماهی خزر[۶] (Caspiomyzcn wagneri)

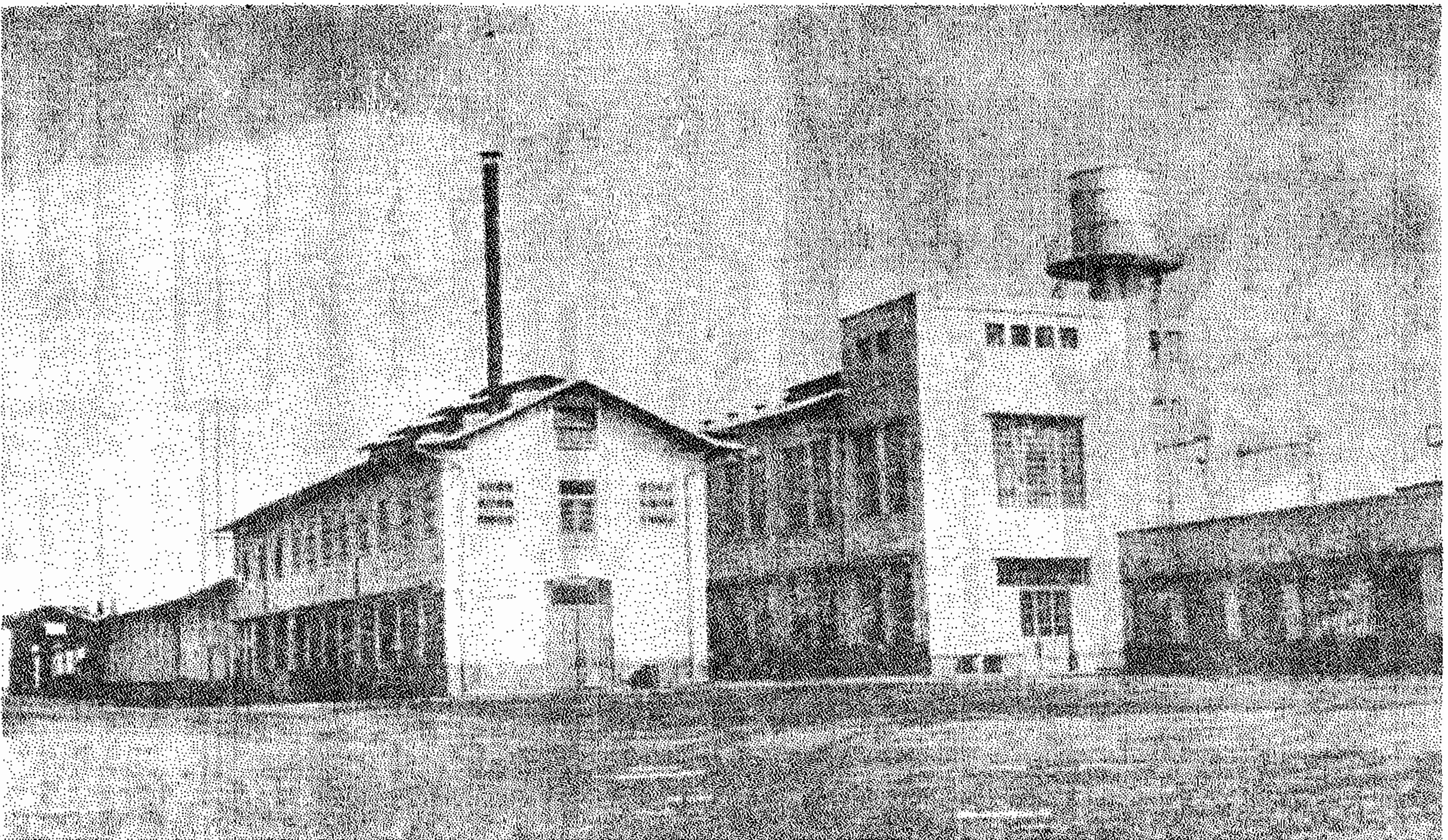
مارماهی خزر[۱۷۴]

از فواید ماهی گفته‌اند:

خوردن ماهی که باشد شور — سینه از نقش خلط ساده کند
ور بود تازه، فربهی آرد — قوت «مرد» را زیاده کند[۱۷۵]

دوم ـ صنعت

نخستین بار گفتش از کجایی؟ — بگفت از دار ملک آشنایی
بگفت آنجا به صنعت، در چه کوشند — بگفت انده خرند و جان فروشند



کارخانه روغن‌کشی و صابون‌سازی چیت‌ساز (عکس از منصور بدخشان (فتو می‌می بابل) ۱۳۴۳ ش)

۱ - روز ۹ اردی بهشت ماه آقایان بهشتی و منازی رضا زاده کلاس ۹ ابتدائی به ست آقایان مطلبی طیب زاده و ریاضیات دبیر زاده بزرگ علائی خان طاقی عباس آقای بهرامی برای تماشا با شبی صابون پزی بابل که بسوت معروف شده است رفتند از طرف آقای بهشت سار مدیر فابریک مذکور پذیرائی گرم و شایانی از آقایان صاحبین و معلمین مذکور بعمل آمده و تمام قسمت های کارخانه را برای آقایان شرح و توضیح داده اند

چون این اولین دفعه است که در بابل از طرف آقایان صاحبین و معلمین اقدام بچنین امری شده و از طرفی هم اول دفعه است که مدیر یک کارخانه در بابل باین گرمی پذیرائی از صاحبین و معلمین نموده است - البته یک خبر خوش و اقدام قابل توجه و عملیات آقایان مورد تشکر است

۲ - برطبق تقاضای اهالی مقرر گردیده در سال تحصیلی که قریبا شروع میشود در دبیرستان دخترانه کلاس هشت و نه و در دبیرستان پسرانه ده و یازده و چند باب هم دبستان در بابل تاسیس گردد

بابل - استوار رباتی

۱۷ اردیبهشت ۱۳۱۳

بازدید کارخانهٔ صابون سازی بابل

از خبرنامه بارفروش، شماره ۱۲، مهرماه ۱۳۷۷ ص ۱۸

بگفتا جان فروشی در ادب نیست | بگفت از عشقبازان، این عجب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ | بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان

بگفتا عشق شیرین برتو چون است؟ | بگفت از جان شیرینم فزون است

بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب؟ | بگفت آری، چو ماه آید کجا خواب

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ | بگفت آن‌گه که باشم خفته در خاک

بگفتا گر خرامی در سرایش؟ | بگفت اندازم این سر، زیر پایش

بگفت از دل جدا کن عشق شیرین | بگفتا چون زیم بی‌جان شیرین؟

بگفت او آنِ من شد، زو مکن یاد | بگفت این کی کند بی‌چاره فرهاد؟

چو عاجز گشت خسرو در جوابش | نیامد بیش پرسیدن صوابش

به یاران گفت کز خاکیّ و آبی | ندیدم کس بدین حاضر جوابی

(نظامی گنجوی)

کارخانجات صنعتی بابل بیش‌تر جنبهٔ **تبدیلی** دارند مانند **کارخانجات پنبه‌پاک‌کنی** که پنبه غیر محلوج را به پنبه محلوج تبدیل می‌کنند یعنی تخم پنبه را از آن جدا می‌سازند، **کارخانجات شالی‌کوبی** که پوستهٔ شالی را می‌گیرند (به جای آب دنگ‌های پایی یا آبی سابق)؛ یا **کارخانجات آردسازی** که گندم را به آرد تبدیل می‌نمایند. تنها کارخانهٔ قابل توجه و غرور آفرین بابل، **کارخانهٔ روغن نباتی شکوفه** بود که به همت و به کوشش برادران چیت ساز (غلامعلی و حسین) تأسیس شد و به شهر بابل جنبهٔ صنعتی داد به خصوص که کارخانه صابون‌سازی چیت‌ساز نیز در کنار آن از مدت‌ها قبل دایر بود. ولی اگر چه خوش درخشید و محصولات آن، مطلوبیت خاصی داشت، اما دولت مستعجل بود و حوادث روزگار آن را به تعطیلی کشایند.

روزنامهٔ کانون شعرا، آگهی جالبی در تعریف صابون کارخانه صابون‌سازی چیت‌ساز چاپ کرده بود:

رخت تن اگر لطیف، چون گل خواهی | زلف ارکه، به طیب عطر سنبل خواهی

صـابون بـدون غـل و غش، هـم وطـنان از بارفروش و مرز بابل خواهـی[۱۷۷]

در قدیم، **کارخانه قندریزی و سفیدکردن شکر** در حوالی "دزدک چـال" (بـحرارم) تأسیس شده بود، ولی آن کارخانه هم عمر طولانی نداشت. به نوشتهٔ دمورگان: "در جنب سبزه میدان" در هفتاد هشتاد سال پیش، کارخانه قند ساختند. تمام اسباب و لوازم قندپزی را از روسیه آوردند، مدتی دربار فروش قند درست کردند و فروختند، امـا وقـتی کـه صاحبش مرد، تمام اسباب قندپزی را مردم بردند، خشت و چوبش را هم بردند. اکنون هم بعضی از آن اسباب هنوز برجا است که دولت ضبط[۱۷۸] کرده است».[۱۷۹]

به طور کلی شهرستان بابل به علت نداشتن معادن، منطقهٔ مناسبی برای ایجاد و گسترش صنایع نـمی‌باشد مگـر صـنایع وابسـته بـه کشـاورزی، مـانند کـارخـانه کـنسروسازی، کمپوت‌سازی، تهیه رب و آب پرتقال، همچنین، کارخانه‌های تولیدکنندهٔ انواع قطعات و ماشین‌های ساده کشاورزی، که مورد نیاز منطقه می‌باشد.[۱۸۰]

ـ قبل از دورهٔ رضاشاه، دربار فروش غیر از کارخانه پنبه پاک کنی آقا محمدعلی (جد مادری خانوادهٔ اسماعیل‌پور) که در بن‌بست کوچک (محلهٔ مرادبیک) نصب شده بود و اولین کارخانه پنبه پاک‌کنی دربار فروش بود، بعدها، دو کارخانهٔ پنبه پاک کنی دایر شد: یکی متعلق به سید ذبیح الله طبری بود که در چهارشنبه پیش قرار داشت. دیگر، کارخانه میرمهدی مقیمی که در میدان ایستگاه، داخل کاروانسرای مقیمی نصب بـود. کارخانهٔ طبری را در سال ۱۳۲۸ ش به علی توفیقی فروختند و او با استفاده از جـواز تأسیس این کارخانه، کارخانه جدیدی در بیرون دروازهٔ بابلسر دایر کرد. کارخانه مقیمی هم که کهنه شده بود، به حال خود رها گردید، و به جای آن کارخانه‌ای، به رقابت بـا کارخانه توفیقی، در خیابان بیمارستان دولتی بابل دایـر شـد. در زمـان رضـاشاه، اداره املاک اختصاصی، کارخانه‌های پنبه پاک‌کنی در بابل ـ بابلسر ـ کیاکلا ـ و علی آباد دایر کرد که فعالیت عمدهٔ آن‌ها پاک‌کردن پنبه‌های محصول املاک اختصاصی رضاشاه بود.

نیما یوشیج در سفرنامه بارفروش می‌نویسد: «یک کارخانه پنبه پاک‌کنی در انتهای

شمالی شهر واقع است و متعلق به یک بارفروشی است [سید ذبیح الله طبری] جز این، کارخانهٔ دیگری هم برای پاک کردن و قالب زدن آن وجود دارد. مناره‌های بلند آن که متصل، حلقه‌های دود را در فضای تیره بالا می‌برد، از تمام شهر پیدا است. تخم پنبه‌ها را به مصرف سوخت برای ماشین می‌رسانند و برای مرتب داشتن اعمال این ماشین، روس‌ها یا ارامنه را اجیر می‌کنند[۱۸۱]

صنایع موجود شهرستان بابل را می‌توان در ٦ نوع فعالیت طبقه‌بندی نمود: صنایع ساختمانی ـ صنایع چوب و محصولات چوبی ـ صنایع مواد غذایی ـ صنایع محصولات پلاستیکی و نیمه شیمیایی ـ صنایع فلزی ـ صنایع پنبه پاک‌کنی و شالی‌کوبی.

نتیجه آن که، **صنعت به معنای واقعی کلمه، در این شهرستان وجود ندارد** و دلیل عمدهٔ آن نداشتن شرایط لازم برای صنعتی شدن می‌باشد. تلاش‌هایی که در سال‌های اخیر برای ایجاد بعضی صنایع صورت گرفته، عملی بی‌نتیجه بود و غالباً پوششی بود برای بورس بازی و دست‌اندازی بر روی زمین‌های کشاورزی، در اغلب مواردی که به تأسیس یک واحد صنعتی اقدام می‌شود، شواهد عینی نشان می‌دهد که چندین هکتار از زمین‌های دایر کشاورزی را به بهانهٔ ایجاد واحد صنعتی، از زیر کشت خارج می‌کنند، و باقی داستان...[۱۸۲] [جهان‌گردد به کام «برج‌سازان»]

صنایع دستی

صنایع دستی در شهرستان بابل عبارت است از **شمد، کتان، شیرپنیر** و **تافته** که بیشتر در بابلکنار بافته می‌شود.[۱۸۳] شمد را در تابستان به جای پتو به کار می‌برند و از شیرپنیر کت مردانه می‌دوزند که برای فصل تابستان بسیار سبک و خنک است. سابقاً در

بارفروش، محله‌ای به نام شعرباف محله وجود داشته است.[۱۸۴] ولف در فرهنگ شاهنامه، شَعر را به بالاپوش نازک ترجمه کرده است[۱۸۵] و در فرهنگ آنندراج، شعر نوعی از جامهٔ باریک ابریشمی معنی شده و «شعرباف» به کسی اطلاق می‌شود که پارچه ابریشمی و زربفت می‌بافد. به صنف ابریشم‌کار نیز جماعت شعرباف گفته می‌شود. متاع این صنف قناویز به رنگ‌های مختلف، دارایی[۱۸۶] از همه جور، قصب، الیجه، شال و امثال این‌ها است.[۱۸۷]

در مجموعه‌ای که استادان دانشکدهٔ ادبیات تهران تحت عنوان "**نامهٔ مینوی**" به افتخار بازنشسته شدن استاد مینوی و تجلیل از مقام شامخ ادبی وی، تهیه و منتشر کرده‌اند، استاد ماهیار نوابی، ضمن مقاله‌ای درباره **عمامه شیر و شکر**، نوشته است که واژه شیر در این ترکیب (با یاء مجهول) به معنای پارچه ابریشمین است. این واژه در تلمود **یهودیان** و ترجمهٔ آرامی آن با ترکیب با "پرند و پرنیان"[۱۸۸] به شکل شیراپراندا و شیراپرنگان آمده و همان واژه‌ای است که در عربی و فارسی به صورت "شعر" بکار رفته. در مقدمه الادب زمخشری، شعر به معنای "ثوب من الابریسم" (جامهٔ ابریشمین) آمده است. در شاهنامه نیز چندین بار به‌کار رفته است مانند:

سر از برج ماهی برآورده ماه بدّرید تا ناف شَعر سیاه

شب تیره زو دامن اندر کشید یکی چادر شَعر بر سر کشید[۱۸۹]

در کلمه مرکب «**شیرپنیر**» آن چه مسلم است، کلمهٔ «شیر» تلفظ محلی کلمهٔ شَعر است و کلمهٔ «پنیر» هم اگر چه به طور مسلم، در جایی دیده نشده که به چه معنی است لیکن، احتمال دارد تلفظ محلی **پرندا** باشد.

به هر حال، این گونه صنایع دستی را می‌توان در بین زنان روستایی توسعه داد تا هم از بی‌کاری آنان جلوگیری شود و هم بر درآمد خانواده افزوده گردد. کما آن که در قدیم هم، زنانی در طبرستان بودند که «جامه‌های گوناگون گرانبها، گلیم سیاه شگفت‌انگیز، زربافت‌های خوش‌نگار، دستارهای پنبه‌ای و شرابی‌های ظریف می‌بافتند و به روزی به

حسن صنعت دست، پنجاه درهم کسب می‌کردند»[۱۹۰]، و به نوشتهٔ ابودلف «پارچه مخصوص و عجیبی در آن‌جا برای عبا می‌بافند که یک عبای آن چندین دینار ارزش دارد. دست‌مال‌های طبرستان نیز، همه جا معروف است»[۱۹۱]

اما، در زمان ما، **دست‌مال ابریشمی یزد** معروفیت زیادتری دارد و مورد مصرف بیش‌تر آن، در ادارات دولتی و در ارتباط با جلب نظر رؤسا است و برای رسیدن به مقامات عالی، کاربردی اعجازانگیز دارد.

هر کس که عمر خود تلف اندر اداره کرد **ما تحت خود به عبث پاره‌پاره کرد**

گوزید اگر مقام ریاست، بلادرنگ **باید به گوش، هم چو دُر شاه‌واره کرد**

باز آییم به «شیرپنیر»، نیما یوشیج می‌نویسد: «شیرپنیر از قدیمی‌ترین یادگاری است که بومی‌ها از پدرشان ارث می‌برند... این شیرپنیرها در هر حال ممتازتر از تافته‌های ریز یزدی و چینی هستند. مردها در تابستان از آن برای لباس استفاده می‌کنند. در متن آن‌ها باجناق بافی‌های معمول، اشکال مربعی به وجود می‌آورند که به این اشکال **پیچازی** می‌گویند ولی این پیچازی‌ها به رنگ خود منسوج، سایه‌هایی هستند که در ابراز وجود خود ناز می‌کنند، ظاهر می‌شوند و مخفی می‌مانند. این‌ها تموّجی در مقابل چشم به وجود می‌آورند که از زنندگی شکل یک‌نواخت بافت، مخالفت می‌کنند. به همین طریق، ولی بدون جناق، **چادر شب الوان** با رنگ‌های ثابت خود می‌بافند... زنان دهاتی با کمی پیچ و خم در موقعی که تارها را با پودها مربوط می‌کنند، شکل مخصوص **الیجه** را اختراع کرده‌اند... زیاده از مایحتاج را به اطراف می‌فروشند ولی برای خارجی‌ها مناسب‌تر از **چوخا** و **کج‌تون** است. این دو پارچه در کوه‌پایه مصرف دارد. خشن و زمستانی هستند. کج‌تون پودشان از نخ است و گاهی از ابریشم. **چوخاها** تمام از پشم بافته می‌شوند و خیلی محکم هستند... باران در آن اثر نمی‌کند ولی کج‌تون‌ها در مقابل آتش زود سوخته و بی‌دوام می‌شوند. **جاجیم‌ها** برای خوابیدن به کار می‌روند، برای کرسی و تنبلی؛ و **قالی‌ها** برای دوختن **جوال‌های برنج**، **ارخالق‌ها** و **یراق** دوزی‌ها [...] که زمانی مستعمل بوده‌اند. شبیه به دست بندها و سینه بندها، پیشانی‌بندهاشان که از مسکوکات

می‌سازند. زیبایی هر کدام از آن‌ها منوط بر این است که به یک دختر قشنگ دهاتی بسته شوند».[۱۹۲] نیما اضافه می‌کند: «من مجبورم در جزو صنایع بومی بارفروش، تمام صنایع ولایتی را داخل کنم... **ظروف سفالی قرمز** که روی آن، لعاب شیشه می‌زنند... **زنبیل‌های حصیری** و **تجیرهای نی**... **قلیان‌های منقوش کد** و باریک ثابت قرمز... **ظروف چوبی**... **لاوک**، **ترازوها**... **کاسه‌ها**، **قابلمه‌ها**، **ملعقه‌ها** و **قاشق‌ها** اختصاص به چوب‌های ممتاز بومی دارد... کارخانه معین ندارند اغلب اهالی به صنعت آن‌ها مشغولند. یک سرگرمی و در عین حال یک تجارت داخلی است... دکان‌هایی که از آن‌ها می‌فروشند، در نظر من [نیما] موزه‌های باشکوه آثار تاریخی هستند... پدران غارنشین ما که همیشه در مقابل آن‌ها می‌نشسته‌اند، اطفالشان که در این‌ها غذا می‌خوردند، بدون شک بهتر از ما بودند».[۱۹۳]

یوسف الهی «هم‌شهری» جوان و محقق سخت‌کوش نیز، در خصوص صنایع دستی، به «نویسنده» یادآوری کرده است که: «**نمدمالی** هم از صنایع دستی منطقه بود که در قدیم، بیش‌تر در بندپی رایج بود و از جمله محصولات آنان، علاوه بر نمدهای مختلف، **کِردی** (کیسه خواب چوپانان) ـ **کِلِک** (کت امروز) ـ **کِل لِمه** (پالتوی چوپانان) می‌باشد و در پالان دوزی هم مصرف می‌شود. با بافتن جاجیم‌های مختلف به **گِلج**، و پارچه کت و شلوار (پش شلوار) از پشم گوسفند و بز، هم‌چنین ساخت **کالِچَرم** (پاافزار گالش‌ها و چوپانان) ـ **پوش کِلا** که از پوست خام گوسفند و بز و گاو می‌باشد که تهیهٔ آن‌ها در قدیم رایج بود».[۱۹۴]

بازار هفته

بعد از بحث دربارهٔ کشاورزی شهرستان بابل، ضروری است که به یکی از پایه‌های

دیگر اقتصاد شهر، که بازار هفتگی است، اشاره شود. در مناطق شمالی کوه البرز، روستاییان برای عرضهٔ تولیدات خود به مصرف کنندگان شهری، و تهیّهٔ مایحتاج خانواده‌شان، از بازارهایی استفاده می‌کنند که در نقاط خاصی از شهر و در روزهایی خاص از هفته تشکیل می‌شود. اطلاعی در دست نیست که این بازارها، از چه زمانی به وجود آمده و چه تحولاتی از آغاز تاکنون در پی داشته‌اند. همین قدر روشن است که مقدسی در احسن التقاسیم، برگزاری بازار روز و اثرات آن را اطلاع داده است.

بازار روز ریشهٔ روستایی دارد و شامل فعالیت‌های متنوعی از جمله فروش محصولات کشاورزی است ونقش‌های دیگری مانند نقش اجتماعی و فرهنگی نیز دارد. کشاورزان تولیدات خود را برای فروش به مردم شهر در محله یا محله‌های معینی عرضه می‌کنند و مایحتاج خود را مانند لباس (بیش‌تر لباس دست دوم)، در همان جا یا بازار محله دیگر، خریداری می‌نمایند[۱۹۵] این بازار در روز یا روزهایی خاصی از هفته در بابل تشکیل می‌شود و سایر روزهای هفته، در نقاط دیگر: جمعه‌ها در امیرکلا، یکشنبه‌ها در کیاکلا و نیز در زوارهٔ بندپی شرقی، دوشنبه‌ها در گنج‌افروز، سه‌شنبه‌ها در میربازار، چهارشنبه‌ها در علی‌آباد و جویبار، **پنج‌شنبه‌ها در بابل**.[۱۹۶]

بازار هفته بابل از قدیم در روزهای پنج‌شنبه تشکیل می‌شد و محل آن در میدان مخصوصی در نزدیکی مدرسه صدر که به "پنج‌شنبه بازار"[۱۹۷] معروف بود قرار دارد. در حدود سال ۱۳۰۹ ش، چون میدان این بازار، گنجایش کافی نداشت و مقداری از این میدان با "حمام گالش" که در گوشهٔ آن بود، هنگام خراب کردن بازار و احداث خیابان جدید، جزء خیابان شد، ناچار بازار هفته به محل جدیدی به نام "محله سید زین العابدین" انتقال یافت و میدان قبلی به نام "**پنج‌شنبه بازار قدیم**" معروف گردید.

دونکان فربس در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: "... پس از سفر در طول ساحلی که یک جانب آن جنگل و یک طرف دیگرش سنگ‌های سد دریا بود، به بابل رسیدیم... مردم اطراف شهر، در حالی که کفش‌های لاستیکی به پا و محصولات گوناگون (در زنبیل)



پنج شنبه بازار بابل (میدان سید زین‌العابدین)

اثر مهدی محمدعلی‌زاده هم‌شهری هنر آفرین ما



قسمت راست تابلو پنج شنبه بازار بابل



قسمت چپ تابلو پنج شنبه بازار بابل



تابلویی دیگر از پنج‌شنبه بازار بابل (میدان سید زین‌العابدین): فرزندان کار اثر مهدی محمدعلی‌زاده هم‌شهری هنرآفرین ما

روی سر داشتند، به طرف بازار شهر حرکت می‌کردند. زنبیلی محتوی یک صد پرتقال خریدیم. از گردن‌بند آبی فیروزه‌ای [ملیکا] که روستایی‌ها، گردن اسب‌های خود را زینت داده بودند، خیلی خوشمان آمد.(۱۹۸) این بازار در زمان خود، بسیار شلوغ و تماشایی بود. قهرمان آن‌جا، زن پرجربزه‌ای به نام **آقازن**(۱۹۹) بود که فروشندهٔ بهترین کرهٔ «دوشون زده» برای صبحانه بود و اکنون چند سالی است که رخ در نقاب خاک دارد، روانش شاد باد. در این ارتباط، این مطلب قابل یادآوری است که «نگارنده» در «متن کامل سخنرانی» بعد از پایان نقل ترجمهٔ خلاصه نوشتهٔ دونکن فربس، مطلب بالا را از مشاهدات عینی خود، به دنبال آن اضافه کرده است، ولی «رونویس‌کنندگان»، آن را دنبالهٔ نوشته دونکن فربس انگاشته و علامت زیرنویس را در آخر مطلب مربوط به «آقازن» گذاشته‌اند. اگر آنان، به جای رونویسی بدون ذکر مأخذ واقعی، قدری دقت می‌کردند و یا به کتاب دو نکن فربس مراجعه می‌نمودند، متوجه می‌شدند که آن عبارت از دونکن نبوده، و آن‌ها حتی توانایی رونویسی درست را هم نداشته‌اند.

دکتر مهدی محمد علی‌زاده نقاش هنرآفرین «هم‌شهری» ما، در نهایت زبردستی و زیبایی، تابلوی بسیار نفیسی از پنج‌شنبه بازار بابل کشیده است(۱۲۰۰) که وزارت خارجه آن را خریداری و برای نصب در دفتر نمایندگی دایمی ایران در سازمان ملل متحد، به نیویورک فرستاده است.

در حال حاضر، دو بازار هفتگی در بابل تشکیل می‌شود: یکی در سبزه میدان، که به "سربازار" معروف است و دیگر در محوطهٔ میدان "سر حموم میرزا یوسف". این بازار روز دومی، همان است که قبلاً در محله سید زین العابدین تشکیل می‌شد معهذا، محله سید زین العابدین نام "پنج‌شنبه بازار" را هم‌چنان حفظ کرده است و تا یکی دو سال پیش، بازار لباس فروشی دست دوم بود ولی از حالت بازار روز خارج شده بود بدین توضیح که در آن‌جا ساختمان دو طبقه‌ای در پشت امام زاده سید زین‌العابدین بنا گردید و در تمام روزهای هفته دایر بود تا این که متعاقب تصمیم خیر **خانوادهٔ اوصیا** برای تسطیح و

گل‌کاری میدان و احداث پارک و تأسیسات بازی جهت کودکان، فروشندگان لباس با دریافت غرامات کافی و عادلانه، آن‌جا را ترک کردند و **فرزندان برومند شادروان سید احمد اوصیا، علاوه بر اختصاص دادن خانهٔ بسیار بزرگ پدری خود، واقع در ضلع جنوبی میدان، به «فرهنگ سره بابل» که اقدامی کم‌نظیر و شایستهٔ تجلیل فراوان است، محوطهٔ میدان را هم به نفقهٔ خود تسطیح و گل‌کاری نمودند و پارک عمومی زیبایی، هم‌راه با تأسیسات بازی برای کودکان احداث کردند.**

اینان نبیرهٔ **میرزا هدایت اوصیا** هستند که او در عصر خود، شهرو را برای رفاه مردم بارفروش احداث کرد و املاک زیادی را برای نگه‌داری و تعمیر آن وقف نمود؛ **آن جد، این نبیره:**

گوهر پاک بباید که شود منبع فیض — ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

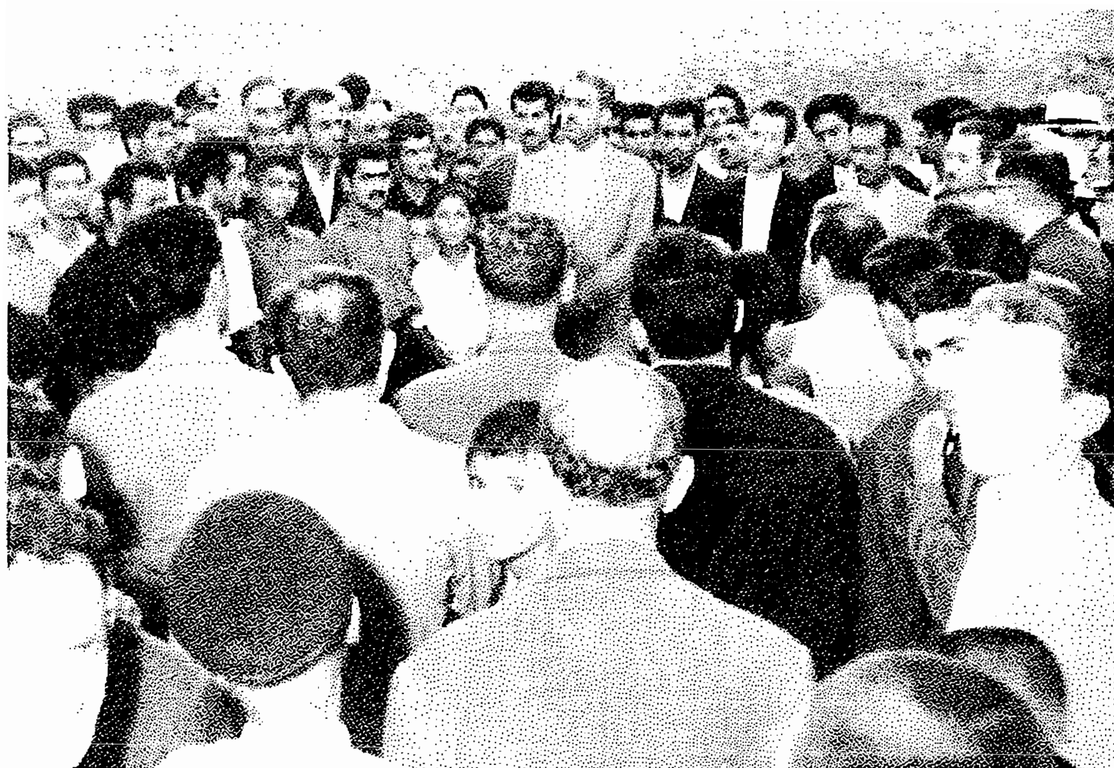
اگر چه این کار از وظایف شهرداری است که سالیانه مبالغ کثیری از محل حقوق گمرکی دریافتی از کالاهای وارد به کشور سهمیه‌ای دارد، و از مردم شهر نیز عوارض می‌گیرد ولی ظاهراً به طرح جامع و گردآوری زباله سرگرم است که آن هم، مدت‌ها روی دستش مانده بود و از مرکز استمداد کرد[۲۰۱]؛ از قضای روزگار، دست‌اندرکاران **طرح جامع بابل**، طرحی برای احداث باغ کودک در همین میدان سیدزین العابدین تهیه کرده بودند و روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۸، **مراسم «کلنگ زنی»** با حضور مقامات دولتی شهر و مردم برپا کردند و نطق‌های آتشینی ایراد نمودند؛ اما بعد از پایان مراسم، موضوع احداث پارک کودک به بوتهٔ نسیان سپرده شد و شهرداری آنقدر سرگرم «خودکفایی» و «هم‌یاری» گردید که فکر اجرای طرح پارک «گم‌شد از ضمیرش». (شاید هم به علت قبرستان بودن زمین آن، در آن موقع، اشکالاتی ایجاد کرده بودند).

نیک‌بختانه، فرزندان برومند شادروان سید احمد اوصیا با همتی والا، و از کیسهٔ فتوت خویش قصور شهرداری را جبران نمودند و میدان سید زین‌العابدین را که در قسمت شمالی خانهٔ پدری آنان است، در سال‌های اخیر تسطیح و گل‌کاری کردند و



تصویری از مراسم تجمع مقامات دولتی و مردم در میدان سیدزین‌العابدین روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۸ برای «کلنگ‌زنی» احداث باغ کودک

(فرماندار ـ رئیس دادگستری ـ رئیس شهربانی ـ رئیس پست و تلگراف و تنی چند از مردم شهر از جمله: حاج محمد علی ایمانی، مهندس سید خلیل عمادی، محمد علی حسین زاده رعبسی، عالم‌زاد و عبدالله صادقیان پیرمرد محله و سید جعفر اصیا در عکس دیده می‌شوند) عکس از مهندس سید خلیل عمادی



تصویرهایی دیگر از مراسم «کلنگ‌زنی» شهرداری بابل در میدان سیدزین العابدین

(آقاخانی شهردار بابل در حال نطق دیده می‌شود)



عکس‌ها (از مهندس سید خلیل عمادی)

پارک بسیار زیبایی با تأسیسات بازی برای کودکان احداث نمودند و برای آن که اکرام آنان جامهٔ اتمام پوشد، خانه پدری را نیز در خدمت مردم قرار داده‌اند: اللهم تقبل منهم.

جا دارد که مردم شهر این پارک را به نشانهٔ حق‌شناسی و قدردانی به نام «**پارک اوصیا**» مسمّا نمایند، به شرط آن که دیر یا زود، این نام را تغییر ندهند تا مخلّد و جاودان بماند، و الّا: طفل نازادن به از شش ماهه افکندن جنین، و نه مانند مردم آمل که قبرستان احداثی دیگری را تغییر نام دادند و کار نیک رفتگان را ضایع ساختند: ﴿**فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعدَ ما سَمِعَهُ فإنّما إثمُهُ عَلَی الّذین یُبَدِّلُونَهُ إنّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ**﴾ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۱).

مَنَت گفته‌ام آن چه باید تمام　　　تو دانی و تکلیف خود والسلام

واحد پول

در قدیم، در طبرستان، سکه مخصوص ضرب می‌شد. سکه‌های اسپهبدان طبرستان نظیر سکه‌های خسرو دوم ساسانی ولی از آن‌ها، کمی کوچک‌تر بود[۲۰۲]. نام اسپهبد و نام شهر و تاریخ ضرب سکه به خط پهلوی بود[۲۰۳] و بر روی سکه‌ها، تاریخ طبرستان (طبری) نوشته می‌شد.[۲۰۴]

بعدها، عمال عرب در سکه‌های این ناحیه، فقط نام خود را با خط کوفی می‌نوشتند، واحد پول طبرستان نیز دینار و درهم بود: «و نقود طبرستان الدنانیرو الدراهم و اوزانهم المناستمائه درهم»[۲۰۵] (نقد طبرستان دینار و درهم و وزن سنگ آنها، شش درهم بود».[۲۰۶]

نگارنده از معمّران بابل شنیده است که قبل از واحد ریال یا قران و تومان، واحدهای

دیگری وجود داشته است که نام بعضی از آن‌ها، این است:

ـ جِنَک برابر $\frac{۱}{۴۰}$ قران امروزی. احسان طبری می‌نویسد: «جنک سکه‌ای بود زمخت و سیاه از مس، ضرب آن سوده و فرسوده، و نقش آن ناروشن، و شاید از عصر صفوی دو جنک، یک پول [۲۰۷] بود، دو پول یک شاهی، بیست شاهی یک قران و ده قران یک تومان (تومان در آن هنگام ثروتی به نظر می‌رسید؛ اکنون دچار سرنوشت جنگ [جنگ بین‌الملل دوم ۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۴م] شده، شاید هم بدتر)». [۲۰۸] در فرهنگ دکتر محمد معین هم آمده است: «جندک: مسکوک مسین کوچک که نصف نیم پول قیمت داشت». [۲۰۹]

ـ خرنال برابر دو جنک

جنس جنک و خرنال از مس بود. پول هم بر دو نوع بود: "پول سیاه" و "پول سفید"، این که هنوز هم می‌گویند: «به یک پول سیاه نمی‌ارزد» اشاره به همان واحد پول است که جنس آن از مس بود ولی پول سفید از نقره بود.

دو واحد دیگر هم وجود داشت: یکی "**بزنال**" که اطلاع دیگری از آن در دست نیست و یکی دیگر "**قاز**" [۲۱۰] که هنوز هم در آمل به ۳ شاهی می‌گویند: پانزده قاز. "قاز" در دورهٔ صفویه واحد پول آن زمان بود. تاورنیه که در عصر صفویه به ایران آمده بود، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «مسکوک سیاه را قازبکه [قازبگی] می‌گویند که ده قاز بکه مساوی یک شاهی بود». [۲۱۱] نصرالله فلسفی هم می‌نویسد که چهل قازبگی برابر یک عباسی بود و هر ۵۰ عباسی را یک تومان می‌گفتند». [۲۱۲]

به نوشتهٔ تقی‌زاده: «هر قاز برابر یک چهارم "پول" ارزش داشت و به روایت دیگر، هر قاز معادل یک هشتادم "قران"، و اجزای آن سکه‌های "نیم‌قاز" بود و به آن "**پشیز**" می‌گفتند». [۲۱۳]

جایی که شتر بود به یک قاز   خـر قـیمت واقـعی نـدارد

عین‌السلطنه می‌نویسد: «اهل نظام از همه کس بدتر و سخت‌تر، **این دو قاز** مواجب و

جیره را دریافت می‌کنند».(۲۱۴)

زن افســـرنشو، افســـرفقیره   خوراک افسرا [ها]نان و پـنیره

و به خیاط سرزنش می‌کردند که «آنقدر بـخیهٔ هـزار تـا یک قـاز بـزن تـا جـانت درآید».(۲۱۵) از همین جا است ضرب‌المثل: «**حرف‌های صد تا یک قاز**» یا «**شندرقاز**»، حبیب یغمایی می‌گوید:

ای دریـــغا کـــه بـــهر شـــندرقاز   عمر چون آب روی رفت به بـاد(۲۱۶)

شاعر گران‌قدر: ایرج میرزا، شعری برای حاج‌حسین آقای مـلک [مـالک بـزرگ و ثروت‌مند] فرستاد و از وی طلب بوقلمون و غاز نمود، و پس از دو سه بار تبادل شعر، حاج آقا حسین ملک به شوخی جواب داد:

چون صرفه بزدم ز تو قازی همه عمر   هرگز ندهم بـوقلمون و غـازت(۲۱۷)

در مقام تحقیر افراد، می‌گفتند: «عجب روزگاری شده است؟ این آدم **دو قازی** هـم می‌خواهد وزیر داخله بشود».(۲۱۸)

شاهی ـ هر شاهی برابر ۵۰ دینار و اجزای آن، سکه‌های نیم‌شاهی، و اضعاف آن پنج شاهی و ده شاهی بود. دو شاهی را می‌گفتند صنّار (۱۰۰ دینار):

صـــــــنّار بـــــده آش   بـــه هــمین خـیال بـاش

در معاملات خرده فروشی، هنگام خرید و فروش، چهارشاهی را یک عباسی، هشت شاهی را دو عباسی، ۱۲ شاهی را ۳ عـباسی، و ۱۶ شـاهی را چـهار عباسی مـی‌گفتند (عباسی نام واحد پولی بود که شاه‌عباس به نام خود سکه زد و رواج داد. این اسم، هنوز هم رواج دارد اگر چه سکهٔ آن دیگر وجود ندارد). ضمناً، هر ۳۰ شاهی برابر یک قران بود و هنوز هم هست. مؤلف روضة الصفا می‌نویسد: چون نوروز فیروز سـال ۱۳۴۱ درآمد، از روزگار سلطنت خاقان کامکار یک قرن(۲۱۹) سعادت مقرون گذشته بـود و **همهٔ ایران به نعمت و راحت و دولت و ثروت قرین گشته** [نشانهٔ آن از دست رفتن سرزمین قفقاز بود]، جشن‌های بزرگ مهیا... خطیبان در انشاء اشعار، حضرت خاقان قـاجار را "**صاحبقران**" خواندند و مانند امیرگورگان لقب "صاحبقرانی" راندند...(۲۲۰) لهـذا سکـهٔ

کشورستانی را به صاحبقرانی تبدیل کردند، نقرهٔ مسکوک مشهور به ریال را صاحبقرانی، و اشرفی را خواندند».[۲۲۱] کشورستانی روی «مسکوکات نقره‌ای این مصراع نقش بود: سکهٔ فتحعلیشه خسرو صاحبقران[۲۲۲] و بر روی مسکوکات طلا این مصرع، سکهٔ فتحعلیشه کشورستان. اصطلاح کشورستانی که همان یک تومانی طلا بود، به زودی از میان رفت لیکن صاحبقران به تدریج تخفیف صورت یافته به شکل قرانی یا قران باقی ماند».[۲۲۳]

دلیل دیگر که اصطلاح سکه صاحبقران، قبل از فتح‌علی شاه وجود داشته بود، اشعاری است که در زمان پادشاهان قبل از او، بر روی سکه‌های رایج آن پادشاهان نقش می‌گردید از جمله:

شاه طهماسب ثانی:

بـه گـیتی سکـه صـاحبرانـی　　　زد از توفیق حق طهماسب ثانی(۱۰۷۹ق)

شاه عباس ثالث:

سکـه بـر زر زد بـه تـوفیق الهـی در جـهان　　　ظل حق عباس ثالث، ثانی صاحبقران(۱۱۴۵ق)

نادرشاه:

هست سلطان بـر سـلاطین جـهان　　　شـاه شـاهان نـادر صـاحبقران

(ضرب شیراز ۱۱۵۰ق)

ایضاً نادرشاه:

شـاه شـاهان نـادر صـاحبقران　　　هست سلطان بر سلاطین جـهان

(ضرب اصفهان ۱۱۵۲)

شاهرخ نوه نادرشاه:

به زر تا شـاهرخ زد سکـه صـاحبقرانـی را　　　دوباره دولت ایران گرفت از سـر جـوانـی را

(۱۱۶۱ تا ۱۱۶۳ ق)[۲۲۴]

تومان - لردکرزن در سفرنامهٔ خود (به ایران)، می‌نویسد: «کلمه تومان را مغول‌ها در زمان چنگیز، در قرن ۱۳ م [هفتم قمری] در ایران رایج ساخته‌اند و به معنی ده هزار

است. در زمان شاه‌عباس کبیر، ارزش هر تومان سه لیره و هفت شلینگ [انگلیسی] بود اما بعداً کاهش یافت و در سال ۱۶۷۸ م یک تومان معادل ۲ لیره و ٦ شلینگ و ۸ پنی شد. در آغاز قرن هیجدهم در سلطنت شاه سلطان حسین صفوی، ارزش تومان برابر با ۲ لیره و ۴ شلینگ بود و در دورهٔ نادرشاه به یک لیره و ۱۸ شلینگ رسید».(۲۲۵) در حال حاضر، هر ۱۱۵۰۰ ± تومان برابر یک لیرهٔ انگلیسی است».

ریال ـ مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) می‌نویسد: [در بهمن ۱۳۰۸ که او رئیس الوزراء بود] از اول رمضان تا آخر شب‌ها در وزارت مالیه اجلاس داشتیم و صحبت از رواج طلا می‌شد. عیار و وزن سکه طلا [پهلوی] معین شد و از تصویب مجلس گذشت... نتیجهٔ عملی مذاکرات یک ماهه، **تغییر اسم قران شد به ریال که اسپانیولی** است و از پرتغالی‌ها در جنوب ایران مانده بود معادل یک قران و ربع».(۲۲۶) در ٦ مرداد ۱۳۰۹ بانک ملی اسکناس جدید چاپ کرد».(۲۲۷)



در آن سال، سکه طلا به نام پهلوی نیز ضرب گردید که برابر ۱۰۰ ریال (ده تومان) بود، اگر چه در زمان حاضر از مرز هشتاد هزار تومان هم گذشته است.

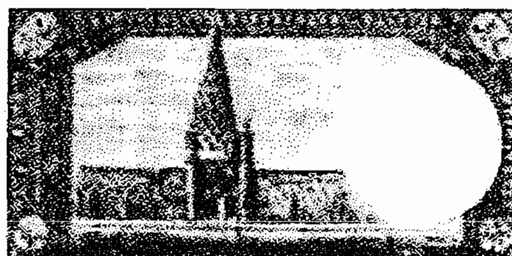
قدرت خرید پول

در همان سال ۱۳۰۹ ش، که سکه طلای پهلوی ضرب شد، مخارج خانوادهٔ فردی که در ماه پانزده تومان درآمد داشت، در هر دو سه روز حدود پنج قران بود که معمولاً دو قران آن را برای ذخیره کنار می‌گذاشت و از محل سه قران باقیمانده، در آخر ماه دوازده قران کرایه خانه می‌داد و بقیه را به مصرف مخارج زندگی از جمله خورد و خوراک، البسه، پول حمام و سایر خرده‌ریزها می‌رسانید. شاهد آن، این که گداهایی که مستحق شرعی[۲۲۸] و واجب بودند، برای آن که ترحم مردم را بیشتر جلب کنند و ثواب خیرات را چند برابر نشان دهند، هفت هشت نفرشان، دست به شانه‌های هم می‌گذاردند و فردی که در وسط آن‌ها بود می‌گفت: «بابا هفتا عاجز به یه(یک) پول».[۲۲۹] سید حسن تقی زاده وزیر دارایی در ۱۳۱۲ ش، در خاطرات خود می‌گوید: «دکتر میلسپو [مستشار امریکایی و رئیس کل دارایی ایران] به من [تقی‌زاده] گفت که اعتبار پول ایران امروز [حدود سال ۱۳۱۰ ش] طوری است که از دلار بالاتر رفته: یک تومان [از یک دلار بیشتر ارزش دارد]، یک تومان ده قران است و یک دلار حدود هفت قران و ده شاهی»[۲۳۰] [یعنی سه چهارم یک تومان]. اما، «اندکی بعد، به واسطه آزاد شدن ورود نقره به کشور و تنزّل قیمت نقره که پایهٔ پول ایران بود، ارزش پول ایران تنزل کرد و دلار به ۱۲ قران رسید. سابقاً برای خرید یک دستگاه اتومبیل فورد ۸۰۰ تومان داده می‌شد ولی حالا [۱۳۰۹±ش] ۹۵۰ تومان مطالبه می‌کنند».[۲۳۱]

قدرت خرید ریال[۲۳۲] در حدود ۱۳۱۵ ش از این قرار بود: «۱۲ عدد تخم‌مرغ یک ریال، روغن حیوانی هر سه کیلو ۲۵ ریال، گوسفند قربانی هر رأس ۴۰ ریال، مزد

کارگر ساختمان ۳ ریال در روز، بنّا روزی ۹ تا ۱۳ ریال، خیار نوبرانه هر صد عدد ۲ ریال و بعد به یک ریال و گاهی به نیم ریال (ده شاهی) می‌رسید. کرایه اتوبوس از بابل به تهران ۱۰ ریال و کرایه اتومبیل‌سواری بین ۲۰ تا ۳۰ ریال بود. قیمت سکّه طلا که اندکی بیش از ۷ گرم دارد، حدود ۱۲۰ ریال بود و پشت اسکناس‌های ده تومانی که در سال ۱۳۱۱ ش چاپ شد، نوشته شده بود: «برابر یک پهلوی [طلا] قیمت‌های مذکور در فوق با ورود ناخواسته ارتش روس به ایران و جنگ جهانی دوم، یک باره رو به افزایش گذاشته و توام با هرج و مرجی که در امور پیش آمد و با ضعف قدرت دولت، به تدریج چند برابر شده است».(۲۲۳)





چاپ ۱۳۲۳ ش

واحد وزن

با آن که بعد از سلطنت رضاشاه، به طور رسمی، گرم، کیلو و تن، (طبق قانون توحید اوزان و مقیاس‌های رسمی مصوب اول آبان ۱۳۱۱) جانشین اوزان قبلی اعلام شد،

معهذا تا حدود ۱۳۳۰ ش، در معاملات تجاری در بابل، اوزان متداول، اوزان روسیه تزاری بود که واحد آن «**گروانکه**» بود، هر ۴۰ گروانکه **یک پوط**[۲۳۴] و هر ۵ پوط ۲۵ گروانکه و نیم، برابر **یک خروار محلی سابق**[۲۳۵] (۳۱ من برابر ۱۲۴۰ سیر) بود، اما در حال حاضر فقط اوزان رسمی متداول است.

سابقاً، میزان سنگ و وزنه برای ترازو و قپان «استاندارد» نبود و هر کاسب و فروشنده، بقال یا دکان‌دار یا طوّاف (دوره‌گرد مثل نمک‌فروش) سنگ ترازوی خاصی به انصاف خود تهیه می‌کرد به این ترتیب که تازه‌کاسبی که احتیاج به سنگ‌ترازو پیدا می‌نمودند، مقداری قلوه سنگ ریز و درشت از ته جوی یا کنار کوچه‌ها جمع می‌کرد و آن‌ها را با سنگ ترازوی کاسب دیگر، که به همین شکل بود، هم‌وزن می‌نمود که مسلماً یا زیادتر و یا کم‌تر از آن در می‌آمد. اگر زیادتر بود مقداری از آن را می‌شکست که باز هم دقیق بیرون نمی‌آمد و اگر کم‌تر می‌شد [چون به سود او بود] اغماض می‌کرد و وجدان خود را با این تلقین قانع می‌نمود که هنگام کشیدن بار برای مشتری، جنس را «چرب‌تر» (زیادتر از مقدار) خواهد کشید. بدین ترتیب، در عمل، در همهٔ شهر، دو سنگ ظاهراً به یک وزن، هرگز مساوی در نمی‌آمد به غیر از بعضی از سنگ‌های برنجی ۸ ضلعی که مخصوص بنکدارها و دکان‌دارهای معتبر [و داروخانه‌ها] بود بعضی از کسبه‌های بی‌مبالات نیز، دو نوع سنگ، داشتند: یکی برای خرید دیگر برای فروش[۲۳۶] که سنگ خرید وزین‌تر، و سنگ فروش سبک‌تر بود. وزنه‌های دقیقی هم بود که برای اندازه‌گیری دوا یا طلا یا تریاک به‌کار می‌رفت و واحدهای آن به نام: **خردل**،[۲۳۷] **ارزن**،[۲۳۸] **گندم** و **نخود** نامیده می‌شد. خردل کم‌ترین واحد این وزنه‌ها بود و در مثل هم می‌گفتند: «به قدر خردلی افسوس نمی‌خورم». پس از آن، جو یا گندم[۲۳۹] بود که یک جو برابر یک چهارم قیراط، و ۲۴ نخود خام برابر یک **مثقال**، ۱۶ مثقال یک سیر، ده سیر یک چارک، چهار چارک برابر یک[۲۴۰] من و نود و سه من یک خروار (در بابل) بود.[۲۴۱] ولی بعضی از مالکان بابل در رابطه با زارعان خود، «وزنهٔ»

دوگانه به‌کار می‌بردند یکی براساس «من تبریز» برای دادن مساعده به زارعان، که هر یک من برنج درهم را معادل ۴۰ سیر، و هر خروار برنج شاهک را برابر ۳۱ من به زارعان مساعده می‌دادند اما، برای پس گرفتن مساعده و نیز دریافت بهره مالکانه، وزنهٔ کیلو (هر سه کیلو ۴۰ سیر و نیم و هر خروار ۱۰۰ کیلو) به‌کار می‌بردند و برنج صدری پس می‌گرفتند و تازه «دو قورت و نیم» آن‌ها باقی بود و می‌گفتند: رعیت تابع ظلم است و احسان بر نمی‌دارد؟ و بدین طریق ظلم و تجاوز خود را، توجیه می‌کردند!

زیرنویس‌های

بخش سوم

۱ـ علویان طبرستان، ص ۳۹ به نقل از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۷۹.

۲ـ جهانگرد.

۳ـ علویان طبرستان، همان‌جا.

۴ـ نقل از سخن‌رانی شادروان دکتر مهدی کی‌نیا استاد دانشگاه تهران، در جلسهٔ کانون مدیریت.

5_ Geographie de strabon. pp, 421 et 423.

6_ Ayear Amongst the persians. pp,490 and 613.

۷ـ مطالعات جغرافیایی، جلد اول (متن فرانسه، ص، ۲۵۳.

۸ـ در برخی از نواحی بابل، بوته‌ها و درختانی که پیوسته سبز هستند، بسیار فراوان یافت می‌شوند که یکی از عوامل موثر در میزان رویش گیاهی و نحوه تقسیم باران سالیانه است و به سهم خود باعث رویش درختان جنگلی و مراتع سبز و خرم در جنوب بابل می‌باشد (روزنامه جمهوری اسلامی ایران، شمارهٔ ۲۱۵۶ ص ۷)؛ هم‌چنین رجوع شود به مقالهٔ رابینو دربارهٔ گیاهان شمال ایران

"La contribution a letude de la flore du Nord de la perse"

۹ـ مناطق گود و وسیع به مساحت چند هکتار را در مسیر رودخانه‌ها آماده می‌نمایند تا آب‌های هرز را برای آب‌یاری مزارع جمع‌آوری کنند. به این محل‌ها «انون» یعنی آب‌بندان می‌گویند که علاوه بر استفاده از آن برای آب‌یاری در فصل کم‌آبی، برای پرورش ماهی، اردک، غاز، قو و پرندگان دیگری که مصرف غذایی دارند، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد (روزنامهٔ جمهوری اسلامی ایران، شمارهٔ ۲۱۵۶، ص ۷).

۱۰ـ برای آن که عمق آب‌بندان بیش‌تر باشد، باید دیوارهٔ آن را بلندتر ساخت و این کار، مخارج زیادی دارد که با توجه به محیط انوّن، مقرون به صرفه نخواهد بود.

۱۱ـ اقتصاد مازندران، ص ۱۸.

۱۲ـ «لله» (نی بلند) که به آخر آن «مشبه» (مشربه) بسته می‌شود.

۱۳ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) صص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۱۴ـ هیأت علمی فرانسه در ایران، ص ۷۴.

۱۵ـ «ثروت بی‌زوال گیلان» مظفر بالایی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۶۶۲، پنج‌شنبه دوم

اردی‌بهشت ۱۳۴۴.

۱۶ـ همان‌جا.

۱۷ـ تاریخ شاهنشاهی ساسانیان، آرتور کریستنسن، ترجمه مجتبی مینوی، ط ۱۳۱۴، ص ۱۵۳.

۱۸ـ احسن التقاسیم (متن عربی) صص ۳۵۱ و ۳۵۲

۱۹ـ همان، ترجمه فارسی، ص ۳۵۹

۲۰ـ المسالک و الممالک (متن عربی)، صص ۲۱۲ و ۲۲۱

۲۱ـ مسالک و ممالک، ص ۱۷۲، هم‌چنین: حدود العالم، ص ۸۵، هفت اقلیم رازی، ج ۲ ص ۱۹۵.

۲۲ـ صورة الارض (متن عربی) ص ۳۲۳

۲۳ـ همان، ترجمه فارسی، ص ۱۲۳

۲۴ـ تقویم البلدان، ص ۴۳۲

۲۵ـ الجربی بلاد الشمال ربع المملکة

۲۶ـ علویان طبرستان، ص ۲۵ به نقل از ابن خرداذبه

۲۷ـ فردوس الحکمه، ص ۳۷۵

۲۸ـ جهانگردی مارکوپولو، ص ۱۴۵

۲۹ـ «ثروت بی‌زال گیلان»، ص ۱۴

۳۰ـ عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات (ترجمه فارسی)، ص ۲۴۹

31- Cold boild rice fowle.

32- KATTE

33- A Year Amongst the persians, p. 163.

۳۴ـ تاریخ بیهقی (۱)، ج ۱، ص ۵۶۹، هم چنین: (۲)، ص ۴۶۸

۳۵ـ روزنامهٔ خراسان، سال دوزادهم، شمارهٔ ۴۲۶، یک‌شنبه ۹ فروردین ۱۳۴۳

۳۶ـ مازندرانی‌ها مناطق فارسی زبان مرکزی ایران را عراق می‌نامند (طالب و زهره، طالب، طالبا، به سعی و اهتمام دکتر فرامرز گودرزی، ط ۱۳۷۶ ش، ص ۱۹۷، زیرنویس شمارهٔ ۱)، افضل الملک هم می‌نویسد:

عراق [عراق عجم] شامل تهران ، قم، ساوه، کاشان، اصفهان، بروجرد، کرمانشاهان، همدان، ملایر، تویسرکان و چندین شهر دیگر [کذا] می‌باشد» (سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، ص ۱۵۳).

37- Mission scientifique en perse, t.2, p91.

38- IBIDEM. P. 257

۳۹ـ تاریخ ایران، سرجان ملکم، ترجمه میرزا اسمعیل متخلص به حیرت، بمبئی، ۱۳۰۳ ق، ج ۲، ص ۱۸۲.

40- La culture du riz en guilan et dans les autres province du sud de la caspienne , p.209.

و نیز

"Report on the production of Rice in the provinces of guilan. Mazenderan and Astrabad", p185.

۴۱ـ زمین مزارع برنج بر دو نوع است: رس شنی و شن رسی. ولی مرغوب‌ترین زمین‌ها رس شنی است و مخصوصاً زمین هایی که در کنار روخانه واقع شده است. زیرا از رسوب آن در موقع بهار استفاده می‌شود (جغرافیای مفصل ایران، ج ۳، ص ۹۳)

۴۲ـ همان ج ۲ ص ۱۲۳.

۴۳ـ برنج در ایران، دکتر عنایت‌الله رضا، ط ۱۳۴۳ ش.

44_ La culture du riz... , p.29

45_ Travels and Adventures in the persian provinces on the Southern Banks of the caspian sea p:86.

۴۶ـ «قصیل، آن چه سبز بریده شود از کشت، خوید، بوته جو نارس که خوراک چارپایان است» (فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۲۶۸۵)، علف تازه و خیس (تهران قدیم، ج ۲، ص ۳۳۸).

۴۷ـ نامه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ میر محمدرضا بدخشان.

۴۸ـ ژان باتیست تاورنیه (سیاح فرانسوی ۱۶۰۵ ـ ۱۶۸۹ م)، مسافرت به ایران (سفر ششم)، ترجمه نظم

الدوله ابوتراب نوری (۲۶ جمادی الاول ۱۳۳۱)، ط مطبعه برادران باقراف، صص ۵۷۰ و ۵۷۱.

۴۹ـ فرهنگ روستایی، دکتر تقی بهرامی، ط ۱۳۱۶ ش، ج ۱، صص ۲۴۵ تا ۲۴۷؛ هم‌چنین: ولایات دارالمرز ایران، ترجمه فارسی، ص ۱۵؛ نیز: مقالهٔ «وضع کشت برنج در مازندران» مجلهٔ شهاب، بنگاه تعاونی شهاب، شماره ۱۴، ص ۱۹.

۵۰ـ شهر بابل، متن کامل سخنرانی «نگارنده».

۵۱ـ میرمحمدرضا بدخشان، نامه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳.

52_ Von Qraeefe , Axel: EINE RREISE IN IRAN, Berlin, Den31, Mai1937, p.28.

۵۳ـ مشعل فروزان، زندگی‌نامه شیخ هادی روحانی، ۱۳۷۹ ش، ص ۳۳۶.

۵۴ـ خبرنامهٔ بارفروش، شماره ۴۵، شهریور ۱۳۸۲، پشت.

۵۵ـ مع الاسف، نام نقاش زبردست را که یکی از هم‌وطنان ارمنی ما است، یادداشت نکرده‌ام.

۵۶ـ هرمز بصاری، نامه ۳۰ آبان ۱۳۷۹

57_ Phrase

۵۸ـ خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله، حسن اعظام قدسی، تهران، اردی‌بهشت ۱۳۴۲، ص ۲۱۰

۵۹ـ همان، صص ۲۱۰ تا ۲۱۲

۶۰ـ شیه خاطرات، دکتر علی بهزادی، ط، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش

۶۱ـ «ثروت بی‌زوال گیلان» روزنامه اطلاعات، شماره ۱۶۶۲، پنج‌شنبه، دوم اردی‌بهشت ۱۳۴۴

۶۲ـ ولایات دارالمرز ایران (ترجمه)، ص ۳۴

۶۳ـ نامه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ میر محمدرضا بدخشان.

۶۴ـ تفنگ شکاری برای چه داری، بزن خوک سر خرمنی را دهانی، چه توفیر داری تو با خان،دهاتی.

۶۵ـ «در ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۱، اجتماعی از کشاورزان سراسر ایران، در تهران به نام کنگره دهقانان با شرکت ۲۵۰۰ نفر تشکیل شد. شاه در این کنگره طی نطقی مواد شش‌گانه اصلاحات اجتماعی، از جمله

اصلاحات ارضی را اعلام نمود و در ۶ بهمن ۱۳۴۱ به همه‌پرسی گذاشت. اصلاحات ارضی با همه محاسن و طرف‌دارانی که دارد، اگر با برنامه‌ریزی صحیح انجام می‌گرفت، نتایج مطلوبی به بار می‌آورد ولی، در عمل، بر اثر ندانم کاری‌ها و بی‌اطلاعی حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی و دستیاران نابخردتر او، به صورت «**افسادات عمقی**» درآمد: ترکیب و تعادل بین صنعت و کشاورزی و بین مصرف و ذخیره جامعه را به هم زد. محصولات هر واحد زراعتی به علت حذف مدیریت و عدم برنامه‌ریزی پایین افتاد... و با جرأت می‌توان گفت که اگر درآمد حاصل از چهار برابر شدن قیمت نفت نمی‌بود که چاله‌ها و شکاف‌های ناشی از اصلاحات ارضی را پر کند، معلوم نیست وضع مملکت چگونه می‌شد. پول نفت جلو ظهور دو مفسده بزرگ اصلاحات ارضی را که یکی کم شدن محصولات غذایی و امکان ایجاد قحطی، و دیگری هجوم سیل‌آسای شالی‌کاران مناطق روستانشین به شهرها و ایجاد بلوا و آشوب می‌توانست باشد، با گسترش صنایع مونتاژ و احتیاج روز افزون به کارگر، گرفت...» «موانع رشد و توسعه اقتصادی در ایران»، فصلنامه ره‌آورد شماره ۴۷ صص ۲۴۷ تا ۲۵۰).

ناصر نجمی می‌نویسد: «ارسنجانی در دولت امینی مسئولیت‌هایی را به عهده گرفت و وقتی که وزیر کشاورزی و اصلاحات ارضی شد، بی آن که پیرامون خود را بنگرد و حساب کار را به طور همه جانبه بنماید، سراسیمه شروع به تاختن کرد و در نتیجهٔ همین تندروی نسنجیده و عدم مآل‌اندیشی، اوضاع روستاهای کشور را دگرگون ساخت و تقریباً بیش‌تر معیارهای کشاورزی ایران را در هم ریخت به طوری که سیل حرکت روستاییان، که به سوی شهرها آغاز گردید، نتیجهٔ همین تندروی‌ها و نسنجیدگی‌های ارسنجانی بود و این‌طور می‌توان نتیجه گرفت که ارسنجانی در امور اصلاحات ارضی، با توجه به جوّ آن روز و فرهنگ روستاییان و عدم شناخت روحیه کشاورزان، بر اثر بی‌اطلاعی، اشتباهات بزرگی را مرتکب گردید که عوارضش هنوز باقی است» (با مصدق و دکتر فاطمی، ناصر نجمی چاپ اول، ط ۱۳۶۸، ص ۲۱).

66- GALANDRA ORYZAE

67- TILLETIA ORZAE

۶۸ـ اصطلاح فارسی «اصلاحات ارضی» ترجمهٔ غلطی از La reforme agraire یا Land reform است و جامعیت ندارد. زیرا در این برنامه، زمین‌ها را اصلاح و آماده نمی‌کردند بلکه مالکیت و چگونگی بهره‌برداری را تغییر داده‌اند.

۶۹ـ فصلنامهٔ ره‌آورد، شماره ۴۹، ص ۱۷۲.

۷۰ـ «بازار مکاره، مختصر کلمهٔ روسی makarievskaya yarmara یعنی بازار و تحت اللفظی به معنی بازار سالیانه است» (یادداشت‌های ملا محمد قزوینی، ج ۷، ص ۱۲۸)

۷۱ـ در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل‌احمد، ج ۱، ص ۷۸ و زیرنویس آن.

۷۲ـ «مروری بر اصلاحات ارضی ایران و پی آمدهای آن» حسین آذین فر، فصلنامه ره‌آورد شماره ۵۸، ص ۱۸۱، به نقل از کتاب سیاست و سیاست گذاری اقتصادی مصاحبه با دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد در دولت اسدالله علم (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۳ ش) و دولت‌های بعدی.

۷۳ـ خاطرات فاطمه پاکروان، ترجمهٔ اسماعیل سالمی، ط، ۱۳۷۸، ص ۲۲.

۷۴ـ «دنگ (آب دنگ یا پادنگ) وسیله کوبیدن شالی (و نمک) تخماقی را بر سر تخته کلفتی نصب می‌کردند و وسط تخته را میله‌ای می‌گذرانیدند و میخ‌های بلندی می‌گذاشتند که نک آن به طرف بیرون بود کسی الاکلنگ وار پا بر دسته دنگ می‌گذاشت سر تخماق واردنگ بالا می‌آمد و با برداشتن پافرود می‌آمد و در چاله‌ای که در زیر داشت می‌نشست و شلتوک [شالی] کوبیده، پوسته آن را خارج می‌کرد. دنگ آبی به جای پا گذاشتن، وسیله چرخی که با آب می‌گردید، بالا می‌رفت».

گربه سجده آدمی رهبر [سرور] شدی* دنگ هم رزّاز پیغمبر بُدی

* «نویسنده» در صفحه ۳۲۹ چاپ اول کتاب حاضر، این مصرع را به نقل از کتاب تهران قدیم (ج ۱، ص ۴۴۵)، به این صورت نوشته بود: «گر نماز و روزدات رهبر شدی»، اما، محقق جوان: **مجید پوراسماعیل**، به درستی یادآوری کرده است که باید به صورت مذکور در بالا تصحیح شود. مع الاسف، این بیت در مثنوی مولانا یافته نشد ولی بر آن سیاق، بیت دیگری یافت شد که این است:

گر به ریش و خایه مرداستی کسی هر بزی را ریش و مو باشد بسی

(مثنوی مولانا، چاپ فروردین، ۱۳۲۱ ش، ص ۵۰۷)

75- Doncourt, A.S: La Perse, PARIS, 1885, P294.

۷۶ـ برای اطلاع بی شتر از آب دنگ و کوبیدن شالی رجوع شود به LA PERSE صص ۲۹۳ و ۲۹۴. در آن کتاب راجع به زراعت برنج در ص ۵۳ و زراعت پنبه در ص ۴۸ توضیحات کافی داده شده است.

۷۷ـ یحیی دولت آبادی برنج صدری را منتسب به حاج محمد حسین خان صدر اصفهانی دانسته است (تاریخ حیات یحیی، ص ۳۶)، اما درمازندران این نوع برنج را به میرزا آقاخان نوری صدر اعظم منتسب می‌دانند و روایت می‌کنند که وی بذر این نوع برنج را توسط نوکر هندی خود از حومه کلکته هندوستان آورد و در مازندران کشت کرده شایعه دیگر این است که بذر برنج صدری دم سیاه را باغبان ناصرالدین شاه که اهل هندوستان بود، از آن‌جا آورد و به همین مناسبت به برنج درباری مشهور است. عبدالله مستوفی می‌نویسد: «[میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ناصرالدین شاه] تخم برنجی از هندوستان آورده و در املاک خود در مازندران کاشت که چون با آب و هوای ایران سازگار بود، خود به خود ترقی کرده و امروز هم اسم صدری روی آن برنج باقی مانده است (عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۱۱۷).

۷۸ـ طارم محلی است در گیلان.

۷۹ـ روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۵۷۱ شنبه ۵ دی‌ماه ۱۳۴۳.

۸۰ـ همان روزنامه، شماره ۱۲۸۴۰، شنبه ۲۴ اسفند ۱۳۴۷.

۸۱ـ همان روزنامه، شماره ۱۲۸۳۴، شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۷.

۸۲ـ سابقاً مازندران صادرکننده برنج بود. دمورگان هم نوشته است: برنج از مازندران به روسیه حمل می‌شود (مطالعات جغرافیایی ص ۲۵۷) اما در حال حاضر، به علت افزایش جمعیت و بالا رفتن مصرف، تولید برنج داخلی کفاف مصرف را نمی‌دهد و به ناچار، از خارج وارد می‌شود. گلشاییان می‌نویسد: «همه ساله پانصد هزار تن یا بیشتر برنج برای مصرف داخلی وارد می‌کنیم ولی وزارت کشاورزی مدعی است که محصول سالیانه برنج کشور از مرز یک میلیون تن گذشته است. **یا این احصاییه [آمار] وزارت کشاورزی صحیح نیست** یا این که باید تصور کنیم هر فردی اعم از کوچک و بزرگ، در روز چند کیلو برنج مصرف می‌کند!» (خاطرات من یا مجموعه گذشته‌ها و اندیشه‌ها، ج ۱ ص ۳۹۷) رجوع شود به داستان آمار، منتسب به استاندار مازندران.

۸۳ـ توضیحات آقای مهندس خدیوی معاون وزارت کشاورزی در جلسه عمومی دی‌ماه ۱۳۴۴ انجمن دوستداران مازندران.

۸۴ـ نامه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ میر محمدرضا بدخشان.

۸۵ـ جغرافیای مفصل ایران (۱) ص ۱۲۵.

86- ANTONOHUS GRANDIS

87- PECTIONEPHORA GROSSYPIELLA

۸۸ـ FARIAS INSULANA راجع به این آفت به گزارش شرکت سابق پنبه روس و ایران مراجعه شود (جغرافیای مفصل ایران (۱)، صص ۱۲۵ تا ۱۳۵).

۸۹ـ احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص ۳۵۹.

۹۰ـ راحة الصدور و آیة السرور، ص ۴۱۶

۹۱ـ رجوع شود به «یادی از کاشف گیاه سمی چچم [دکتر سید حسین قاسم پور] خبرنامه بارفروش شماره ۱۵ صص ۱و۴

۹۲ـ سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، ص ۱۴۴.

۹۳ـ نامه مهندس احمد معتمدی، مورخ ۲۳ مهر ۱۳۷۷.

۹۴ـ اقتصاد مازندران، ص ۱۸.

۹۵ـ روزنامه اعتراف، بابل شمارهٔ ۴۱۱، ۱۳ تیر ۱۳۴۳، ص ۴.

۹۶ـ نامه ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ میر محمدرضا بدخشان

۹۷ـ صورة الارض (متن عربی) ص ۳۲۳، ترجمه فارسی، ص ۱۲۳.

۹۸ـ مقدمه دکتر جواد مشکور بر تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۱۹ به نقل از آثار البلاد قزوینی.

۹۹ـ مطالعات جغرافیایی، ص ۲۵۷ به نقل از ص ۲۲۵ سفرنامه PIETRO DELLA VALLE

۱۰۰ـ جغرافیای مفصل ایران (۳)، ص ۲۱۲.

۱۰۱ـ اقتصاد مازندران، ص ۱۲۷ به نقل از جلد دوم کتاب دکتر PARISET

۱۰۲ـ روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۷۱۳، پنج‌شنبه سوم تیر ۱۳۴۴، ص ۱۴

۱۰۳ـ آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه فارسی، ص ۲۴۳

۱۰۴ـ «زراعت نی‌شکر در ایران» مجلهٔ فلاحت و تجارت، شماره ۱، حمل، ۱۲۹۹، صص ۱۰ تا ۱۲.

۱۰۵ـ سفرنامهٔ ابودلف، ص ۸۰

۱۰۶ـ «نی‌عسکری» از شیرین‌ترین انواع نی‌شکر است و در شهر «عسکر مکرم» که در کنار یکی از شعبات رود شوشتر است، به عمل می‌آید. مکرم نام رئیس قبیله‌ای است که شهر «عسکر مکرم» را بنا کرده است (البلدان، ترجمه فارسی، ص ۱۴۱؛ هفت اقلیم، ج ۱، ص ۲۶۰).

۱۰۷ـ نی‌شکر خاصیت دارویی دارد و برای بریدن تب انسان و شیر مفید دانسته شد. خاقانی می‌گوید:

رنـــــجور ســـــینه‌ام لب و زلفش دوای مـــــن

کاین درد را بنفشه و شکر [بنفشه به شکر] نکوتر است

(دیوان خاقانی شروانی، به کوشش محمدلوی عباسی، ط مرداد ۱۳۳۶ ص ۵۳)

۱۰۸ـ ذکر مترادف شکر و نی‌شکر با کلمهٔ «سیم» (نقره) نشان می‌دهد که در آن زمان، شکر جزء کالاهای گران قیمت بود (تحقیق دربارهٔ قندسازی ایران، ص ۶۵، ۱۰۹ و ۱۱۰).

۱۰۹ـ طمغاخ نام ولایتی است در ترکستان.

۱۱۰ـ اشاره شاعر به باغ شوشتر، مؤید این نکته است که در آن شهر، باغات فراوانی برای کشت نی‌شکر وجود داشت و شهرت آن به گوش خاقانی در شیروان هم رسیده بود.

۱۱۱ـ دیوان خاقانی، ص ۷۶.

۱۱۲ـ همان، ص ۷۲۵.

۱۱۳ـ قندسازی در ایران، صص ۵۵، ۶۶ و ۶۷.

۱۱۴ـ مسافرت در ارمنستان و ایران، صص ۳۴۸ و ۳۵۵.

۱۱۵ـ سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان و... میرزا ابراهیم، به کوشش مسعود گلزاری، ط، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ [۱۳۵۵ ش] صص ۱۳۶، ۱۸۱، ۱۸۲

۱۱۶ـ مجلهٔ یادگار سال اول، شمارهٔ هفتم، تهران، دی‌ماه ۱۳۲۳ ص ۱۰و۱۱؛ برای اطلاع بیش‌تر رجوع شود به:

La culture de La canne a Sucre en MAZANDERAN ,pp 243,337

ونیز: روضة الصفای ناصری، ج ۳، ص ۴۶۶ و ج ۱۰، ص ۱۸۳، روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۵۲ و ۵۳.

۱۱۷ـ روزنامچه اخبار دارالخلافه تهران ، این روزنامه شماره صفحه نداشت.

۱۱۸ـ زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۳۷

۱۱۹ـ سفرنامه دوم ناصرالدین شاه، ص ۲۲۱

۱۲۰ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ج ۱ ص ۴۸.

۱۲۱ـ اقتصاد مازندران، ص ۱۱۵.

۱۲۲ـ برای اطلاع بیش‌تر رجوع کنید به: البلدان، ترجمه فارسی، ص ۱۴۱ ـ اللباب ابن اثیر، ص ۱۳۶ ـ آثار الباقیه، ترجمه فارسی، ص ۲۴۳ ـ جهان نامه نجیب بکران، ص ۷۵ ـ سفرنامه دومورگان، ترجمه جهانگیر قایم مقامی، ط ۱۳۳۵ ش، یادداشت مترجم، ص ۱۲۶ ـ ملگونف، ترجمه فارسی، ص ۱۵۷ ـ خاطرات و خطرات، صص ۵۷، ۸۰ و ۳۹۳ ـ تهران قدیم، ج ۱، ص ۵۳۷، زیرنویس شمارهٔ ۱۶۷.

۱۲۳ـ فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۴

۱۲۴ـ روغنی در شیشه بینی صاف و روشن ریخته

غافلی بر سر چه آید کنجد و بادام را

۱۲۵ـ اقتصاد مازندران، ص ۱۱۹

۱۲۶ـ فصلنامه ره آورد، شماره ۳۸، ص ۱۱۵

۱۲۷ـ مازندران و استرآباد، ص ۲۱۵

۱۲۸ـ سفرنامه ابودلف، ص ۷۹.

۱۲۹ـ تاریخ بیهقی (۱)، ج ۱ ص ۵۵۱.

۱۳۰ـ سفرنامه معتمدالدوله فرهاد میرزا، ط ۱۳۶۶ ش، ص ۱۴۴.

۱۳۱ـ همان، ص ۱۴۴ (شرح وقایع و مشاهدات روز جمعه ۴ ذیقعده ۱۲۹۲ برابر ۳ دسامبر ۱۸۷۵).

۱۳۲ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، مسعود میرزا ظل‌السلطان. ط ۱۳۶۲ ش، ص ۲۹

۱۳۳ـ سفرنامه مازندران (رکن الاسفار)، افضل الملک، ص ۵۰.

134- Pomalo

۱۳۵ـ «آفات مرکبات شمال» مجله کشاورزی، شماره‌های ۱۱ تا ۱۳ مهر و آبان ۱۳۲۴؛ هم‌چنین:

«هرس درختان مرکبات» نامه کشاورزی، سال نهم، شماره‌های ۱۱و۱۲ مرداد و شهریور ۱۳۲۱، ص ۸۶

۱۳۶ـ نامه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳ میرمحمدرضا بدخشان

۱۳۷ـ نامه مورخ ۲۵ فرروردین ۱۳۷۷، مهندس احمد معتمدی.

۱۳۸ـ یار دست انبو به دستم داد و دستم بوی دست انبوی دست او گرفت (دستنبو: میوه خاص، و هر چه در دست گیرند و ببویند).

۱۳۹ ـ اگر افزایش جمعیت، که مستلزم افزایش خانه‌سازی و گسترش شهر است، باغی باقی گذارده باشد!

۱۴۰ـ ابنای روزگار به صحرا روند و باغ صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است (غزلیات سعدی، ص ۵۴).

۱۴۱ـ «نگاهی به کتابی از یاد رفته پیرامون علم قیافه‌شناسی و شیوهٔ درمان در سال‌های آغاز قرن دوازدهم هجری قمری»، محمد تقی احسانی به نقل از «بیاض نامچه» خطی که وی در حراج لندن خریده است، فصلنامه ره آورد، شماره ۳۸ صص ۱۰۶ تا ۱۱۵

۱۴۲ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، مسعود میرزا ظل‌السلطان، ط ۱۳۶۲ ش، ص ۲۹.

۱۴۳ـ تاریخ بیهقی (۱)، ص ۵۴۶.

۱۴۴ـ هفت اقلیم احمدرازی، ج ۳، ص ۱۲۳.

۱۴۵ـ همان، ص ۱۲۵.

۱۴۶ـ روضة الصفای ناصری، رضاقلی هدایت، ج ۸ ص ۴۸۲.

۱۴۷ـ همان، ج ۹، ص ۱۳۹.

۱۴۸ـ شاعر نیمه دوم قرن چهارم قمری.

۱۴۹ـ نقل شده در: بهشت سخن، شامل گزیدهٔ آثار شعرای پنج قرن اول قمری، دکتر مهدی حمیدی، ط، ج ۱، چاپ سوم، تیرماه ۱۳۴۱، ص ۲۸، هم‌چنین: هفت اقلیم رازی، ج ۲، ص ۸۵.

۱۵۰ـ مثنوی طالب و زهره (طالب طالبا)، به اهتمام دکتر فرامرز گودرزی، ط ۱۳۷۶، ص ۱۹۴.

۱۵۱ـ نوج (برخی سروده‌های طبری از شاعران مازندران)، به کوشش محمود جوادیان کوتنایی، ط ۱۳۷۵ ش، ص ۵۸

۱۵۲ـ همان، ص ۹۳

۱۵۳ـ همان، ص ۱۰۰

۱۵۴ـ همان، ص ۶۳

۱۵۵ـ همان، ص ۶۵

۱۵۶ـ همان، ص ۷۹

۱۵۷ـ همان، ص ۹۰

۱۵۸ـ **عماد رام** از هنرمندان برجسته موسیقی و اهل ساری بود. بعد از آن که وی در ساری دامداری تأسیس کرد، همه از او می‌پرسیدند: دامداری داری رام؟ (وی در سال ۱۳۸۱ ش در گذشت).

۱۵۹ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، مسعود میرزا ظل السلطان، ص ۲۹

۱۶۰ـ سفرنامه مازندران (رکن الاسفار) ص ۶۲

۱۶۱ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، مسعود میرزا ظل السلطان، ص ۲۹

۱۶۲ـ همان‌جا

۱۶۳ـ ژان باتیست تاورنیه، مسافرت به ایران، ترجمه فارسی، ص ۵۷۳

۱۶۴ـ دربارهٔ خروس این ناحیه و آماری که استاندار مازندران به وزارت کشور فرستاده است رجوع شود به لطیفه‌ای که قبلاً شرح داده شده است.

۱۶۵ـ دو سفرنامه از نیما، سفرنامه بارفروش، ص ۸۲

۱۶۶ـ ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، صص ۲۷۶ تا ۲۸۱

۱۶۷ـ برای اطلاع بیش‌تر رجوع شود به:

الف ـ دریای خزر یا دریای مازندران، مهندس احمد بریمانی، ط ۱۳۲۶ ش، صص ۱۱۶، ۱۲۷ تا ۱۳۲، و ۱۶۶

ب ـ «اسامی ماهی به گیلکی» صص ۱۳۲ تا ۱۳۴

پ ـ «ماهی‌های دریای خزر که نام گیلکی دارند» صص ۱۱۲ تا ۱۲۱

ت ـ تاریخ میرزا ابراهیم، ص ۱۸۴

ث ـ «معنی شیلات»، مجله یادگار، سال دوم، شماره ۶ ص ۳۳. «**شیل به معنی ماهی‌گیری است یعنی** موضعی از رودخانه [یا دریا] و نیز در مصب رودخانه در دریا که آنجا ماهی گیرند. **جمع آن شیلات است** (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۵، ص ۲۴۴).

۱۶۸ـ این ترکیب، در اضافهٔ مقلوب، از مشبه به و مشبه حاصل می‌آید: **سگ ماهی، لاک پشت، کارخانه،** کاروان سرا.

۱۶۹ ـ نقل از صفحات ۴۶ تا ۱۰۳ کتابی است که «نویسنده» **فراموش کرده است نام و مشخصات آن** کتاب را یادداشت کند.

۱۷۰ـ تاریخ سرگذشت مسعودی، مسعود **میرزا ظل السلطان**، صص **۲۷** و ۳۰

۱۷۱ـ هیأت علمی فرانسه در ایران، **ترجمه فارسی**، ص ۸۴.

۱۷۲ـ «حرارت متوسط سالیانهٔ دورترین **بخش‌های** شمالی دریای خزر ۷ تا ۸ درجه بالای صفر، و جنوبی‌ترین نقاط آن ۱۷ تا ۱۸ **درجه** است» (دریای خزر یا دریای مازندران، مهندس احمد بریمانی، ص ۹۸).

۱۷۳ـ همان‌جا.

۱۷۴ـ به مارماهی مانی، نه این تمام نه آن دوگانگی چه کنی، مار باش یا ماهی

۱۷۵ ـ تلاجی یا کلدمه

۱۷۶ـ از کتاب طب یوسفی

۱۷۷ـ روزنامهٔ کانون شعرا، شمارهٔ شنبه ۱۰ مرداد ۱۳۱۳، صص ۳ تا ۱۷.

۱۷۸ـ باقی ماندهٔ دزد مال رمال است.

۱۷۹ـ مطالعات جغرافیایی، ص ۲۴۸، و نیز: سفرنامهٔ دوم ناصرالدین شاه.

۱۸۰ـ نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی بابل، سید علی اکبر شریفیان، صص ۷۱ تا ۸۷.

۱۸۱ـ دو سفرنامه از نیما یوشیج، ص ۲۷

۱۸۲ـ نگرشی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی بابل، صص ۷۱ تا ۸۷

۱۸۳ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۹۴

۱۸۴ـ مازندران و استرآباد، ص ۲۱۱، در همین کتاب آمده است: «در ده‌کده کفشگیری مازندران، شعربافی از قبیل چادر شب، الیجه، پیراهن شیر پنیر، شال چوخا با سایر چیزهای خوب می‌بافند» ص ۴۵؛ همین مؤلف (رابینو) در کتاب دیگر خود (ولایات دارالمرز ایران ـ گیلان) نوشته است در لاهیجان محله‌ای به نام شعرباف محله وجود دارد که محلهٔ بافندگان و نساجان بود ولی امروزه اثری از بافندگی در اینجا دیده نمی‌شود. (ولایات دارالمرز ایران ـ گیلان، ص ۳۴۸) در بابل هم محله‌ای به این نام وجود دارد.

۱۸۵ ـ فرمان‌روای عالم، ص ۱۹۰

۱۸۶ ـ «دارایی» پارچه زیبایی است به قدر یک سفره پهن، که رخت خواب را در آن می‌گذارند و می‌بندند.

۱۸۷ـ جغرافیای اصفهان، ص ۱۰۲

۱۸۸ـ هاتف در ترجیع بند معروف خود می‌گوید:

سه نگردد بریشم ار آن را　　　　پرنیان خوانی و حریر و پرند

۱۸۹ ـ فرمان‌روای عالم، ص ۱۷۳، به نقل از شاهنامه

۱۹۰ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۱)، ص ۸۱

۱۹۱ـ سفرنامه ابودلف، ص ۸۰

۱۹۲ـ دو سفرنامه از نیما یوشیج، صص ۶۳ تا ۶۶

۱۹۳ـ همان‌جا

۱۹۴ـ نامهٔ مورخ اول آبان ۱۳۸۰

۱۹۵ـ احیای سه مرکز محله در بخش قدیم بابل، صص ۱۰ و ۵۲

۱۹۶ ـ نامه میرمحمدرضا بدخشان، ۱۴ اسفند ۱۳۴۳

۱۹۷ ـ این ترکیب از اضافهٔ مقلوب، یعنی از تقدیم مضاف الیه بر مضاف حاصل می‌آید مانند گلاب، سبزی پلو، آشپزخانه، سفید آب (دستورنامه، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۲۹۸). در زبان محلی، همه جا مضاف الیه بر مضاف تقدم دارد.

198- Doncan Forbes: THE HEART of IRAN, London, 1962, p.186

(تلخیص و ترجمه از «نگارنده» است.)

۱۹۹ـ شهر بابل، متن کامل سخنرانی نگارنده، ص ۱۰۴.

۲۰۰ـ خبرنامه بارفروش، شماره ۲۹ (تیر، مرداد و شهریور ۱۳۷۹، ص ۷) و شماره ۳۲ (تیرماه ۱۳۸۰، ص ۳) دکتر علی‌زاده یک نسخه از کتاب مجموعه تابلوهای خود را، که تابلو پنج‌شنبه بازار نیز در آن چاپ شده است، به «نویسنده» اعطا نمود که موجب سپاس گزاری است. (و کتباً اجازه داد که نمونه‌هایی از آن در کتاب حاضر چاپ شود.)

۲۰۱ـ خبرنامه بارفروش شماره ۲۰ (تیر ۱۳۷۸، ص ۱۹)، شماره ۲۱ (مهر ۱۳۷۸، ص ۳)، شماره ۲۲ (آبان ۱۳۷۸ ص ۱۷)، شماره ۲۶ (اسفند ۱۳۷۸ ص ۵) و شماره ۲۹ (تیر ـ مرداد ـ شهریور ۱۳۷۹ ص ۷).

۲۰۲ـ این شاه‌زادگان که از خاندان ساسانی بودند، پس از کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی، آزادی طبرستان را اعلام و به طرز حکومت ساسانی، در منطقهٔ کوچک‌تری سلطنت نمودند... و تاریخ جدیدی ابداع کردند که به تاریخ طبری مشهور است، و از سال ۶۵۲ م، یعنی یک سال پس از کشته شدن یزدگرد سوم، شروع می‌شود. در روی سکه‌های این شاه‌زادگان، سال ضرب سکه به تاریخ طبرستان (تاریخ طبری) نوشته شده است (زیرنویس در اصل وجود دارد (تاریخ سکه، ملک‌زاده‌بیاتی، ط میرماه ۱۳۳۹، ج ۱ص ۳۸).

۲۰۳ـ همان‌جا.

۲۰۴ـ «نمونه هایی از مسکوکات ضرب شده در طبرستان» سالنامهٔ کشور ایران دورهٔ دوازدهم، ص ۲۵۷ تا ۲۶۰؛ هم‌چنین رجوع شود به: مسکوکات تبرستان، اسلامی، و تاریخ سکه، ج ۱ ص ۳۸ و ۴۲

۲۰۵ـ المسالک و الممالک، ص ۲۱۳ هم‌چنین: Manuel de numismatique orientale

و نیز: La nunismatique antique

۲۰۶ـ مسالک و ممالک، ترجمه ص ۱۷۳

۲۰۷ـ ده‌کده هایی در شمال وجود دارد که نام آنها پول است از جمله ده‌کدهٔ پول در تنکابن رابینو می‌نویسد که به واحد وزن هم، پول می‌گویند از جمله: در لنگرود و رانکوه (گیلان) یکی از واحدهای وزن «پول» نام داشت برابر $\frac{1}{384}$ من شاه (ولایات دارالمرز ایران، ترجمه فارسی، ص ۶۵).

۲۰۸ـ دهه نخستین، احسان طبری، ص ۳۴

۲۰۹ ـ فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۱، ص ۱۲۴۵

۲۱۰ ـ رجوع شود به یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۶، ص ۱۳۱، ج ۵ص ۶۵

۲۱۱ـ ژان با تیست تاورنیه، مسافرت در ایران، ترجمه فارسی، صص ۲۲۰ و ۲۲۳ و ۲۲۴

۲۱۲ـ زندگانی شاه عباس، نصرالله فلسفی، ج ۳، ط ۱۳۴۵ش، ص ۲۵۹

۲۱۳ـ خاطرات سید حسن تقی زاده (زندگی طوفانی) به کوشش ایرج افشار، نشریه گنجینه ایران و ایرانیان، ط بدون تاریخ ص ۲۰۷

۲۱۴ـ خاطرات عین السلطنه، ج ۱، ص ۵۷۵

۲۱۵ـ همان‌جا

۲۱۶ـ مجله یغما، سال هفدهم، شماره سوم، خرداد ۱۳۴۳، ص ۱۴۴

۲۱۷ـ دیوان ایرج میرزا، ص ۲۰۹.

۲۱۸ـ شرح زندگی من، عبدالله مستوفی، ج ۳، ص ۲۰۴.

۲۱۹ـ علامه محمد قزوینی می‌نویسد: «چنان که از شعر فاریانی (۱۹۶) استنباط می‌شود، صاحبقران از قران کواکب مأخوذ است نه از قرن به معنی صد یا سی سال. اما انوری به معنی قرن استعمال کرده است، پس شاید به معنی پادشاهی باشد که یک قرن پادشاهی کرده باشد مانند سنجر که انوری او را همیشه صاحبقران می‌گفته». (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۵، ص ۲۴۹).

۲۲۰ـ علامه محمد قزوینی، با استناد به اشعار دیوان ملکی، می‌گوید: شاهد در این است که صاحبقران، دو سه قرن قبل از امیر تیمور به کار برده شده است(همان، ص ۲۵۰)

۲۲۱ـ روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۶۳۹

۲۲۲ـ ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۱۴

۲۲۳ـ میرزا تقی خان امیرکبیر تألیف عباس اقبال آشتیانی به کوشش ایرج افشار، ط ۱۳۴۰ ش، ص ۲۶۲

۲۲۴ـ سیاحت نامه ژان شاردن، ترجمه محمد عباسی،ط ۱۳۴۹ ش،جلد اول، چاپ اول، ص ۳۶۳ و ۳۶۴

۲۲۵ـ ایران و قضیه ایران، لرکرزن، ۱۸۹۲، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۶۵۰

۲۲۶ـ خاطرات و خطرات، ص ۱۷۵ و ۳۸۷؛ همچنین: شرح زندگی من، ج ۱، ص ۵۳

۲۲۷ـ خاطرات و خطرات، ص ۳۸۷

۲۲۸ـ «وفی اموالهم حق للسائل و المحروم» الذاریات؛ آیه ۱۹؛ همچنین: «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم»، المعارج: آیه‌های ۲۴ و ۲۵

۲۲۹ـ تهران قدیم، ج ۱ ص ۳۰۸ زیرنویس ۲۴

۲۳۰ـ خاطرات سید حسن تقی‌زاده (زندگی طوفانی، ص ۲۰۷)

۲۳۱ـ حوادث مهم یک ربع قرن، نشریه روزنامه اطلاعات به مناسبت سال بیست و پنجم تأسیس روزنامه، ط ۱۷ مهر ۱۳۲۹، ص ۵۶.

۲۳۲ـ «دوریالی» سالنامه کشور.

۲۳۳ـ نامه مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۷۷ مهندس احمد معتمدی، «گاراژهای مسافربری بین تهران و بابل، **گاراژ اتحاد** و **گاراژ اتفاق** بود (که بعدها به بابل تور تغییر نام دادند) این گاراژها در میدان ایستگاه قرار داشتند و **گاراژ ابراهیمی** مخصوص حمل بار بوده و در مکانی مقابل نقیب کلا قرار داشت. مسافران پس از ورود به گاراژ، با درشکه به منازلشان می‌رفتند و برای حمل بار از گاراژ به محل تحویل، ارابه دستی یا اسبی وجود داشت و اغلب باربران (حمال‌ها) پالانی روی کولشان می‌گذاشتند و کالا را حمل می‌کردند. و سایط موتوری حمل کالا همانند امروز، وجود نداشت، مسافرانی که با اتومبیل سواری مسافرت می‌کردند، اتومبیل را راننده به در خانه مسافر می‌آورد تا سوار شود؛ وقت ورود هم راننده، مسافر را در خانه پیاده می‌کرد. گاهی که اتومبیل کرایه‌ای در مسیر راه: در زیراب یا فیروزکوه یا جابون خراب می‌شد، مسافران یکی دو شب در مسافرخانه‌های آن‌جا، که همان قهوه خانه بود، به سر می‌بردند تا اتومبیل تعمیر شود. کرایه بابل به بابلسر ۳ ریال بود که اغلب با اتومبیل فورد آقای اردبیلی که کروکی بود انجام می‌شد و روزهای بارانی، آب از لابلای کروک به داخل اطاق مسافران می‌آمد و بوی بنزین هم در داخل ماشین حس می‌شد». بی‌جهت نبود که بدیع‌زاده در یکی از صفحات موسیقی خود به آواز خوانده است: ماشین مشدی ممدلی، ارزون و بی‌معطلی، سر بالا نمی‌ره، مگر به زور یا علی، از حلبی شکسته‌ها، ساخته مبل و صندلی...

۲۳۴ـ هر پوط برابر ۵ من و نیم محلی (هر من برابر ۴۰ سیر، و هر سیر ۱۶ مثقال، و هر مثقال ۲۴ نخود)

۲۳۵ـ اکنون هر خروار محلی برابر ۱۰۰ کیلو است (هر کیلو برابر ۱۳ سیر و نیم)

۲۳۶ـ یک بام و دو هوا (DEUX POIDS, DEUX MESURES) داستان یک بام و دو هوا این است: زن شوهر مرده‌ای که، یک پسر و یک دختر داشت و این پسر و دختر هم‌سر، داشتند، هر دو در خانهٔ مادر زندگی می‌کردند و در تابستان در پشت بام می‌خوابیدند. ارادت مادر زن به داماد امر طبیعی است؛ اما عروس هر قدر هم مطیع و خوب باشد، مادرشوهر نسبت به او محبتی ندارد. این خانم بزرگ عادت داشت شب‌ها هر وقت بیدا می‌شد، در پشت بام که خواب‌گاه مشترک همه بود، سری به دختر و پسرش بزند. عروس خوشکل و خوش‌اندام بود؛ و هنوز ماه عسل را به پایان نرسانیده بود طبعاً تنگ شوهری می‌خوابید و شوهر او را در آغوش می‌داشت. برعکس، دخترش از حیث وجاهت و اندام چنگی به دل نمی‌زد و هفت هشت سال بود که ازدواج نموده بود. داماد دوری و دوستی را بر اختلاط و امتزاج ترجیح می‌داد و دور از هم‌سرش می‌خوابید که خواب آشفته نبیند. خانم‌بزرگ هم این وضع را هر شب می‌دید و خون دل می‌خورد؛ تا سرانجام، شبی طاقتش طاق شد؛ وقتی بالا سر، پسرش رسید او را بیدار کرد و گفت: هوا گرم است این قدر تو دل عروس نرو، ناخوش می‌شوید. وقتی بالا سر دخترش رسید به دختر گفت: شوهرت سرما می‌خورد، خودت را بـه شوهرت بچسبان که گرم شود. عروس که هنوز به خواب نرفته بود، گفت:

قـــربان بـــرم خـــدا را	یک بـــام و دو هـــوا را
ایـــن ســر بـام، گـرما را	آن ســـر بـــام، ســرما را

۲۳۷ـ در قرآن کریم «خردل» به عنوان کوچک‌ترین وزن آمده است «.. و ان کان مثقال حبة من خردل...» (و اگر باشد دانه‌ای از خردل) الانبیاء آیه ۴۸.

۲۳۸ـ ارزنی آمد مرجمک نام، ماش فرستادیم نه خود آمد، گندمش ده که جو جو حساب است.

۲۳۹ـ پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم (حافظ)

۲۴۰ـ من تبریز نیم سیر کم‌تر از ۳ کیلو است. میرزا ابراهیم می‌نویسد: داد و ستد بارفروش به وزن تبریز می‌باشد که یک من چهل سیر و یک سیر شانزده مثقال است [حدود سال ۱۲۷۵ ق] (سفرنامه استراباد و مازندران و گیلان... ص ۱۸۷)

۲۴۱ـ «لتر [هم] هنوز متداول است که تقریباً برابر چهار کیلو و نیم است (مجموعه مقالات، در گسترش مازندران، دفتر دوم، مقاله «اوزان و مقادیر در مازندران، علی صادقی، ط ۱۳۸۱، ص ۱۳۷

بخش چهارم — اوضاع اجتماعی شهر بابل

بررسی اوضاع اجتماعی شهر بابل به عهدهٔ جامعه‌شناسان است. نیک‌بختانه، شهر ما در این زمینه استادان برجسته‌ای دارد که می‌توانند با شایستگی کامل، منفرداً یا مجتمعاً، نتایج مطالعات خود را، دست کم به صورت مقاله‌هایی، چه بهتر در خبرنامه بارفروش عرضه نمایند. هم‌شهریان ما که مقیم تهران هستند، ماهی یک بار در «جمع بارفروش» گرد می‌آیند و خبرنامه‌ای به نام «بارفروش» منتشر می‌کنند. تصویر صفحه اول شماره‌های ۱ و ۲ آن را در صفحات بعد، ملاحظه خواهید نمود.

ای شهر قشنگ

برخاسته جمعی زدیار بابل	گردآمده اینجا چون تذرو و بلبل
استاد و معلم و طبیب و ناشر	اهل قلم و اهل دل و هم شاعر
بازاری، هنرمند و استاد شهیر	فرهنگی و نقاش و سخنران و دبیر
هر ماهه به گرد هم فرا می‌آیند	تا اینکه گره زکار هم بگشایند
شد «بارفروش» رابطه و پیوند همه	مرد و زن و نوجوانان و پیران همه

هر ماهه برای خواندنش در شوقیم / شاکر زقلم بدست صاحب ذوقیم

عاشق شود آنکس که زبابل گذرد / زان خطّه زیبای پر از گل گذرد

ای شهر قشنگ جاودان مانی تو / از آفت دهر در امان مانی تو

آذر علامه زاده(۱)

(اندکی با متن چاپ شده در خبرنامه بارفروش تفاوت دارد).

خانم آذر علامه‌زاده، از راه لطف، دست نوشتهٔ شعر خود را برای «نویسنده» فرستاده است که از این قرار است:

برخاسته‌اند نوابغ از بابل ما / استاد و هنرمند و سیاسی یک جا

عاشق شود هر کس که ز بابل گذرد / آن خطه زیبا و پر از گل گذرد

در دشت و دمن باغ و چمن گل بینی / سر شاخهٔ هر درخت بلبل بینی

از مردم فاضل و فکورش گویم / زن‌های مبارز و غیورش گویم

ای شهر قشنگ جاودان مانی تو / از آفت دهر در امان مانی تو

آذر علامه‌زاده

جای شما خالی ...

ما بدین مقصد عالی توانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

دومین نشست بابلی های مقیم تهران، پرشورتر و دل‌انگیزتر؛ و با جمعی بیشتر؛ سه شنبه شب ۶ آبان ماه، در سالن چلوکبابی آپادانا برگزار شد. در فضائی دلپذیر و در اوج صفا و صمیمیت، و سرشار از لطف و محبت. محبتی که «اکسیر» زندگی است و بالاتر از کیمیا.

اکسیر چیست؛ رمز محبت بزندگی   بیهوده جاهلان طلب کیمیا کنند

هرکس، درکنار عزیز بازیافته‌ای، در دنیای زیبای خاطره‌ها سیر میکرد. شاگرد و استاد، همسایه‌ها و بچه محله‌های قدیم، همکلاسی ها و همدوره‌های سربازی - که سالها دور از هم و بی خبر از یکدیگر بودند - درکنار هم گل می گفتند و گل می شنیدند و گل از گل شان شکفته میشد ... از همه چیز و همه‌جا عطر دوستی و مهرورزی به مشام میرسید. مجلس ساده و بی پیرایه بود. بدون نطق و خطابه. بدون «دستورجلسه» و لفظ مجلس تعارفه بود و معانقه ... گاه شلیک خنده‌ها آویزه‌های چلچراغها را میلرزاند ... «واتیبوم» فیزیولوژیست فرانسوی معتقد است" که خندیدن اصولاً یک فعالیت سلامت است. چرا که در بهبود گردش خون تاثیر بسیاری دارد. وی خندیدن را به گرفتن حمام اکسیژن تشبیه می کند که طی آن سلولها و بافتها همگی اکسیژن زیادی ذخیره میکنند. به نظر متخصصان هنگام شادی و خندیدن ماهیچه‌های فراوانی فعالیت دارند در صورتیکه افسردگی و غمگین بودن بسیاری از ماهیچه را منقبض می کند. «زاتایک» روانشناس دانشگاه "آن اربور" میگوید: خون سرخرگی بر خنک سازی مغز تاثیرمی گذارد و به احتمال زیاد درجه حرارت مغز بر فرستنده‌های عصبی و هورمونهائی که حالات هیجانی و احساسات را به تمام قسمت های بدن منتقل می کند اثر می گذارد. با این ترتیب وقتی غمگین میشویم و احساس ناراحتی می کنیم جریان خون به مغز دچار اختلال می گردد.   بقیه در صفحه ۳

تسلیت و همدردی

با تاسف بسیار با خبر شدیم که همشهری علیرضا شفالی در غم از دست دادن مادر گرامی و داماد محترمشان به سوگ نشسته است. ضمن همدردی با «علیرضا» به همه بازماندگان و خانواده‌های محترم شفالی و مطرجیان تسلیت میگوئیم.

دل بدست آر!

حادثه خبر نمیکند؛ زمان و مکان نمیشناسد بزرگ و کوچک و پیر و جوان صرفی نمیشود همشهریانی که حاضرند در مواقع ضروری به کمک هم بشتابند لطفاً اعلام آمادگی کنند. فراموش نکنیم که شاد بودن هنر است و شاد کردن هنری والاتر!

صدها فرشته بر سر برآن دست میزنند
کز کار خلق یک گره بسته وا کند.

وچه خوش سروده «پیرهرات» خواجه عبداله انصاری، از برداشتن باری از دوش کسی ... ای عزیز اگر بر هوا پری مگسی باشی؛ اگر بر روی آب روی خسی باشی؛ دل بدست آور تا کسی باشی ...

پرواز کنی گر بهوا چون مگسی   یا بر زبر محیط پوئی چو خسی
یا از صدمات دل خروشی جرسی   راحت بدلی رسان که گویند کسی

مَمْطیر؛ مامطیر، بارفروشده، بارفروش و بابل

ولایت گرانقدر ما؛ بابل؛ مثل همه جای این خاک پاکِ عنبر سرشت سجل و احوال خاص خودش را دارد. با نشیب و فرازهائی بسیار ... که در این رهگذر، چندبار، مجبور به تغییر نام شده است از «ممطیر» و «مامطیر» در پیش از هزار سال پیش از این تا «بابل» امروز که نامش را از رودخانه جاری در غرب شهر گرفته است در هفتصد سال پیش از این ... مروری کوتاه و گذرا داریم بر تاریخچه زادگاهمان ...

اصطخری ۱۰۷۸ سال پیش از این (۳۴۰ ه.ق) مینویسد: " ممطیر در شمار طبرستان است." که «... زمینی هامونست وکشاورزی می کنند و ستور دارند؛ و زبانی دارند نه تازی و نه پارسی ... مردمان ... بسیار موی و پیوسته ابرو باشند ... و سخن بشتاب گویند و بیشتر طعام ایشان نان و برنج و ماهی بود و سیر بسیار خورند.» ابوالحق ابراهیم اصطخری نخستین کسی است که نقشه‌ای از طبرستان ترسیم کرده و مامطیر (بفتح میم دوم و کسر ط) را هم در آن نشان داده‌است. ۲۷ سال بعد از او «ابن حوقل» نیز «مامطیر» را در نقشه طبرستان ترسیم کرده است و آنرا بخط مستقیم بین میله و ساریه قرارداده است. «در کتاب «حدود العالم» ۱۰۲۶ سال پیش آمده است «مامطیر شهرکیست با آبهای روان و از وی حصیری خیزد سطبر و سخت نیکو که با آن به تابستان بکار دارند.» یاقوت حموی نخستین کسی است که به روی مامطیر حرکات فتحه و کسره گذاشته و آنرا «مَامَطِیر» خوانده است. مامطیر یا ممطیر معرب مه میترای پارسی است و مشتق از (مه = بزرگ و میترا = فروغ دوستی و مهربانی؛ راستی و درستی) است و برخورد ما بدینگونه نامها در دوره اسلامی بسیار است. و «... شهر بابل امروز شهری بوده پاک مقدس در نزدیکیهای دریا و برای جایداشتن میترای بزرگ (آتشکده میترا) بمیان آثار نه میترا یا جایگاه میترای بزرگ میامیدند. این نام در دوره تازی بزبان تازی مامطیرا ... گردید.»

(تاریخ تبرستان - اردشیر برزگر - ج ۲ - ص ۲۰)

در ۶۵۵ سال پیش از این؛ بعد از اینکه سادات مرعشی مامطیر را فتح کردند (۷۶۳ ه.ق) سید قوام الدین مرعشی معروف به میربزرگ باین شهر فرود آمد، در آن مقام خلقی بسیار در کل رایت هدایت شعار (او) جمع شدند (تاریخ حبیب السیر فی - اخبار افراد بشر - تالیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی الموعد به خواندمیر - طهران ۱۳۳۳ ش - ج ۳ - ص ۳۴۱)   بقیه در صفحه ۲

حقیقت دارد...

اولین کشوری که به تاسیس بیمارستان پرداخت کشور ایران بود.
«روانسون»

اولین کشوری که احتیاج به واردات مواد خوراکی و زراعی نداشته ایرانیان بودند.   «سقراط»

ایرانیان زیباترین ملتهای خاورنزدیک در روزگار باستان بودند. مردمی میانه بالا و نیرومند، که بر اثر زندگی کردن در نقاط کوهستانی سختی و صلابت داشته اند.   «ویل دورانت»

وقتی که اسکندر و یارانش با بانوان ایرانی ازدواج کردند لباس بانوان و نوزادان ایرانی در اروپا رواج یافت.   «پروفسور پلسارا»

همولایتی، خوش آمدی!

اولین دیدار بابلی‌های مقیم مرکز، پس از سالها فترت، شنبه شب اول مهرماه ۱۳۷۴ در رستوران شاطر عباس برگزار شد. با آنکه فرصت کوتاه بود و خبررسانی به همه عزیزان بابلی میسر نشد، قریب سی نفر گرد هم جمع شده بودند و چه شورانگیز بود دیدار همولایتی های قدیمی، و چه شوق بر انگیز بود همدلی و همنشینی صمیمانه ایشان ـ بازار ماچ و بوسه چنان داغ بود که برای سایر مشتریان رستوران نیز توجه برانگیز بود ـ گوئی همشهریانی که سالها از فیض مصاحبت و مجالست یکدیگر دور برمانده، مطالبات "گذشته را یکجا وصول میکردند ـ

تلفن دهی و تلفن گیری نیز رونق داشت . در موردی، دو همشهری، دکتر واسعی و طائحی، که از قضا نسبت هم بایکدیگر دارند و مشکلات زندگی ماشینی اولین دیدار نصیبشان نکرده بوده در کنار یکدیگر نشستند ـ کار جالب را یک همشهری قدیمی شروع کرد. او برخاست و گفت برای اینکه همشهریها بهتر همدیگر را بشناسند لطفاً هر کدام از دوستان بلند شوند و خودشان را معرفی کنند و خود نیز چنین کرد: - من، اسماعیل(حاجی) اسماعیل پور متولد ـ بچه محله ـ و به ترتیبی که دوستان نشسته بودند هریک خودشان را معرفی کردند که ما با حذف عناوین و دیگر مشخصاتشان فقط به ذکر نام این بزرگواران بسنده می کنیم : مهدی اسماعیل پور، محمدرضا واسعی، حسین دهشانی ، علی مسرت، اسماعیل قبادی، ایرج کریمیان، منوچهر برومند، محمد اسماعیل مسکوب، سید خلیل عمادی، امین شهمیری، رکن الدین رئیسی، علی باستانی، حسین نباکی، عباس رضاپور، ضیاء طاهری، علی هرندی، محمد علی اسمعیل پور، هوشنگ آریانی، جمشید مفیمی، فریدون زمانی، مجتبی(محمود) مدرس، عطاءاله مهمانی، علیرضا شفائی، علی فرزانه، علی طالبیان و اسماعیل یگانگی . دو تن از همشهریان نیز پس از پایان جلسه خودشان را به محل رساندند (همشهریان پرویز مهربانی و حسین آل ابراهیم) و عده‌ای از دوستان که هریک به شکلی درگیر کاری شده بودند غیبتشان را خبر داده بودند (همشهریان مبین شهمیری، دکتر خاکسار، محمود حسین زاده ، مهندس صادق زاده و جواد کیوانی) . در پایان دیدار، دوستان کتاب " حافظ " راکه به رسم یادبود به همشهری گرامی آقای دکتر حسین نباکی هدیه کرده بودند، امضا کردند و در محیطی آکنده از شور و صفا وعده او نیاز گردید .

از " ختم " تا " آغاز " ...

موقع خداحافظی وقتی دوستان طبق معمول در خارج از رستوران در کنار هم گرد آمده بودند و به گپ زدنهای قبل از خداحافظی سرگرم بودند (دکتر رئیسی یاد دکتر مفیمی) با خوشحالی گفت که این اولین بار است که غیراز شرکت در مجالس "ختم" دوستان و جمع شدن در حاشیه مسجدها این همه دوست و همشهری در کنار هم جمع شده‌اند با شادی و خوشدلی از هم جدا میشوند و بخلاف گذشته، که عملاً دیدار را به شرکت در مجلس " ختم " عزیز دیگری حواله میدادند، اینبار دیدار اولین سه شنبه آبان ماه را به هم یادآوری میشدند .
دوستان ـ آن مجالس، براستی " ختم " زندگی عزیزی را اعلام میداشت و این آغاز سرآغاز دوستی های از یادرفته و مهرورزیهای غبارگرفته است ـ بامید آغاز دوستی‌هائی بر خزان

همه چیز پذیرد بدل
بجز دوستی کو ندارد خزان

(و به روایتی : بجز دوستی کره بماند جوان)

تقدیم به دانشکده پزشکی بابل

همشهری دکتر حسین نباکی وسیله انجمن بابلی های مقیم مرکز رساله تحقیقی دکترای پزشکی خود به دانشکده پزشکی بابل تقدیم کرده و نوشته است : "این نسخه را به کتابخانه دانشکده پزشکی زادگاهم بابل ، که امیدوارم روزی بهترین دنیا شود ، تقدیم میدارم ،
گفتنی است که همشهری دکتر نباکی فارغ التحصیل ۱۹۶۴ دانشکده پزشکی اِلسر (سوئیس) است و هفتصد نسخه از این پایان نامه (به زبان فرانسوی) در کتابخانه‌های معتبر پزشکی موجود است .
برای همشهری دکتر نباکی آرزوی سلامت و موفقیت داریم ،

زبان رسمی جلسه

در اولین نشست همشهریها، تصمیم گرفته شد که دیدار ماهانه، اولین سه شنبه هر ماه برگزار شود و به پیشنهاد همشهری علی باستانی قرار شد زبان رسمی جلسه نیز گویش شیرین بابلی باشد ـ این هر دو را بخاطر داشته باشید . محل برگزاری دیدارها، بموقع باطلاع دوستان میرسد .

بار فروش به روایت تاریخ

" بابل " از طرف شمال به دریای مازندران، از جنوب به سلسله جبال البرز از شمال خاوری به شهرستان ساری و از جنوب خاوری به شهرستان قائم شهر، و از باختر به شهرستان آمل محدود است ـ نام قدیمی آن بارفروش بوده و در سال ۱۳۰۶ به بابل نامیده شد . نام جدید نام رودخانه ایست که از ارتفاعات جنوبی شهرستان سرچشمه گرفته از کنار شهر عبور می کند و در بابلسر به دریای مازندران منتهی میشود . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳) بابل ـ نام قصبه‌ای در مازندران در ساحل جنوبی بحر خزر به شرق آمل در راه قائم شهر به جالرس میان پل نوری کلا و حمزه‌کلا در ۲۷۵۳۰۰ متری طهران و ۳۶۰۰۰ گزی آمل و ۱۵۰۰۰ گزی حاله شت . دارای پست و تلگراف و سابقاً بارفروش معروف بوده است .

(سفرنامه مازندران و استرآباد - رابینو - چاپ قاهره)
لغت نامه دهخدا - ج سوم - صفحه ۳۳۵۶)

مبارک است !

با خبر شدیم پسر همشهری دکتر رکن الدین رئیسی صاحب دختری شد. قدم نو رسیده مبارک! به فیروزه و محمد، پدر و مادر و خانم دکتر پرازنده، و دکتر رئیسی مادر بزرگ و پدربزرگ و همه خویشان و بستگان این کوچولوی نازنین تبریک می گوئیم و در شادی شان شریکیم.

***

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم
وانگه سراغ وقت من آئی که نیستم

نه! همشهری ها تصمیم جدی دارند که هرگز چنین نکنند ولی سراغ یکدیگر را بگیرند که « باشند » و از فیض حضور و مهر و صفای هم لذت ببرند، کارساز و مدد رسان باشند و در شادی ها و غمها در کنار هم ..

یادشان گرامی باد

در دو سه ماه گذشته چند تن از همولایتی های گرانقدر ماه چهره در نقاب کشیدند که مرحومان محسن شهمیری، مهدی نهریتی و دکتر عزیز عالم زاد از آن جمله بودند . ضمن همدردی با بازماندگان این عزیزان برایشان آرزوی مغفرت و آمرزش می کنیم .

عالیتر از عالی ...

ماهی یکبار دور هم جمع شدن عالی است و عالیتر از آن، باخبر بودن از حال و روز یکدیگر در این فاصله است و کمک دهی و مدد خواهی از همدیگر به وقت ضرورت ـ هریک از ما، در محدودهٔ فعالیتهای روزمره خود از امکاناتی برخوردار هستیم و در مجموع، در زمینه‌های مختلف امکانات فراوانی داریم که شایسته است و باید در اختیار هم قرار دهیم ، یادمان باشد در فاصله دیدارها، به سراغ یکدیگر برویم و از حال و روز هم با خبر باشیم و فقط به ماهی یکبار دیدن همدیگر بسنده نکنیم .

گر طرفی که بجوئی علم امروز بجوی
ورنه بسیار بجوئی و نیابی بازم

اینک «نگارنده» باامید به انتشار نتایج بررسی جامعه‌شناسان دربارهٔ اوضاع اجتماعی شهر بابل، در این جا فقط به ذکر چند نکتهٔ ساده می‌پردازد:

خصوصیات مردم

از خصوصیات مردم بابل در دوران گذشته اطلاعات زیادی در دست نیست و فقط، بعضی از مورخان به آن پرداخته‌اند. مؤلف‌البلدان نوشته است: «مردم آن [طبرستان] اشراف عجم و شاه‌زادگانشانند و خوشگل‌ترین مردمی هستند. گویند که خسرو یزدجرد کنیزان خود را آن جا گذاشت و از ناحیهٔ همان کنیزان بود که مردم آن خوشگل شدند».(۲)

«نویسنده» در کتابی خوانده است: «مردم این جا، قومی پاکیزه‌اند و از همه اقوام که بگفتیم هیچ یک به ظرافت پوست و صفای رنگ و نکویی مردان و زیبایی زنان و بلندی قامت و باریکی کمر و نکویی چهره مانند این مردم نباشند و زنانشان به لذت بخشی در خلوت معروف باشند و لباسشان از اقسام دیبای زربفت است و بهای هر جامه به ده دینار رسد».(۳)

ابن اسفندیار در مورد زنان می‌نویسد: «[عایشه خاتون، خواهر شاه رستم غازی] به زهد و عفت و صلاح، چنان که رسم زنان مازندران است، روزگار می‌گذرانند».(۴)

مؤلف جهان‌نامه نوشته است: «مردم این نواحی دارای موی بسیار باشند پیوسته، و سخن به تعجیل گویند و شتاب‌زده باشند».(۵) و به روایت نیش‌دار مؤلف **بستان‌السیاحه** «اهلش عموماً سفید چهره و لطیف بدن و خوش موی و سیاه چشم باشند و چون خالی از بلاهت نیستند، به مضمون اکثر اهل الجنة البلهاء، لهذا مازندران بهشت نشان آن جا را

می‌نویسند».[۶]

دمورگان می‌نویسد: «خانیکف[۷] توصیف دقیقی از مازندرانی به دست می‌دهد. من [دمورگان] آن توصیف را به اضافه نتایج مشاهدات و تحقیقات خودم دوباره بیان و عرضه می‌کنم. ما نمونهٔ واقعی ایرانی: با قد متوسط، گیسوان فوق‌العاده انبوه به رنگ کهربایی، ریش انبوه و دراز که غالباً این ریش، گونه‌ها را تا زیر چشم‌هایی که درشت و سیاه هستند، اشغال می‌کند، با ابرویی پُر پشت و مژه‌های بلند را نزد مازندرانی‌ها باز می‌یابیم، در بعضی بخش‌های مازندران، گیسوی مجعد زیاد دیده می‌شود که نزد سایر ایرانیان نادر است. بینی که در غالب نقاط، عقابی و نوک برگشته است، به عکس، در مازندران همیشه نوک تیز و با تیغه‌ای برجسته و نمایان، و اصولاً مستقیم، دهان کوچک، دندان‌ها به شدت منظم و سفید[۸] است. مازندرانی[۹] به طور کلی، ضعیف‌تر از سایر افراد ایرانی است. آنان راه نورد خوبی هستند و در یک زمین جنگلی و باطلاقی، به سرعت دیگر مردم ایالات ایران، به جز مردم طالش و گیلکی، خسته نمی‌شوند. خواه بر اثر آب و هوا، خواه بر اثر یک غذای تقریباً منحصر گیاهی با ضخامت زیاد، رنگ مازندرانی‌ها پریده و مات است و درخشندگی چشمان سیاهشان، هنوز هم آن را بیش‌تر نمایان می‌دارد این ملاحظات قبلاً توسط پیترو دولاواله به عمل آمده است».[۱۰]

در حال حاضر، اگر چه بعضی **«عماری نشینان»**[۱۱] بددهن، **بر سبیل تحقیر و دادن عنوان بلاهت**، به مردم این منطقه، «**ببو**» یا «**جنگلی**» لقب می‌دهند، معهذا برانگیزانندهٔ هیچ رنجشی و یا احساس حقارت نیست زیرا این القاب، در محل به کسانی اطلاق می‌شود که ساده دل، صمیمی، زودآشنا و دور از تزویر و ریا هستند[۱۲] و در اعماق جنگل با بازوی توانای خود، کار می‌کنند و دام‌داری می‌نمایند تا شیر پاستوریزه برای جعفرخان‌های از فرنگ برگشته و وام‌گیرندگان چندین میلیاردی، یا شیر برای «وانِ شیر» لطیف بد نانِ «عماری نشین» تأمین کنند.

تو و ملک و جاه سکندری، من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوش است تو درخوری و گر این بد است، مراسزا

(طاهره قرة العین)

هم‌شهری دانشمند ما، هرمز بصاری از استکلهم (سوئد) به «نویسنده» تذکر داده است: «در چاپ اوّل کتاب حاضر، سرایشگر بیت فوق نوشته نشده، در حالی که تمام سروده‌ها، به جز سروده‌های محلی، با نام سرایشگرانشان آمده است». نویسنده از بابت این تکاسل، عذرخواه است، نیک بختانه، در چاپ حاضر، تمام سرایندهٔ آن را از دو منبع بـه دست آورده؛ آسیای هفت سنگ، دکتر محمد ابراهیم پـاریزی، ط ۱۳۴۶، زیـرنویس ص ۳۵۸، و مجله کاوه، چاپ مونیخ، شماره ۹۹، ص ۵۹.

محقق جوان شهر ما: **یوسف الهی** به نگـارنده یـادآوری کـرده است کـه: «**دربـارهٔ خصوصیات مردم بابل**، نیما یوشیج در سفرنامه بارفروش، به تفصیل نـوشته است، بـهتر است به آن مراجعه شود».(۱۳)

«نویسنده»، ضمن سپاس فراوان از تذکر محبت‌آمیز وی، توضیح می‌دهد که منصفانه ندیده است نوشته‌های توهین‌آمیز و ملال‌انگیز نیما را دربارهٔ مردم شهر بـارفروش، در کتاب حاضر نقل نماید، زیرا نیما که از خوان نعمت مردم بارفروش و مهمان‌نوازی آنان بهره‌ها برده بود، در سفرنامهٔ خود آن چنان ناروا به این مردم تاخته است که طابع والا همت سفرنامهٔ او، در زیرنویس چندین صفحه، تذکر داده است کـه بـه نـاچار، بـعضی قسمت‌های نوشتهٔ نیما دربارهٔ خصوصیات مردم را حذف کرده است. از جمله زیرنویس صفحه ۹: «بسیاری از مطالب صفحات ۵و۶، به دلیل آن که مطالبی ناپسند دربارهٔ مردم بارفروش بیان شده بود، حذف گردید». هم چنین: زیرنویس ص ۴۷: «بسیاری از سطور صفحات ۵۷ تا ۵۹ به دلیل آن که نیما، نظرات چندان خـوش‌آیندی دربـاره‌ی مـردم بارفروش به نیکی یاد نکرده است، از این رو، قسمت اعظم این صفحه حذف شد».(۱۴)

«نویسنده» هم از بررسی آن سفرنامه، به این نتیجه رسیده بود که بـه قـول سـعدی: «تکرار ذکر آن ناکردن اولی است». عبدالله انصاری می‌گوید: اگر کاسنی تلخ است، از

بوستان است و اگر عبدالله گناهکار است، از دوستان است.

آن که بیگانه است بـا مـن خـویشتن وان که خویش است، از همه بـیگانه‌تر

«نویسنده» از محتوای آن قسمت از مطالب توهین‌آمیز سفرنامهٔ نیما که در هنگام چاپ حذف شده است، اطلاعی ندارد. برداشت «نویسنده» براساس مطالب ناروایی است که در سفرنامه نیما چاپ شده و به رأی العین دیده می‌شود:

باده درد آلودمان این سان کـند صاف اگر باشد ندانم چون کـند

«نویسندگان» تأکید می‌کنند که آنان هرگز توقع ندارند که سفرنامه نویسان، چشم خود را بر روی عیب‌های شهر بابل و خصوصیات مردم آن ببندند. هیچ شهری و هیچ قومی از عیب و مشکلات بری و فارغ نیست. مگر مردم شهرهای سراسر جـهان، یـا دست کـم شهرهای دیگر، فرشته هستند و شهر آنان بهشت برین است که شهر ما هم باید باشد؟ و چون نیست و ناهمواری‌هایی وجود دارد، باید مورد طعن و طنز قرار گیرد؟ آیا آن همه تعریف و تمجید که مؤلفان ایران و عرب، حتی جهان گردان خارجی از شهر ما کرده‌اند، دروغ است یا اشتباه کرده‌اند ولی فقط مدعی محال‌اندیش، به کشف‌های حیرت‌انگیز دست یافته است؟

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زین سبب عالم کـبودت مـی‌نمود

لباس مردم این منطقه، به جز لباس زنان روستایی که بیشتر **شلیته**(۱۵) و **تـنبان**(۱۶) است، با سایر نواحی ایران، به طور کلی، تفاوتی ندارد ولی در قدیم، از جمله در دوران صفویه، به شکلی بود که آن را **لباس کوتاه مازندرانی** وصف کرده‌اند: «در روز پنج‌شنبه ۱۴ ژوئن ۱۶۱۸ (۱۹ ربیع الثانی ۱۰۲۷)، سفیر اسپانیا در باغ جنّت قزوین به حضور شاه عباس رسید و در حضور او و سایر مدعوین، شام صرف نمود... پیش خدمت‌های مخصوص شاه با لباس **کوتاه مازندرانی** برای تقسیم غذا میان مهمانان ایستاده بودند».(۱۷) هم‌چنین: «در روز جمعه پنجم ژوئیه ۱۶۱۹ (۲۲ رجب ۱۰۲۸) مراسم آب پاشان یا آب‌ریزان، انجام گرفت... در این روز، تمام مردم از هر طبقه و حتی شخص شاه نیز



نمونهٔ لباس زنان مازندران غربی

تــه پــیرهن الوون الوون مــره بکــوشته   ته «این شلیته» و تــمّون مــره بکــوشته

بی‌هیچ ملاحظه و **به سبک اهالی مازندران لباس کوتاه** در بر می‌کنند»[۱۸] نگـارنده نتوانست به تصویری از این لباس کوتاه مازندرانی دست یابد ولی تصویری در دست است که ناصرالدین شاه، در عالم خیال، از یک زن مازندرانی ترسیم کرده است:[۱۹]

دمورگان دربارهٔ لباس مازندرانی نوشته است که این لباس «تقریباً همان لباس ایرانیان است، زن‌ها ملبس به یک دامن کوتاه و یک نیم تنهٔ پنبه‌ای هستند. آن‌ها با پا و ساق‌های برهنه راه می‌روند، موها آشکار و به ندرت رو می‌گیرند. هنگامی که آن‌ها از منزل خارج می‌شوند، چارق یا سندلهای کوچک چوبی، مجهز به دگمه‌ای کـه، بین شـصت پـا و انگشت مجاور گرفته می‌شود، به پا می‌کنند. بچه‌ها تا سن ٦ تا ٨ سالگی تقریباً همیشه لخت هستند. در زمستان گاهی آنان را پیراهنی پنبه‌ای به تن می‌پوشانند».[۲۰]

دمورگان دربارهٔ **زنان مازندرانی** هم نوشته است: «زنان و دختران جوان مخصوصاً به خاطر ظرافت خطوط چهره‌شان قابل توجه‌اند... این زن‌ها به مانند اروپایی، روحـانی و خوش‌خو هستند، آن‌ها خوب لباس می‌پوشند و در مـورد آرایش خـود بسیار دقـیق هستند»[۲۱] زنان مازندرانی آزاده‌تر زندگی می‌کنند و اصالت باستانی[۲۲] بیش‌تری دارند زیرا بر اثر موانع طبیعی، آداب و سـنن بـاستانی در مـازندران دست نـخورده‌تر مـانده است.[۲۳] شاعر بلند آوازه، حسین شهریار در **وصف زیبایی زنان** بابل می‌گوید:

از شهر بـابلی و بـدین جـادویی جـمال — دیگر فسـانه نـیست کـه جـادوی بـابلی

تا جلوه می‌کنی به چمن، سـروی و گـلی — چون می‌زنی به نغمه، بهاری و بلبلی[۲۴]

جمعیت

جمعیت شهر در قدیم به تحقیق، معلوم نیست. از روی عواید[۲۵] ارقام مالیات در

قرن ششم ق می‌توان مقایسه کرد که جمعیت این محل (یا استعداد مالیاتی آن)، با لاریجان و چالوس در یک ردیف، ولی نسبت به آمل یک چهارم، و نسبت به ساری با توابع آن، یک پنجم بود.(۲۶)

برای اولین بار، بار تولد نوشت که جمعیت بابل در عهد فتح‌علی شاه پنجاه هزار نفر بود.(۲۷) در زمان ناصرالدین شاه، شهر و حومه شصت هزار جمعیت داشت(۲۸) اما در عهد مظفرالدین شاه به ۲۵ هزار نفر تقلیل یافت.(۲۹)

علت این نقصان جمعیت را چنین نوشته‌اند که «شهر بارفروش با طاعون و زمین لرزه و وبای سختی دست و پنجه نرم کرد که به‌گفته‌ای، در این سه حادثه سی هزار تن از مردم آن، نابود شدند».(۳۰)

اما به نظر نمی‌رسد که تمام سی هزار تن تلفات، فقط مربوط به شهر بارفروش بود بلکه اگر این رقم صحیح باشد (که ظاهراً صحیح نیست) احتمالاً مربوط به مجموع تلفات در مازندران بود، چنان که صاحب بستان السیاحه نیز اشاره می‌کند «قریب سی‌هزار کس از **ولایت طبرستان،** طریق عدم پیمودند».(۳۱)

بر سبیل، مزاح شاید علت نقصان جمعیت در آن سال‌ها، یکی هم، این باشد که در آن سال و زمانه، مردها جرأت سید فخرالدین مرعشی (فرزند میربزرگ) را نداشتند؛ «وی که مردی **کثیر النکاح بود و بیش از یک صد زن داشت،** در سال ۷۶۵ ق، که با اهل و عیال به ییلاق کجور می‌رفت، یک قلم فقط **چهل گهواره،** کودکان شیرخوار او را به دوش بسته، می‌بردند».(۳۲) قبل از او هم «برحسب اقل روایات مضبوط در تاریخ طبری، پرویز [ساسانی] در شبستان خویش، **سه هزار دلبر هم خوابه داشت،** به غیر از هزاران کنیزک.(۳۳) بعد از سیدفخرالدین مرعشی هم، نظیر او در تاریخ کم نبودند، از جمله فتح‌علی شاه نیز «در مدت عمر خود بیش از هزار زن گرفته و در هر صورت، ۱۵۸ تن از آن‌ها را در کتاب‌ها نام برده‌اند. وی از این زنان، ۲۶۲ پسر و دختر داشت».(۳۴)

رقم ۲۵۰۰۰ نفر که رابینو در سال ۱۹۰۹ م [۱۲۸۸ ش] برای جمعیت شهر

بارفروش در آن سال برآورد کرده است، عین رقمی است که ژوبر سیاح فرانسوی قبل از او نوشته است: «شهر بارفروش خیلی مهم است به ویژه در زمستان جمعیت بسیاری دارد زیرا که مردم از کوه‌ها سرازیر می‌شوند و محصولات خود را پیش از آن که برف، جاده‌ها را بپوشاند و تنگ کند، هم‌راه می‌آورند. قله کوه‌هایش در آغاز نوامبر [حدود دهم آبان] از برف، سفید گشته است. حداقل جمعیت شهر ۲۵۰۰۰ نفر می‌باشد».[۳۵]

این رقم به تدریج افزایش یافت به نحوی که در سال ۱۳۳۵ ش، طبق نشریه رسمی اداره کل آمار و به استناد آمار سرشماری در آن سال، جمعیت شهر به ۳۶۱۹۱ نفر رسیده بود و «نگارنده» همین رقم را در متن چاپ شده سخنرانی خود نوشته است.[۳۶] اما، در همان موقع نمایندگان انجمن شهر بابل به «نگارنده» تذکر دادند که جمعیت در آن زمان، از هفتاد هزار نفر هم متجاوز است. چند سال بعد از آن تذکر، در سال ۱۳۴۹ ش دعوی بر سر تعداد نمایندگان انجمن شهر، ظاهر ساخت که جمعیت بابل به پنجاه هزار نفر نمی‌رسد.[۳۷]

به هر حال، آمارهای رسمی سرشماری، تعداد جمعیت شهر بابل را در سال ۱۳۴۵ ش، ۴۹۹۲۳ نفر و در سال ۱۳۵۵ ش حدود ۸۰۶۰۰ نفر و در سال ۱۳۶۱ ش، ۱۳۰۰۰۰ نفر نشان می‌داد. طبق سرشماری آبان ماه ۱۳۷۵، تعداد جمعیت شهر بابل و روستاهای آن، به تفکیک از این قرار است:

	جمعیت	تعداد خانوار	زن	مرد
شهر بابل:	۱۷۹۶۲۶	۴۲۰۵۲	۸۹۳۰۴	۹۰۳۲۲
روستاها:	۲۴۱۴۴۲	۵۰۰۷۶	۱۲۳۰۸۴	۱۱۸۳۵۸
جمع شهر و روستا:	۴۲۱۰۶۸	۹۲۱۲۸	۲۱۲۳۸۸	۲۰۸۶۸۰[۳۸]

از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۵ ش جمعیت شهری از ۴۷/۰۳٪ به ۶۱/۳۱٪ افزایش یافت و جمعیت روستایی از ۵۲/۹۷٪ به ۳۸/۳۴٪ کاهش یافت.[۳۹] (به این علت که روستایی‌ها روستا را ترک کردند و به خیل بیکاران پنهان در شهر پیوستند!).

طبق همان نشریهٔ مرکز آمار ایران (ص بیست و چهار)، در استان مازندران، نسبت باسوادی در بین زنان ۷۴/۵۵٪ و در بین مردان ۸۴/۴۷٪ است. این نسبت در نقاط شهری برای زنان ۸۲/۵۱٪ و برای مردان ۹۰/۱۲٪، و در نقاط روستایی برای زنان ۶۸/۲۳٪ و برای مردان ۷۹/۸۸٪ است. برای اطلاع از میانگین افراد خانوار، تراکم جمعیت، گروه‌های سنی، جمعیت فعال و توزیع جمعیت فعال در حرفه‌های مختلف باید به نشریات مرکز آمار ایران مراجعه نمود و اگر هم به احتمال، ضریب اطمینان آمارها صد در صد نباشد، راه دیگری وجود ندارد.

آن چه مسلّم است، در صد جمعیت غیر فعال شهر بابل نسبت به مناطق روستایی، خیلی بالا است یکی به این علت که کودکان شهری تقریباً همگی به تحصیل اشتغال دارند و جزء جمعیت فعال به حساب نمی‌آیند حال آن که کودکان خانوادهٔ روستایی به کار زراعت اشتغال دارند و جزء جمعیت فعال به شمار می‌آیند؛ دیگر این که زنان روستایی در ردهٔ فعال قرار دارند ولی زنان شهری، بیش‌تر خانه‌دار، یا بهتر بگوییم، خانه‌نشین هستند که وسیلهٔ سرگرمی آن‌ها تجمع و گردهم‌آیی زنانه به هر بهانه و به هر علت است. در شهر بابل چند سینما وجود دارد ولی تئاتر و کلوب و سرگرمی‌های دیگر، وجود ندارد و اگر هم باشد تکافوی همه را نمی‌کند.

دربارهٔ ازدیاد بی‌رویهٔ جمعیت شهر، که می‌توان آن را یک فاجعه نامید، باید اعلام خطر کرد. بیش از سه هزار سال طول کشید تا حوالی سال ۱۳۰۰ ش، جمعیت کشور به ۱۵ میلیون رسید؛ اما دومین ۱۵ میلیون جمعیت در مدت ۵۰ سال اضافه شد بدین معنی که در سال ۱۳۵۰ ش جمعیت ایران به مرز ۳۰ میلیون رسید. سومین ۱۵ میلیون در عرض ۱۳ سال، و چهارمین ۱۵ میلیون، در ۱۰ سال گذشته پای به عرصه وجود نهاد؛ و به احتمال قوی پنجمین ۱۵ میلیون، در مدت ۷ سال آینده خواهد بود و اگر این رشد جمعیت ادامه پیدا کند، در سال ۱۳۹۳ ش، ایران دارای ۱۲۰ میلیون جمعیت خواهد بود:[۴۰]

یکی طفل دندان برآورده بود　　　پدر سر به فکرت فرو برده بود

که من نان و آب از کجا آورم؟... ...هر آن کس دندان دهد نان دهد

به شوخی گفته‌اند:

حکیمی است در کوچه لاله زار به پیر نود ساله دندان دهد
برو دانش را بگیر و بگو هر آن کس که دندان دهد، نان دهد

در جهان هیچ کشوری نمی‌تواند غذا، مسکن، شغل، خدمات اجتماعی و رفاهی، فضای سبز، آب، وسایل سرگرمی و غیره برای یک **جمعیت نامحدود** رو به **رشد عجیب و غریب** را فراهم آورد. افزایش نامحدود و کنترل نشدهٔ جمعیت، یکی از مسایلی است که هیچ گونه راه حل فنی ندارد.[۴۱]

در بابل غیر از جمعیت ثابت، عده‌ای **کارگران فصلی** هم در بعضی از فصول سال وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها **لزوری‌ها**، **کولی‌ها** و **کومج‌ها** هستند:[۴۲]

- لزوری:[۴۳] لزوری‌ها «مردمانی رشید و قوی هیکل هستند[۴۴] و محل زندگی آنان در کوه‌های مازندران است. لباس‌های آن‌ها غالباً دوخته شده از نمد یا پشم گوسفند به نام **چوخا**[۴۵] و کلک است».[۴۶]

آن‌ها، در شروع زمستان برای کندن **خندق** به شهر می‌آیند. خندق در دور زمین، باغات شهری و مزارع کنده می‌شود که هم، زمین باغات و مزارع را از هم جدا می‌کند (به جای دیوار کشی) و هم، آب از آن عبور داده می‌شود که خود نوعی زه کشی هم به شمار می‌آید و مانع ورود حیوانات به داخل باغ یا زراعت می‌گردد. این خندق‌ها را به زبان محلی، «**هن**» می‌گویند. لزوری‌ها در کندن «هن» تخصص دارند و هر کدامشان قریب سه کارگر معمولی کار می‌کنند و چندین برابر آن‌ها غذا می‌خورند (مانند دیوان سفید در شاهنامه) لزوری‌ها به زبانی صحبت می‌کنند که «**کوهی**» نامیده می‌شود. آن‌ها، علاوه بر حفر خندق یا تنقیح آن، به کارهای دیگری از قبیل تراش موی گوسفند، اخته کردن گوساله و خشت زنی نیز، گمارده می‌شوند».[۴۷]

- کولی: این افراد که «در زبان محلی به «**جوکی**» معروف هستند. سالی یکی دو بار به شهر می‌آیند و پاره‌ای تولیدات کشاورزی مثل **گلپر**، برای فروش عرضه می‌نمایند و

خدماتی نیز از قبیل تیز کردن چاقو یا سفید کردن دیگ‌های مسی انجام می‌دهند و با مراجعه به خانه‌ها، لباس کهنه یا مواد غذایی می‌گیرند. اما اعتماد مردم به آنان در حد لزوری‌ها نیست و در برخورد با آنان، احتیاط بیش‌تری می‌نمایند».[۴۸] مهندس احمد معتمدی اضافه می‌کند «کولی‌ها وقتی به داخل شهری می‌آمدند، چادرهای خود را در محلات برپا می‌کردند. آن‌ها، در دید اول مردمی بسیار باهوش و گاهی زنان زیبا در میان آن‌ها دیده می‌شود. سال‌ها بعد، در اروپا مشاهده کردم که این کولی‌ها در تمام آن ممالک زندگی می‌کنند و اغلب **سیرک** دارند همه آن‌ها به اسم کولی نامیده می‌شوند و در خارج از شهرها زندگی دارند ولی چون در اروپا زمین نیمه بایر یا بایر کم‌تر وجود دارد، برای آن‌ها و محل اقامتشان و حقوقشان، قوانین خاصی وضع نموده‌اند. در آلمان قبل از جنگ [جنگ ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵م]، چون کولی‌ها را غیر آریایی تشخیص دادند، تعداد زیادی از آنان را دستگیر و به «اردوگاه‌های» آن روزی هدایت کردند ولی پس از جنگ، مجدداً بازماندگانشان پیدا شدند وامروزه در کلیه کشورهای اروپا چه شرقی و چه غربی، زندگی می‌نمایند».[۴۹]

ـ **کومج**: این گروه نیز مردم کوه‌نشین هستند و سابقاً کارخانه شالی کوبی وجود نداشت. آن‌ها در اوایل پاییز به شهر بابل می‌آمدند و با مالکین دهات برای کوبیدن شلتوک (شالیِ) سهم مالکانه، قرارداد می‌بستند که پوسته شلتوک را به وسیله **آب‌دنگ** جدا نمایند».[۵۰] اما امروزه، با استفاده از کارخانه‌های شالی کوبی، سیستم آب‌دنگ تقریباً از میان رفته ولی این مثل همچنان باقی است که «**گته دنگ ره شه چپای وسّه زنه**».

گویش طبری

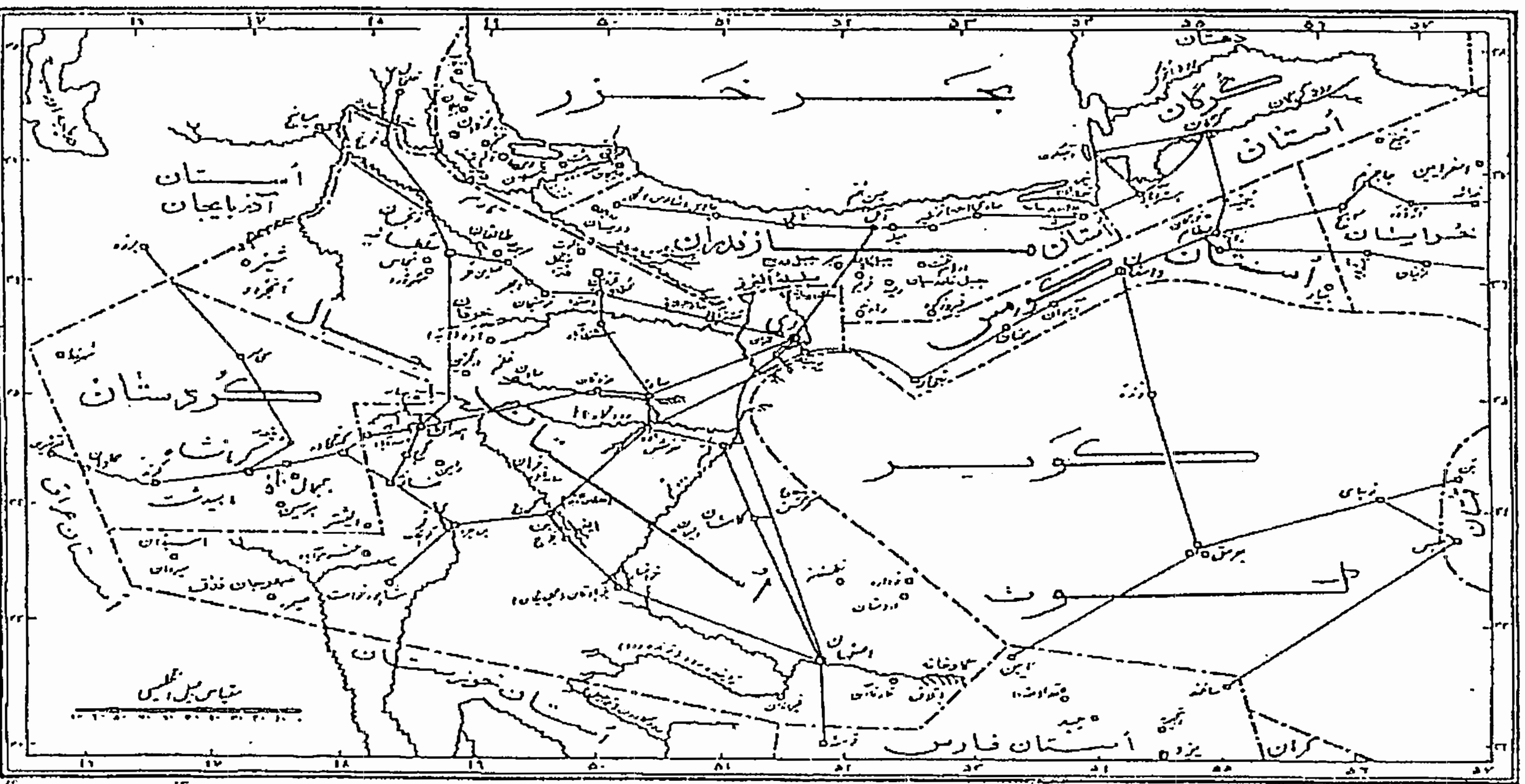
زبان مردم شهر بابل[۵۱] مثل سایر شهرهای مازندران، از قدیم تاکنون، گویش[۵۲]

طبری (مازندرانی) است که عامه آن را **گیلکی** می‌نامند. مقدسی البشاری نوشته است: «لسا قومس و جرجان متقاربان یستعلمون الهایقولون‌ها ده‌ها کن وله حلاوة... و لسان طبرستان مقارب الافیه عجلة» [۵۳] (زبان کومس و گرگان به هم نزیک است. «ها» به کار می‌برند و می‌گویند **هاده و هاکن**، و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیک است جز آن که در آن شتاب زدگی است). «زبان مازندرانی یکی از لهجه‌های ایرانی بسیار نزدیک به فارسی است معهذا در آن لغات زیاد و اشکال دستوری خویشاوند به پهلوی دیده می‌شود. تنوع زیادی در این لهجه‌ها وجود دارد. از این رو است که لهجهٔ بارفروش از لهجهٔ آمل متفاوت است». [۵۴]

«نگارنده» در متن چاپ شده سخنرانی خود نوشته بود که لهجهٔ مردم بابل متمایل به تلفظ کلمات به کسره است، برخلاف مردم آمل که به فتحه صحبت می‌کنند؛ اما میرمحمدرضا بدخشان یادآوری کرده است که: «لهجه بابل به فتحه است و آمل مکسور، چنان که بابلی‌ها در انتهای کلام خود «وَ» آملی‌ها «وِ» و ساروی‌ها «نا» می‌آورند. آملی‌ها حتی در اِعراب آیات قرآن کریم هم، گاهی متمایل به تلفظ کلمات به کسره هستند مانند فِهِم لِهِم جِند محضِرون». [۵۵] احسان طبری می‌نویسد: «بر عکس اکثر مردم مازندران که در سخن، بر کسره میل دارند مانند بحز دِمِه، هاکِردِمِه (خوردم و کردم)، **ساروی‌ها** [که احسان طبری از آن جا است]، به **ضمه** تمایل دارند: بخوردمه، هاکوردمه، از این جهت، لهجه ساری در برابر بارفروشی‌ها، به همان اندازه خنده دار است که بر عکس» [۵۶]

محدودهٔ اصلی گویش طبری از سوی شمال، دریای مازندران و از سوی جنوب، رشتهٔ اصلی جبال البرز و از مشرق، حدود گرگان و از مغرب نمک آب رود (نمکاوه رود) [۵۷] است.

در این ناحیه به اقتضای آب و هوا و وجود دریا و جنگل‌های وسیع، علاوه بر لغات و مفردات و ترکیبات مورد نیاز روزانه زندگی، برای انواع مظاهر طبیعت و پرندگان و



استان جبال و گیلان و مازندران و کومس و گرگان

ماهیان، واژه‌های بسیاری به وجود آمده که در دیگر سرزمین‌ها، کم‌تر مشابه و نظیر دارد. ساکنان مازندران حتی برای گونه‌های مختلف درختان از یک خانواده، لغت‌های گوناگون دارند و این نشانه وسعت کافی زبان و فراگیری آن می‌باشد.[۵۸]

«گویش طبری یا اصطلاحاً "زبان مازندرانی"[۵۹] **وسیع‌ترین لهجه‌های ولایتی است** و گذشته از شعر و نظم که در هر دوره‌ای نهایت فراوان داشته است و **تألیفات مهمی** در آن زبان پرداخته شده.[۶۰] دامنه و وسعت آن بسیار زیاد است مثلاً برای **گاو** برحسب جنس و سن، چندین لغت وجود دارد:

ورزا: گاو کاری	**جونکا: گاو نر**
منگو: گاو ماده شیرده	**فرام: گاو نازا**
تشک: گاو نر سه ساله	**مولکی: گاو سه بهار**
تلم: ماده گاو قبل از زاییدن	**رجی: گاو چهار بهار**
گویزا: گوساله	**ما شن: گوساله بزرگ**[۶۱]

افزون بر این، به نوشتهٔ **عیسی کیانی حاجی** در کتاب **سجرو**: «شیرو» گاوی است که پیشانی آن سفید باشد: باری ورزا: گاو نری که در حمل بار و بنه از آن استفاده می‌کنند: وورزا، گاو نر قوی و پرزوری که اخته و عقیمش کرده‌اند تا پرزورتر باشد که برای شخم زدن زمین، از آن استفاده می‌کردند [اکنون از ماشین‌های موسوم به تیلر استفاده می‌کنند]، خالک، گوساله‌ای کوچک که از شیر مادر تغذیه می‌کند، ما شن، گوساله‌ای که آن قدر بزرگ شده که از شیر مادر نمی‌خورد و از مادر جدا است، گوک هم به معنی اعم گوساله است[۶۲]، و «گوک زا نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد».[۶۳]

برای گوسفند هم چندین لغت وجود دارد: مش (گوسفند ماده)، بخته (گوسفند اخته شده)، سلک (گوسفند یک ساله)، کاوی (گوسفند ۲ ساله)، بزم (گوسفند نر سه ساله) و کهن (گوسفندان چهارساله به بالا)، وره (بچه چند ماهه).

و برای مرغ و خروس: چینکا (جوجه چند روزه)؛ نیمچه (جوجه)؛ کوک (مرغی که

تخم می‌گذارد)؛ مارِ کرک (مادر جوجه‌های چندروزه)؛ کِچ کرک (مرغی که تخم نمی‌گذارد)؛ تلاکته (جوجه خروس)؛ تلا (خروس) ؛ تلااخته (خروس اخته).[۶۴]

ضمناً، بعضی اصطلاحات باستانی[۶۵] نیز در گویش محلی دیده می‌شود مانند: مِهر هکن به منزلهٔ بسم الله بگو (وقت رفتن به محل تاریک)؛ یا به این سوی چراغ یعنی به این نور چراغ؛ یا به این آفتاب چهل تیر؛ یا به این آفتاب خسّه مونّه، که به آن‌ها سوگند می‌خورند. این اصطلاحات نشانهٔ مهر (میترا) و آتش است که از قدیم الایام، سینه به سینه منتقل گردیدند».[۶۶]

نصاب واژه‌های طبری

امیر تیمور قاجار که تخلّص او امیر و از مردم ساری است، در زمان سلطنت محمدشاه قاجار و به فرمان اردشیر میرزا، حاکم مازندران، بیش از ۸۰۰ واژه مازندرانی را به سبک نصاب ابونصر فراهی (متوفی به سال ۵۷۹ق) به شعر درآورده است. وی در این نصاب، بیش‌تر واژه‌ها را به فارسی، گاهی به ترکی[۶۷] یا طبری معنی کرده است.[۶۸] اینک دو نمونه از آن:

۱ـ از قطعه اول در بحر تقارب[۶۹]

مه یار عزیز ای خجیره ریکا — ترا جان عشّاق بادا فدا

عمو عامی و هم پیردان پدر — پسر دختر آمد، ریکا و کیجا

برنج آمده دونه، شلتوک بینج — که بی‌مغز و ریزش، چکو و چفا

۲ـ از قطعه چهارم در بحر مجتث[۷۰]

خجیر و خار کیجایی به رخ چو بدر منیر — ها کرده خاطر جمعی به خم زلف اسیر

بــــمونه آمــــد، شــــومه روم، گــــنه گــــوید بــــنوته گــــفت و بــــده هــــاده و هــــنیر بگــیر
بــــزوئن است زدن هــــمچو بــــوردن، رفــــتن بــــتتن است دویــــدن چــــو دور بــاشد دیــر[۷۱]

«**میرزا محمدعلی بارفروشی متخلّص به مجنون** نیز نصابی طبری داشت که نزد اردشیر برزگر بود چنان که در صفحه ۹۶ کتاب **سخنوران بابلی**، به نقل از صفحه ۷۷ کتاب شکوفه‌های ادبیات مازندران آمده است. بخشی از این نصاب، این است:

ای کــــه از حــــال دل مــــا دردمــــندان غــــافلی ســــاقیا مــــقبول نــــبود از تــــو آزار دلی
برف ورف و، سیل له، رودخانه باشد روخــــنه چاه آبی را چلو گویند و جــــنبش ولولی[۷۲]

ادبیات طبری
(کتاب و مقاله)

کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی به زبان مازندرانی[۷۳] نوشته شده یا ترجمه گردیده است از جمله:

۱ـ **مرزبان نامه**: تألیف مرزبان بن رستم بن شروین که از شاه‌زادگان آل باوند است. این کتاب در اواخر قرن چهارم ق، به زبان مازندرانی[۷۴] تألیف شده و مشتمل بر داستان‌ها، قصه‌ها، حکایات و افسانه‌ها است و در اوایل قرن هفتم ق سعد الدین وراوینی آن را به فارسی فصیح برگردانیده است. آن چه اکنون در دست است، همین ترجمه می‌باشد و نسخهٔ اصلی که به زبان مازندرانی است، در دست نیست.[۷۵]

۲ـ **نیکی نامه**، از همان مؤلف شامل دستور زبان و نظم طبری که به زبان طبری سروده است.[۷۶]

۳ـ **ترجمهٔ مقامات حمیدی**[۷۷].

۴ـ سرگذشت رعنا نجما[۷۸].

به نوشتهٔ روزنامهٔ کیهان در سال‌های اخیر، یکی از فرهنگیان بابل «برای احیای زبان مازندرانی، کتاب دستور زبان مازندرانی، فرهنگ لغات مازندرانی و چند کتاب دیگر به زبان مازندرانی تصنیف، تألیف یا ترجمه کرده است. وی اشعاری نغز و دلنشین به زبان مادری خود، که گویش مازندرانی است، سروده که در وصف طبیعت و حالات و آثار طبیعی می‌باشد».[۷۹] به نوشته همین روزنامه: «**محمدکاظم گل باباپور** اظهار داشت چون لهجه[۸۰] مازندرانی از لحاظ قواعد و تلفظ کلمات، و هم‌چنین، از نظر صداشناسی، با زبان فارسی تفاوت فاحش دارد، طی ۲۳ سال مطالعه خود یازده علامت که کاملاً معرف و مبیّن تلفظ کلمات می‌باشد، درست کردم»[۸۱] روزنامهٔ اطلاعات نیز، پس از مقدمه‌ای، می‌نویسد: «محمد کاظم گل باباپور تاکنون کتاب‌هایی تألیف و تصنیف کرده که مشتمل بر سه دسته است:

دستهٔ اول، کتاب‌های تصنیفی که عبارتند از دستور زبان مازندرانی شامل صرف و نحو و قواعد املاء و صداشناسی، در ۵۲۰ صفحه، علوم بلاغت زبان مازندرانی شامل منطق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه و نقدالشعر و نقدالنثر در ۱۷۴۵ صفحه.

دستهٔ دوم، کتاب‌های تألیفی که عبارتند از فرهنگ زبان مازندرانی شامل ۴۵ هزار واژه، دیوان اشعار به زبان مازندرانی مشتمل بر ۸ هزار بیت.

دسته سوم، کتاب‌های ترجمه‌ای که عبارتند از ترجمه کتاب انوار سهیلی، مثنوی مولوی مشتمل بر ۲۵۶۳۲ بیت، وکلیله و دمنه بهرام شاهی، چهل طوطی، سیاست‌نامه، قابوس‌نامه، جامع التمثیل، حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر، سند بادنامه، اسرار التوحید، فردوس المرشدیه، کشف المحجوب هجویری، جوامع الحکایات، ریاض الحکایات، فرج بعدالشدّه، قصص الانبیاء، و نیز برگردان مجدد مرزبان نامه از ترجمه فارسی به زبان مازندرانی».[۸۲]

اشعار طبری

اشخاصی که «به جز خیابان‌های پرجنجال تهران و دیگر شهرها جایی را ندیده‌اند، تصور می‌نمایند که ادبیات و آثار نفیسه ذوق ایرانی، تنها نظم و نثرهایی است که در فارسیِ کتابی یا فارسیِ فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبیِ موجود در لهجه‌های مختلف ولایتی، که در آیندهٔ نزدیک در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت، شایان توجه نیست. اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثیرات قلبی است، **شاعر روستایی** که تخلص ندارد، و **شعر گفتن را وسیلهٔ ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده** و محسنات پرتکلف بدیع را بلند نیست و تألمات و تأثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان می‌کند، گفتهٔ او بیش‌تر دارای روح و معنای شعر است، و دهقان بچهٔ ساده و صاف که دختری از هم ولایتی‌هایش دل او را ربوده است، و در اعماق جنگل و بالای کوه‌ها، پیِ گله را گرفته و از درد عشق می‌نالد و در زبان خود شعر می‌گوید، بهترین شعر است. به هر اندازه که هوای صحرا و بیابان صاف‌تر، و عواطف و احساسات مردم دهاتی بی‌آلایش‌تر است، اشعار ولایتی نیز به همان اندازه به اشعار شهری تفوق دارد.»[۸۳] علامه محمد قزوینی در دفتر پنجم، در جلد اول مسایل پاریسیه، به «**اشعار قشنگ به لهجه طبری**» اشاره می‌کند.[۸۴]

کسروی می‌گوید: «من در تمام عمر خود یاد ندارم که استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم. لیکن خوب یاد دارم... روزی را که در ساری در مجلسی بودیم، پسری که در باغ مجاور علف می‌چید، با صدای بلند اشعار عاشقانه‌ای را درزبان مازندرانی می‌خواند، مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آورد

که خودداری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه‌وار در باغچه گردش می‌کردم.»[۸۵] وی اضافه می‌کند: «... آیا مضامین عالیه که از دهن صاف و بی‌آلایش آن‌ها تراوش می‌کند، ارزشی ندارد؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که در لهجه‌های ولایتی... در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است، در خور توجه نیست؟»[۸۶]

اینک، چند نمونه از «**اشعار عاشقانه** در زبان مازندرانی» راکه کسروی با شنیدن نظیر آن‌ها «دیوانه‌وار» به طرب آمده است، در این جا نقل می‌کنیم:

کیجا مسّ و، کیجا مس و کیجا مس — ته جفت جوجوره کسی بزونهٔ دس
خدا دونّه که هیچکی تزونه دس — هوا گرم بیّه و بهیّه بولس[۸۷]

* * *

بلنّه کوه سر، آهو در انه — شه جیف دس کنه، لیمو درنه
شه جیف دس کنّه، لیموی تازه — رفقون بخرین سوقات نومزه

* * *

خداوندا مره ریکا چه کردی — اسیر مردم کیجا[۸۸] **چه کردی**
اسیر مردم کیجا بنیمه — نکرده عاشقی رسوا بنیمه

* * *

درخت تی تی بیارده — ما جان نی نی بیارده
ما جان جفت سینه — دست نکنین و سینه

در دیوان طالب هم آمده است:

آخر بدی کیجا چی کار هکردی — تسه امَهِ محله‌ره انکارهکردی
اَمِه محله جا فرار هکردی — غریبه ریکاره شه یارهکردی
شونه شبنم روز هم دم نوونه — توشه یار دل مرهم نوونه[۸۹]

در شعر عامیانه مازندران همه اشکال شعری قدیم را می‌توان یافت و زمینهٔ وسیعی برای مطالعه در اختیار است. رایج‌ترین و جالب‌ترین شعر عامیانه به صورت ترانه یا دو

بیتی است. **ترانه شعری است** که به آهنگ سروده می‌شود و غالباً از نوع غزل است یعنی از شادی‌ها، رنج‌ها، عشق‌ها، گاهی از خرده گیری‌های انبوه مردم سخن می‌گوید. ترانه اشکال گوناگون دارد و ممکن است چند بیتی با برگردان‌های یک نواخت و یا دوبیتی باشد. این دو شکل ترانه امروز هم بر سر زبان‌ها است و همیشه با آهنگ مخصوصی هم‌راه می‌باشد.

ترانه مازندرانی مانند دو بیتی‌های شهرستان‌های دیگری دارای مضمون تغزلی است از عشق و امید و آرزوی مردم گفتگو می‌کند، چیزی که هست ترانه‌های مازندرانی غالباً **رنگ مه آلود** این سرزمین را نشان می‌دهد. یکی از این ترانه‌ها از بیم و امید یک روز بارانی سخن می‌گوید:

هواره ابر بیته وای بر من **همی ترسم که بارد بر سر من**

همی ترسم که باد و ورف و بارون **منو و مه یار بمونیم در بیابون**

از این گونه ترانه‌ها که بگذریم، ترانه‌های دیگر نیز بر سر زبان هاست که دقیقاً نمی‌توان آن‌ها را شعر عامیانه به حساب آورد زیرا یکی از ویژگی‌های شعر عامیانه گم‌نام بودن سراینده آنست، در حالی که این ترانه‌ها از سراینده سرشناس به نام «امیر پازواری» است، ولی ترانه‌های امیر از آن جا که سخت نزدیک به زندگی و عواطف معمولی انبوه مردم مازندران است از آغاز بر سر زبان‌ها افتاده است. اکنون چنان با روح و دل مردم ساده آمیخته و عجین شده که هرگز نمی‌توان آن‌ها را از ترانه‌های عامیانه جدا کرد و یا بازشناخت.

ترانه‌های امیر با همهٔ این که صورتی ساده و مردم پسند دارد بیش‌تر از مفاهیم بلند فلسفی برخوردار است و عارف و عامی هر دو می‌توانند از آن لذت ببرند و شاید راز محبوبیت امیر در سراسر مرز و بوم مازندران، همین نکته باشد.

در مورد **فرهنگ عامیانه مازندران** به علّت وضع طبیعی و شرایط اقلیمی خاصّ خود کم‌تر از بخش‌های دیگر ایران زمین دستخوش نفوذ اقوام بیگانه گردیده به طوری که

هنوز با وجود رخنه تمدّن جدید، بسیاری از آداب و رسوم باستانی و هم‌چنین پندارها و عقاید کهن در این سرزمین باقی و بر سر زبان‌هاست. از این رو **فرهنگ عـامیانهٔ مـردم مازندران یکی از اصیل‌ترین و پایدارترین** و پر مایه‌ترین رنگ‌های ملّی کشـور مـاست (هرگاه این منبع عظیم فرهنگی کشور به شیوه‌ای علمی و درست گردآوری شود و مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار گیرد چه بسا نکته‌های مجهولی از فرهنگ ملّی ما در زمینهٔ مذهب ـ گاه شماری ـ جشن‌ها ـ شعر و ادبیّات روشن خواهد شد.

در این جا باید اشاره شود که مردم مازندران به غلط زبان خود را «گیلکی» می‌نامند در صورتی که گویش گیلکی مربوط به مردم گیل و سرزمین گیلان است. این اشتباه قطعاً از نسبت بی‌مورد دیگران سرچشمه می‌گیرد. هم‌چنان که مردم ایران اصطلاح «عجم» را از عَرَب‌ها گرفته‌اند و سپس برای خود به کار برده‌اند.

گویش مازندرانی که در سرزمین پهناوری تکلم می‌شود، با وجود اختلافات جزیی که در روستاهای دور و نزدیک به گوش می‌خورد از نظر دستگاه واژگان و همچنین از نظر ساختمان نحوی، دارای وحدتی است که اصطلاح گویش مازندرانی را ایجاب می‌کند. در گویش طبری باید قدری عمیق‌تر فکر کرد. این زبان دارای سنن ادبی بوده است که بـه دلایلی این موقعیت را از دست داده و به صورت یک گویش در آمده است.

آیا می‌توان تصوّر کرد که زبان طبری متأثر از زبان پهلوی است؟ باید به ایـن نکـته اشاره کرد که پهلوی را به شمالی و جنوبی تقسیم کرده‌اند. **پهلوی شمالی** همان زبـانی است که **پَهْلَوْها** ـ اشکانی‌ها به کار می‌بردند. ساسانی‌ها که روی کار آمدند **زبان پهلوی جنوبی**، زبان نوشتاری‌شان بود که به آن پارسی هم می‌گویند. حالا آن پَهْلَوی شمالی که مال پَهلَوْها است خویشاوندی نزدیک باگویش طبری دارد ـ خویشاوند نه متأثر. گویش طبری یکی از شاخه‌های پهلوی شمالی است که زبان پَهْلَوْها باشد.

ازگویش مازندرانی، هرگاه از تک بیت هایی که جسته وگریخته در متون رسمی نقل شده است چشم بپوشیم، شوربختانه هیچ متن کتبی به جا نمانده است. حتی از «مرزبان

نامه» که اصلاً به گویش طبری تهیه شده بود امروزه اثری به جا نیست. در اواخر قرن گذشته یک **نصاب منظوم** از گویش طبری سروده شده که در واژه نامه طبری تألیف استاد دکتر صادق کیا نقل شده است.[۹۰]

غیر از اشعار عاشقانه، که معمولاً با آهنگ خوانده می‌شود، اشعار ادبی نیز، به این زبان سروده شده است اما، مع‌الاسف، این اشعار خیلی زیاد دست خوش تصحیف و تصرفات کاتبین گردید. به علاوه، چون زبان طبری عهدهای قدیم با لغت طبری حالیه تفاوت دارد، فهمیدن کامل مضامین آن اشعار و تصحیح اغلاط آن‌ها خالی از صعوبت نیست. در این جا، چند فقره از آن‌ها نقل می‌شود:

۱ـ به نوشتهٔ ابن اسفندیار کاتب «کیکاووس استندار چون خواست بر او [شاه غازی رستم بن شهریار] عصیان کند با قاضی ولایت خویش مشورت کرد او را بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی به رویان شد و کران تاکران ولایت را آتش در زده ویران کرد، [اسپهبد] خورشید بن ابوالقاسم مامطیری می‌گوید:

تدبیر کرده کادی کی کوشک بسوجن   اونی که شه کوشک پربیه تابلوجن

نون کشور بوین سوجن کهون اورجن   تدبیر کرده کادی دیرهار موجن[۹۱]

دکتر صادق کیا ابیات فوق را چنین ترجمه کرده است:

تدبیرکننده قاضی که کوشک بسوزند   آن که کوشک خود او پر بوده تا به روزن

اکنون کشور بین سوزان جهان افروزان   تدبیر کرده قاضی...[۹۲]

۲ـ در زمانی که «**امیر تیمور** متوجه ماوراء النهر شد و آمل را به **سید علی** داد [حدود ۸۰۵ ق]، در رستمدار در هر گوشه ملکی نشسته به ریاست مشغول بود و ناتله رستاق به **ملک کیومرث** بود... وی مکتوبی از منشأت طبع خود نزد امیر سلیمان شاه بن داوود که از امرای بزرگ امیرتیمور بود... و مهام دارالمرز [مازندران] را هم حواله به رأی عالی او کرده بودند، بنوشت و در آخر آن، این اشعار طبری را نوشت:

تا ندیمه تی چره‌تر و خور رنگ   کلا پشت می‌پوشش گمان می‌ینگ

یا به دشمن چش کنم خاک یکی چنگ یا دشمن به می‌خون کنی جامه ره رنگ

و نیز از گفته‌ی او است:

من دومه به دریو انگومه میر بسومون تجن به کنار چاک بزه تا به دامون

اسری برزی کوکرد مجیک بکوهون انگومه زری کو به مشک و یابون»(۹۳)

۳ـ کیاافراسیاب چلاو [حدود ۷۵۸ ق]، به لفظ طبری رباعی سروده که این است:

مَلِک رستمدار پسر شاه غازی آمل نتّوتی گیتن وازی وازی

مردان جنگی دارمه اسبون تازی پرفرسیومه من به این درازی(۹۴)

وی بعد از شکست دادن کیا جلال متمیر می‌گوید:

اوی من بویمه لشگرها بدیمه لیران اژدها ره به دم‌ها کشیمه

شه دشمن ره وابسته میون بدیمه اوی من شمای بوزین بویمه(۹۵)

شاعران طبری‌گو و دیوان اشعار آن‌ها

۱ـ نخستین کتابی که می‌توان به عنوان «**دیوان اشعار مازندرانی**» نام برد، نیکی‌نامه سرودهٔ اسپهبد مرزبان بن رستم مؤلف کتاب مرزبان‌نامه است. ابن اسفندیار کاتب می‌نویسد «به نظم طبری او را دیوانی است که نیکی‌نامه می‌گویند، دستور نظم طبرستان است [به زبان طبری] و ابراهیم معینی گوید:

چنین گته دونای زرین کتاره به نیکی نومه که شر جایه باره

این پیری پیاچه اندوهن کاره پیاچه کمارزم برده این پیاره(۹۶)

۲ـ یکی از شعرای طبرستان در عهد دیالمه «**دیواره دز**» است که **مسته مرد** هم لقب

داشته است. ابن اسفندیار سبب لقب او را به «دیـواره دز» ایـن طـور بـیان مـی‌کند: «از طبرستان به بغداد شد[۹۷] تا به خدمت شهنشاه عضدالدوله برسد... روزی که عضدالدوله به نشاط شراب در بعضی حدایق خلوت ساخته بود، رفت و بر حصار باغ دوید آهسته از آن جانب به زیر افتاد. قواد و سرهنگان بر او تاختند و سیلی زدن گرفتند. آواز او به سمع عضدوالدله رسید طلب داشت و احوال پرسید شاعر تقبیل بیافت و قصیده‌ای که انشـاء کرده بود بر خواند. عضدالدوله از قوت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند و گفت دروغ می‌گویی از مثل تو این سخن عجیب است. او به جانب نظر افکند تا چنان که عادت است، بدیهه بفرماید قضا را کنیزک مطربه‌ای نشسته بود جامهٔ ابریشمی کبود پـوشیده، آستین به روی بازو گرفته؛ شاعر را گفت اگر قصیده منحول[۹۸] نیست، صفت کنیزک بگو، شاعر بدیهة می‌گوید:

کـــو و ســـدره نـــیله بـــداو ایـــن	**دادیم کته دیم ای مردمون و شـاین**
خیری پنهون گرد ونـرگس نـمایون	**ای خیری خـویه داوسـتی ور ایـن**
کـویی خـورشی بـاین بـومد ایـن	**ای دریا و نیمی و نیمومه آیـن**[۹۹]

اما، سبب نامیدنش به «مسته مرد» این بود که «وی به علت مستی زندانی شد و وقتی که جریان را در نزد قابوس بیان نمود، او را مسته مرد لقب داد».[۱۰۰] علامه محمدقزوینی نام اورا «**دیواره وزه**، و «**مسته مرد**» ضبط کرده و نوشته است: «هر دو لقب شاعرانی بوده، طبرستانی از شعرای عضدالدوله... **مسته مرد** از آن گویند که در آمل شراب خورد، فقها و مردم بیرون افتادند و او را گرفته به چهار سوی شهر حد زده به زندان محبوس کردند و از حبس بگریخت و پیش شمس المعالی [قابوس] به جرجان رفت و اشعار او در تاریخ طبرستان مذکور است».[۱۰۱]

۳ـ **قطب رویانی** ـ سید ظهیرالدین می‌نویسد: «.. در رویان شاعر طبری گویی بود که او را قطب رویانی می‌گفتند: ترجیعی به لفظ طبری در صفت بهار و وصف شکار گفته که معنی آن این است: که چون از حوت [ماهی، ماه اسفند] آفـتاب بـه حـمل [بـره، مـاه

فروردین] رفت باز گردد که بهاریات شکفته است...[۱۰۲]

چند بیت دیگر از این قصیده چنین است:

داواوره[۱۰۳] ورشی چـل شـم[۱۰۴] ای شـیم[۱۰۵]
وادیم کرد که به ناز و شکت و هاد بـه جـیردیم[۱۰۶]

کـــــــنی کـــــرم والکت شـــــرما و کـــــالیم
روبـــــــــاری او هـــــارش بـــــای ورف لیـــــم

مـــــیه‌شی شــــــنی ای ســـــنبله خـــوری بـــیم
اکـــــهو ســـــنبل و ریکـــــرد زیـــــله رازیـــــم

نـــــرگیس دهـــیت جـــام زر دریـــو و پـــات ســـیم
دیـــــــــیری بـــــبازریر بســـــیم رزی مـــــیم

و نـــــوشه نـــــباز هـــــو کـــرد ســـرو درومـــه
جـــــادر بکــــــهو کـــرد بکـــلون کـــردجومه[۱۰۷]

و بیت آخر آن، این است:

هـــاییر کـــرد کـــوه بـــریو نـــیرنگ — یا بهل انداج که نیه آن یکی سنگ[۱۰۸]

۴ـ **سراج الدین قمری:** اولیاء الله آملی نوشته است که «وقتی در خراطه کلاته [قراته کلاته] آمل، بر لب رود هرهز، تفرج می‌کردم در دیوار کهنهٔ عمارت متر ملک اردشیر، قصیدهٔ مطولی از گفته سراج الدین قمری، نوشته دیدم که مطلع آن این است:

اردشیر آن شـه پـر دل کـه گـه بـخشش و جـنگ
نگـــــذارد اثـــــر از هســـتی دریـــا و نـــهنگ

آن کـــه بـــهرام فـــلک روی ســـوی گـــور نـهد
چون وی از کیش برآرد به گه جنگ خدنگ»[۱۰۹]

هدایت در مجمع الفصحا نوشته است: «... باکمال اسماعیل معاصر بوده و در مدح سلطان غیاث الدین خوارزمی شعر سروده و طبع خوشی داشته»[۱۱۰]

۵ـ **دیوان اشعار استاد علی پیروز** به زبان مازندرانی، مداح عضدالدوله دیلمی.

۶ـ **دیوان اشعار کیا افراسیاب چلاوی** [چلابی].

۷ـ **دیوان اشعار اسپهبد خورشید** بن ابوالقاسم مامطیری.

۸ـ **دیوان اشعار میرعبدالعظیم:** ظهیرالدین مرعشی چهاربیت از شعرهای دیوان او را در تاریخ خود ذکر نموده است:

تا ندیمه تی چره‌تر و خور رنگ — کلا پشت می‌پوشش کمان می‌ینگ

یا به دشمن چش کنم خاک یکی چنگ — یا دشمن به من خون کنی جامه ره رنگ

* * *

من دومه به دریو انکومه میر به سومون — تجن به کنار چاک بزه تا به دامون

اسری برزی کوکرد مجیک به کوجون — انکومه زری کو به مشک و یابون[111]

۹ـ **مجموعه اشعار کیکاووس** بن اسکندربن وشمگیر.

۱۰ـ **باوندنامه** (منظوم).

۱۱ـ **شکره** (شکر است).

۱۲ـ دیوان **اشعار ابراهیم معینی.**

۱۳ـ **دیوان اشعار قاضی هجیم**[112] مولد و مسکن او آمل بود. هجیم قاضی با ایمان و همیشه اوقات به عبادت مشغول بود. طبع شعر هم داشت.[113] ابن اسفندیار می‌نویسد: «قاضی هجیم مردی زاهد و عالم بود و تربت او در مشهد آل رسول الله به محلهٔ عوامی کوی واقع است و شاهد فضل او قصیده‌ای است که برحسب طیبت به یکی از فضلای طبرستان فرستاده، به لغات فارسی و عربی».[114] دو بیت آخر آن این است:

هر که واهانمای‌ها مردم — دونی که وابیای وا وا او

این به اون وزنه که دقیقی گته — «لی تلی لی تناتنا او»[115]

۱۴ـ دیوان اشعار شعرای متأخر به زبان مازندرانی: **زرگر، نصیر، طالب، زهره چلاوی،**

رعنا و **نجما**، **رضاخراتی** (در اواخر زندیه و اوایل قاجاریه).

۱۵ ـ از همه معروف‌تر دیوان اشعار **امیر پازواری** است: «وی از مجاذیب عاشقان و از قدمای صادق [است]، اعراب وی را شیخ العجم نامند. دیوانش همه رباعی و رباعیاتش به لفظ پهلوی (مازندرانی) است. مزارش در دارالمرز [مازندران] مشهور است».(۱۱۶)

اما برخلاف نوشته مذکور، مزارش نه تنها در مازندران مشهور نیست بلکه از زندگی او و زمان آن اطلاع دقیقی در دست نیست. رضاقلی خان الله باشی (هدایت) او را به شرح فوق، از متقدمان می‌شمارد ولی هیچ آگاهی دیگر نمی‌دهد:(۱۱۷) از افسانه‌هایی هم که دربارهٔ او بر سر زبان مردم است، گره‌ای گشوده نمی‌شود.(۱۱۸) یکی از این افسانه‌ها را، که راجع به سوار ناشناس و خربزه و گوهر است، **پروفسور درن** در مقدمهٔ دیوان امیر پازواری به تفصیل ذکر نمود.(۱۱۹) این دیوان را **پروفسور درن** به یاری **محمد شفیع مازندرانی** (که به طور یقین، غیر از محمد شفیع صدر اعظم فتحعلی شاه بود)، گردآوری و تنظیم نمود. در مورد این محمد شفیع (هم کار پروفسور درن)، «نویسنده» به ضرس قاطع نظر بر این دارد که محمد شفیع مذکور مطلقا نمی‌تواند همان میرزا شفیع صدر اعظم باشد زیرا غیر از دلایل بسیار که بعداً توضیح داده خواهد شد، صدراعظم در سال ۱۲۳۴ ق وفات یافت و دیوان امیر پازواری در سال ۱۲۷۷ ق، یعنی ۴۳ سال بعد از وفات صدر اعظم، توسط برنهارد درن با هم کاری محمد شفیع مازندرانی به چاپ رسیده است. **یوسف الهی** محقق جوان در نامهٔ مورخ اول آبان ۱۳۸۰ که به «نویسنده» نوشته است، تأیید نمود که: «بنده نیز با شما هم عقیده هستم که این میرزا محمد شفیع با میرزا محمد شفیع صدر اعظم متفاوت است. البته صاحب این قلم [یوسف الهی] به هنگام پژوهش در خصوص شعرای بابل، به این نتیجه رسیده بودم، و برای این که مطمئن شوم، از محمد کاظم گل باباپور (پنج سال پیش) [سال ۱۳۷۵ ش] استفتاء نمودم و ایشان هم این نظر را تأیید نموده و گفتند این میرزا شفیع بارفروشی [هم کار پروفسور درن] اهل بابل بود، نه بندپی، و کارمند کنسول روسیه در مازندران بود به طوری که شش ماه بهار و

تابستان را در مسکو، و زمستان و پاییز را در بابل بسر می‌برد [!]... گل باباپور جای گاه منزل او را در یکی از کوچه‌های آن اطراف (محله اجابن) به من نشان داد. البته از لحاظ مقایسهٔ زمانی نیز این دو به هیچ وجه هم‌زمان نبوده‌اند».(۱۲۰)

بازآییم به مقصود، که غرض دیوان امیر پازواری است. در مقدمه این دیوان، شمه‌ای از شرح حال امیر پازواری، که به افسانه شبیه است ذکر شده است. به نوشته پروفسور درن، شیخ العجم مازندرانی، که امیر پازواری باشد، مردی بود دهقانی و عوام و علی الظاهر در نزد یکی از دهقانان به عنوان نوکری در قید ولیکن در باطن، پای دلش در سلسله عشق دختر اربابش دربند بوده، به امید بوستان وصالش به بوستان کاری مشغول بوده... چون نام معشوقهٔ او **گوهر** بوده در اشعارش معشوقهٔ حقیقی خود را به همین اسم می‌نامید. گاهی از **خدیجه** نام می‌برد و بین دو یار حیران می‌شود:

ندومه که چل بهتره یا چلیچه | **ندومه گهر بهتره یا خدیجه**(۱۲۱)

گهر گل دیم پیغمبر نتیجه | **خدیجه خانم سرخ گل دستیجه**(۱۲۲)

با توجه به نام گهر، در شعر فوق، که نام معشوقه امیر پازواری بود، می‌توان تا حدودی گفت که این نام و نام امیر، همان است که طالب در اشعار خود به آن‌ها اشاره کرده و خطاب به زهره (معشوقه خود) آرزو کرده است:

بوریم زیارت شاه خراسون | **زن و شی بنوویم به حکم یزدون**

از اونچه بوریم تا ملک هندسّون | **امیر و گهر و لیلی و مجنون**

(مثنوی زهره و طالب، ص ۱۴۸)

با استناد به اشعار طالب، در صورت صحت انتساب، می‌توان گفت که امیر و گهر یا **قبل از عصر طالب**، و یا **دست کم، معاصر او**، و مشهور بوده‌اند مگر آن که وجود آنان، **داستانی عاشقانه** مانند لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و نظایر آن‌ها بوده باشد. محقق جوان و پُر تلاش شهر ما: **شه‌رام قلی پور گودرزی**، که تاکنون از او مقاله‌های چندی در زمینهٔ بابل و مازندران‌شناسی در مجله‌های مختلف به چاپ رسیده، و در عین صباوت راه

یک صد ساله پیموده است، در مقاله‌ای تحت عنوان: «درآمدی بر امیر پازواری» نوشته است: «طالب به زبان مازندرانی حتّی یک بیت نسروده است و آن چه به نام «طالبا» در گویش مازندرانی است، همان سروده‌های خواهرش «خیرالنساء» یا «ستی النساء» می‌باشد که در فراق برادرش سروده است».(۱۲۳) این نظر، به فرض صحت، انتساب دو بیتی منتسب به طالب دربارهٔ امیر و گهر را مخدوش می‌سازد و به زیر سئوال می‌برد. به نظر پروفسور درن، چون امیر پازواری در شعر خود از باغ ارم [باغ جزیره بحرارم] نام برده است احتمال دارد که معاصر شاه عباس بوده باشد:

شاه ترکستان و روم و فرنگ زمینمه — شاه سرحد هند و خطا [ختا] و چینمه
شاه گل باغ ارم گل چینمه — سکندر صفت شاه همه زمینمه(۱۲۴)

عباس شایان هم می‌نویسد «از مضمون رباعی زیر (اگر صحت انتساب شعر به امیر محرز باشد) می‌توان دانست که او در اواخر [اواسط] دورهٔ صفویه می‌زیسته است:

شاه عباس کبیر اشرف [بهشهر] رجا بساته — ستون به ستون قرص طلا بساته
سنگ مرمر ره دَر کنّا بساته — نامرد فلک کاروانسرا بساته»(۱۲۵)

این رباعی به صورت دیگری نیز در افواه است:

شاه اون شاهه که اشرف رِجا بساته — ستون به ستون قرص طلا بساته
سنگ مرمر ره آدم‌نما [مجسمه] بساته — فلک نهشته و کاروانسرا بساته

اما، امیر در این رباعی فقط از اشرف نام می‌برد و حتی به دلالت ظاهر نمی‌توان حکم کرد که امیر در زمان احداث اشرف می‌زیست.

رابینو می‌نویسد: «فقط از نام امیر پیدا است که اهل پازوار از توابع بابل است»(۱۲۶) اما، غیر از نام او، بیتی در دیوان او دیده می‌شود، که در صورت صحت انتساب، به پازواری بودنِ امیر دلالت می‌کند:

مرکَل امیر گننه پازوارِ — بلودست اثیت مرز گیرمه تیم جارِ(۱۲۷)

استاد دکتر طلعت بصاری از بانوان فاضل شهر ما، می‌نویسد: «**کل** در لهجه مازندرانی

هم به معنی **کچل** است و هم مخفف **کربلائی**، که قبل از اسم افرادی که به زیارت کربلا رفته‌اند، می‌آورند. منظور امیر از این که اغلب خود را کل امیر می‌نامد، به احتمال قوی این بوده که **کربلائی است نه امیر کچل**» (مجله کاوه شماره ۸۴ ص ۲۵۶ زیرنویس شماره ۱)؛ اما به نظر نگارنده در لهجه مازندرانی مخفف کربلائی، **کبل** است که نه **کل**، مانند: کبلعلی، کبل عباس، کبل اصغر، کبل آقا حسین؛ و در خطاب می‌گویند: **کبلئی** یا «کبل آقا»؛ در اشعار امیر پازواری هم باید کبل باشد شاید «کل» سهو کاتب باشد. در این مورد، نویسنده توفیق حاصل نمود که تلفنی از استاد دکتر طلعت بصاری استعلام نماید که نوشتهٔ ایشان راجع به «کل» مخفف کربلائی، آیا مستند کتبی دارد یا سماعی است. ایشان با نهایت بزرگواری و از راه لطف، جواب دادند که سماعی است و در زمان اقامتشان در بابل، بارها این کلمه را شنیده‌اند از جمله به کرات شنیده‌اند که به موذن مسجد رودگر محله، که محل اقامت خانواده معظم له بود، «کل ممدلی» خطاب می‌کردند.

غلام رضا طبری در مقالهٔ «الهی سوبکنی ـ انوشک بوی ـ انوشک بزی، روزنه‌ای به باغ گل» می‌نویسد: «به طور معمول کلمه **کل** در مازندران، هم به معنی **کچل** و یا **جانشین**، مثل کل پیر به معنی ناپدری و پدر اندر، یا به معنی اولین جوانهٔ دانه است، مثل: کل بزه با کله شیرین تره،... بنابراین، کسی خود را بدین صفت معرفی نمی‌کند بلکه چون حرف کاف و گاف را با یک سرکش می‌نوشتند، کل خوانده شده است در حالی که اصل آن کلمه **گل** است که در کلماتی مثل گل آقا، گل بابا، گل برار، گل ببو، گل باجی، گل محمد، گل عمو، گل علی، گل خاتون، گل بانو، گل داش،... و نیز به عنوان پسوند تحبیب مثل: ننه گل، باباگل، برار گل، علی گل، دده گل... هنوز هم به کار می‌رود....»(۱۲۸)

در فهرست مؤلفین کتب چاپی، تحت عنوان «شیخ العجم امیر پازواری مازندرانی، نوشته شده است: «وی در اوان سلطنت امیر تیمو گورگانی، سال ۸۵۰ ق، می‌زیست. مدتی مغضوب سلطان واقع شده، به هندوستان تبعید گردید. پس از چندی احضار و مورد نوازش واقع شد و قریهٔ امیر کلا از توابع پازوار بابل به وی تفویض گشت؛ گویند در

همان قریه مدفون است»[۱۲۹]

در دیوان امیر اشاره‌هایی دارد که وی در امیر کلا اقامت داشته و به نفت فروشی مشغول بود.»

امیر کلا او چه جائی دارنه	**امیردتر گردن صراحی دارنه**
هر کسی امیر دترجه یاری دارنه	**صد سال عمر درازی دارنه**[۱۳۰]
امیر کلا اتا نفتروش بدیمه	**امیر و گهر ر دوش به دوش بدیمه**
و نه تو بزو زلف، بیخ گوش بدیمه	**من که نفتروش بیمه، بی‌هوش بئی مه**[۱۳۱]

اشعار منسوب به امیر، همه دو بیتی است و در بعضی از آن‌ها، نام اشخاصی برده شده که نمی‌توان آن‌ها را شناسائی کرد از جمله:

رضا[۱۳۲] **بوته که دیگر نشومه یالی**	**دنیا در بورده آقا، مه میرزا هادی**
مسجد و محراب آقا، جای تو خالی	**تا روز محشر کشمه ته انتظاری**

ودر یک دو بیتی دیگر، گذشته از نفرینی که در حق آمل، نور، کجور، ساری، لاریجان و پلور نموده، زن «شل پلاپز» را نیز بی‌نصیب از نفرین خود، ننموده است:

آمل تش ایره، نور و کجور بسوزه	**لارجون تش ایره، پل پلور بسوزه**
ساری تش ایره تا سلم و تور بسوزه	**زن «شل پلاپز» پرگور بسوزه**[۱۳۳]

مصرع آخر این دو بیتی را بدین صورت هم ثبت نموده‌اند: آدم نانجیب پرگور بسوزه

اشعار امیر از صدها سال قبل تاکنون **آهنگ مخصوص و جذاب امیری**[۱۳۴] خوانده می‌شود» چوپان‌ها روی کوه، رعیت‌ها توی صحرا و بچه‌ها توی ده، مثل همه جای مازندران، اشعار امیری را به آواز می‌خوانند و چه پرسوز، حتی شنیدم توی تعزیه‌ای هم که چوپانی مطرح است (طفلان مسلم)، امیری می‌خوانند».[۱۳۵]

نمونه‌هایی از **آهنگ امیری** را هنرمندان محلی مازندران، وابسته به وزارت فرهنگ و هنر، در جلسهٔ ۲۴ اسفند ۱۳۴۲ **انجمن دوستداران مازندران** اجرا کرده‌اند.

۱۶ ـ **از دورهٔ زندیه** فقط به یک بیت کوتاه مازندرانی دسترسی یافته‌ام: شیخ علی خان

بورده کلّه ره سگ بورده؛ و چه بساکه «مثلی» بوده است. از دوران فتح‌علی شاه نیز این بیت به دست آمده است:

با کله در لَوِه و اخته قلا (خروس اخته) در کلی‌یه و چه فتحعلی شاه نام خدش ممقلیه(۱۳۶)

(محقق جوان و پرتلاش شهر ما: شه راهم قلی پور که تحقیقات جالبی دربارهٔ «**حکام قاجار در مازندران** نموده است، می‌نویسد: «**محمدقلی میرزا** پسر ارشد فتح علی شاه بود که در ۲۳ رمضان ۱۲۰۳ ق در روستای [ییلاق] نوا [لاریجان] متولد شد و فتح‌علی شاه او را در ۱۱ سالگی [۱۲۱۴ ق] به حکومت مازندران منصوب کرد. وی تا ۱۲۵۰ ق [به مدت ۳۶ سال] در مازندران حکومت کرد».(۱۳۷)

۱۷ـ **شاعر معاصر نوپرداز زمان ما، نیما یوشیج** از اهالی یوش در نور، مجموعه شعری محلی، به نام **روجا**» یعنی ستاره سرخ سحری شباهنگ، دارد که از لحاظ ارزش ادبی فولکوریک با آثار امیر پازواری برابری می‌کند. در این جا چند نمونه از اشعار محلی نیما ذکر می‌شود:

صواحی سر دریو بیّه طلائی روخنه دله زنجیر دو سه ماهی

بزنین تخت و بنوشین صراحی خیال من اونجه‌ها کرده پادشاهی

برگردان: بامدادان دریا طلائی رنگ شده، و ماهی‌ها در رودخانه به گونه زنجیر در یک ردیف قرار گرفته‌اند. تخت بگذارید و صراحی بنوشید، خیال من در آن‌جا پادشاهی می‌کرد.

نیما گنه ندامه رایگونی دونایی بها، هدامه دور جوونی

اساکه و نه دونِم آشکار و درونی خنده گیرنه همسایه ره نهونی

برگردان: نیما می‌گوید عمر را به رایگان از دست ندادم، در برابر دانایی، دوران جوانی را دادم؛ حال که باید چیزهایی آشکار و درونی را بدانم، هم‌سایه را خنده می‌گیرد در نهانی.

من کاج ور قرمز(۱۳۸) **جومه تلی مه چاشنی نخرده گداره هلی مه**

اسا که بحوشتم شیر، نیمه بهارون خونده ره کلی مه



یکی از هنرمندان محلی با چند تن از اعضای انجمن دوستداران مازندران

برگردان: من برگ قرمز چسبیده به درخت کاجم، گدای چاشنی نخورده را بـه سـان درخت آلوچه‌ام، حالا که خشک شدم و تر نیستم برای خواننده بهاران [بلبل و چلچله] آشیانه‌ام.(۱۳۹)

۱۸ـ **احمد غفاری:** وی از شاعران طبری گوی معاصر است؛ و به نوشتهٔ جلیل قیصری در مقدمهٔ مجموعهٔ شعر شاعر، وی «می‌کوشد بیش‌تر روح زیست محیطش را منعکس کند... و بی‌دغدغهٔ نام و نان عاریه‌ای، در دهکدهٔ سبز دلش به آفرینش آثار خود بپردازد» (مقدمه جلیل قیصری، مجموعه شعر مازندرانی احمد غفاری، تحت عنوان: ماه، نا، ننه جان، ساری، نشر شلفین، ۱۳۸۲ ش، ص ۱۲). یکی از اشعار زیبای احمد غفاری، شهر نن جان است که در خبرنامهٔ بارفروش (شماره ۴۶، آبان ۱۳۸۲، ص ۱) نیز به چـاپ رسیده است:

نَن جان

دِتا کِلی سیکا داشته مِه نَن‌جان
زَرینه گوگزا داشته مِه نَن‌جان
جمه شِلوار و نِه کَلوش سیو دار
سه تا دَنون طِلا داشته مِه نَن‌جان
گِل عمو کاپِر آ گِل یَمّه مِزّیر
دِله بَیته کیکا داشته مِه نَن‌جان
زمستون وَرفِ روز عیدی‌شونه ما
پِتّا چارقد ـ کِلا داشته مِه نَن‌جان
صِواحی تا نِماشون هامِج هامِج
بَخرده تَن کوما داشته مِه نَن‌جان
آتی چَنگِل ر تِرشی‌کِرده نَن‌جان
بچا پِلای‌خِرشی‌کِرده نَن‌جان
تِلای وَنگِ وا اذانِ وَختِه
تَدوشتِه گو ر داشتِن چَنّه سخته
هَف ـ هَش تا گو ر دوشتِه تا صِواحی
کِلوم دِله سِروشتِه تا صِواحی
گِته جانِ خِدا مِه شو پِلنِه
تَش هَیتِه شونس یِکِ بو پِلِنه

دِشونِ تِرشِ ماسِ تو هِدائِن
کِچه کِرکِ چینکا ر جو هدائِن
صِوی سَر چار بی‌داری کِرده نَن‌جان
نِماشون وَچه ماری کِرده نَن‌جان
یَمّه جا ر وِجین کِرده تِناری
شِه هَسلی ر سَرین کِرده تِناری
وِنه کِرکِ سیکای دور بَگِردِم
وِنه کِلی تِلای دور بَگِردِم
وِنه مِسواکِ دَنون کِجه دَیِه
وِنه دَنون طِلای دور بَگِردِم
پِتّا وَسنی، پیر شی، رز رزِ سِک
کِلی‌سر هِیای دور بَگِردِم
وِنه کِلجیم می آمَس راغون
وِنه سرِ حِنای دور بَگِردِم
کِتوکِ‌جار دِله لَمپا سو پِشتی
وِنه کمر دِلای دور بَگِردِم
آتا کَم سالِ ماه چرخ هَیتِه وَر کا
وِنه چَکَه سِمای‌دور بَگِردِم

و اینک، چند بیت از ترانهٔ بهاریه سرودهٔ محسن مجیدزاده شاعر بلندآوازهٔ بابل

وَنُوشهٔ سَرْ بزُونهٔ، رِخْ بِنما

بنفشه سراز خاک برون آورد و رخ نمایان کرد

هَمهٔ جا، کُوهُ وُ کَمرِ دَشْت وُ دیِا

همه‌جا، در کوه و دامن، دشت و برون

بیِیُواش، کرکُ چَرهْواش، دَرْ هَمِهٔ جا

سیبواش، کرک چره‌وارش در همه‌جا نمایان شدند

مشتِ الْماش بَوِینهٔ سَرْ شاخِهْها

سرشاخه‌های درختان الماس و شبنم برآوردند

بَزْئِهٔ زِلْفهٔ شهٔ هَرْجا، جابجا

جابه‌جا، به هر جایی ژاله باریده

اَزْ گهٔ هاسِما بِمُونهٔ نسیمِ بِهارِ جا

برگ‌ها از نسیم بهار به رقص درآمدند


محسن مجیدزاده

برای اطلاع از بررسی‌های خاورشناسان (مستشرقین) دربارهٔ زبان مازندرانی، یا صحیح‌تر بگوییم گویش مازندرانی، می‌توان به کتاب‌های: (**فردیناند یوستی**،(۱۴۰) **پروفسور برنهارد درن**(۱۴۱)، **میس لمبتون**،(۱۴۲) و **خوجکو**(۱۴۳) مراجعه کرد. مجلهٔ سخن هم سلسله مقالاتی راجع به واژهٔ تاریخ مازندران(۱۴۴) چاپ نموده؛ و در سال ۱۳۷۵ ش نیز، کتابی به نام گویش ساروی (۱۴۵) منتشر گردیده که بسیار مفید و قابل استفاده است.

برای حسن ختام و تبرک، تصویر شعری از هم شهری ارجمند: **استاد دکتر طلعت بصاری (قبله)**، که به خط خود او است، در این جا چاپ می‌شود؛ باشد شاگردان او که هم اکنون از زنان نام‌دار شهر بابل هستند، خاطره‌ای تازه کنند:

بوُنِهْ

بوُنِه مِنْ بَوینم شِهْ بابِلْ لورِهْ
پِل مَمَدْ حسینْ خان و آقاروُرِهْ

سَبزِهْ مَیدوُنْ، باغِ ملّی، شیشدری
پَنشَمبِهْ بازار وَهَمْ چارْ سُورِه

بُورِمْ باغِ اِرَمْ، قصرِ خیابُونْ
هَکنمْ سَجْدِهْ دبیرستانْ شاپُورِه

مَقبولِ کیجائون واشپه سینه
بِلنِدْ بالا و یِه چشمونْ سیوُرِهْ

کَمُونْ اَبرو سیُوخالِ دَیمَ روُ
تِماشا هَکِنِمْ قِشَنگ روُ رِهْ

چِوونا پاکدِلِ خِشِنِ قد و بالا
جِوونمَرْدْ، باوِفا، سیُو ابرُورِهْ

به یادیار و شهر و خارِ مَرْدِم
مِهْ دِل پَرْ پَرزَنهِ روُزگَنه شورِهْ

وِفادارْهَنّه با اصل و بامهر
همهْ خواهانِنه شِهْ آبِروُ رِهْ

مِرِهْ یاد بیَمُو نارِنج بهارْ
رکجِهْ پیدا کِمّهِ بهارْ بُورِهْ

بِنَفشِهْ دَرانِه با هَلی تی تی
بَچینِمْ دَسّهها گُل خوُد روُرِه

مِهْ دِل تَنگِهْ مِهْ جاهَی گیرنهِ بُونِه
چیچی بَوَمْ وِرِه وِهْ خَوانِهْ بُورِهْ

کِجِهْ بورِهْ بُوزِهِ جانِ ایرون
بُورِهْ بابل بوینِه بابل لوُرِهْ

هِنیشِمْ لِتکارِهْ مسّ و بی‌خیال
تِماشا هَکنِمْ روُخِنه اوُرِهْ

وِرِهْ یالکنه طلعت هَرْ شوُ و روز

بوُنِهْ مِنْ بَونیم شِهْ بابِلْ لوُرِهْ؟

سانتا مونیکا

۲۸ دی ۱۳۸۰

۱۸ ژانویه ۲۰۰۲

مذهب

قبل از اسلام، مردم طبرستان کیش **زردشتی** داشتند و پس از استقرار اسلام، یکی دو قرن طول کشید تا جمعی به مذهب حنفی، گروهی به شیعه زیدی (پنج امامی)، وعده‌ای نیز به حنبلی یا شافعی گرویدند[۱۴۶] به نحوی که در قرن دوم ق، دین اسلام به تدریج جای‌گزین دین مزدیسنا در طبرستان شد. در این عصر، عمّال عرب که از جانب خلیفه در طبرستان حضور داشتند، همه اهل تسنن بودند. چندی نگذشت که زیدیان علوی بر قسمتی از مازندران تسلط یافتند و به اشاعه مذهب **تشیع زیدی** (پنج امامی) و تبلیغ عقاید مذهب زیدیه پرداختند.[۱۴۷] ولی اسپهبدان طبرستان و رستمدار برای تقلیل نفوذ زیدیان علوی، رعایای خود را به قبول آیین تسنن وا می‌داشتند تا این که در زمان حکومت سادات مرعشی (۷۶۳ ق به بعد)، مذهب شیعه ۱۲ امامی، مذهب رسمی مازندران شد و فقط مردم رستمدار تا زمان حکومت کیومرث بن بیستون، به مذهب اهل تسنن و جماعت بودند تا این که ملک کیومرث نقل مذهب کرد و شیعه امامیه شد و اهالی رستمدار نیز نقل مذهب نمودند مگر قریه کدیر که ۷۰۰ رأس اسب اخته دادند و نقل مذهب نکردند.[۱۴۸]

رابینو می‌نویسد "تعصب مردم در امور مذهبی زیاد است ولی این تعصب اکثراً دربارهٔ مراسم و آداب مذهبی است و بسیاری از مردم آن به مسکر و تریاک علاقه دارند».[۱۴۹]

شاعری گفته است:

ملک طبرستان که در آن فسق و فجور	**شامل باشد به حال برنا و ذکور**
دانی زچه دار مؤمنش می‌خوانند	**برعکس نهند نام زنگی کافور**[۱۵۰]

وی اضافه می‌کند: «عده سادات در مازندران زیاد است زیرا بعد از شهادت امام رضا(ع)، بعضی از منسوبان آن حضرت به دیلمان و طبرستان پناهنده شدند و بعضی از ایشان در همان‌جا به شهادت رسیدند و قبر آن‌ها زیارت‌گاه شده است ولی از اولاد آن حضرت در مازندران نماندند».(۱۵۱)

در حال حاضر، اکثریت قریب به اتفاق اهل شهر شیعه امامیه هستند، عده‌ای علی اللهی و کمی اهل سنت دیده می‌شوند(۱۵۲) سابقاً **ارامنهٔ** زیادی در این شهر سکنی داشتند و اغلب در کاروان سرای ملک التجار به تجارت مشغول بودند.(۱۵۳) اما به تدریج تعداد آن‌ها کم شده است. ژوبر سیاح فرانسوی می‌نویسد:

«از مردمان بارفروش نتوانستم کوچک‌ترین پاسخی از پرسش‌های بی‌اهمیت خود بگیرم چون آن‌ها خیلی پرهیز می‌کردند از این‌که مبادا خود را دچار خطر بنمایند. تنها ارمنی هم که در آن شهر بود، جرأت نداشت که به خانهٔ ما بیاید».(۱۵۴)

کلیمی‌ها، قبل از سال‌های اخیر «بیش از ۷۰۰ نفر در آن جا اقامت داشتند. در سال ۱۸۵۹ م کد خدای محل به مکنزی(۱۵۵) گفته بود که عده‌ای که خود او از آن‌ها بود، از بازماندگان کلیمی هایی هستند که به وسیله شاه عباس در مازندران اسکان داده شده بودند»(۱۵۶) امّا، بعد از جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ م) به تدریج کلیمی‌های بابل مهاجرت کرده‌اند.

ارمنی‌ها به علت قلت عده در بابل کلیسا ندارند و کلیمی‌ها در محله خود، **دوکنیسه** دیدنی داشتند که «نگارنده» هر دو کنیسه را بازدید کرده است. کنیسه غربی در زمستان و کنیسه شرقی در تابستان مورد استفاده قرار می‌گرفت ولی در ایام قدیم که تعداد کلیمی‌ها در بابل زیاد بود، هر دو کنیسه، هم‌زمان مورد استفاده بود؛ در هر کنیسه ٦ تورات وجود داشت و علاوه بر آن‌ها، دو تورات خیلی کهنه در یکی، و یک تورات خیلی کهنه در دیگری موجود بود که به علت کهنگی قابل قرائت نبود. روزهای شنبه و دوشنبه و پنج‌شنبه و ایام اعیاد کلیمی و روزه، تورات‌ها را برای زیارت و قرائت، بیرون می‌آوردند

و هر روز سه مرتبه: **صبح و ظهر و شب در کنیسه نماز می‌خواندند.** در موقع بازدید «نگارنده» (تابستان ۱۳۴۳ ش)، ملّای کنیسه: **شکر الله درشان**[۱۵۷] کاهن بود. وصل به کنیسه، مدرسهٔ مذهبی کلیمیان بود که در ۱۳۴۳ ش به علت نداشتن شاگرد، خانه مسکونی شده بود. در ۶۰ سال قبل که مدرسه دایر بود، تدریس به زبان عبری انجام می‌گرفت.[۱۵۸]

«نگارنده» در متن چاپ شدهٔ سخنرانی، به استناد نشریه اداره کل سرشماری و آمار، تعداد کلیمیان بابل را در سال ۱۳۴۳ ش، ۶۹ نفر ذکر نموده است.[۱۵۹] اما، اکنون طبق آخرین سرشماری که در آبان ۱۳۷۵ انجام یافت، تعداد کلیمیان به صفر[۱۶۰] رسیده و دیگر هیچ کلیمی در بابل اقامت ندارد.[۱۶۱]

از بزم جهان، باده گساران همه رفتند — از کوی جنون، سلسله داران همه رفتند

نی کوهکن بی‌سر و پا ماند و نه مجنون — ماتم زده، چون ابر بهاران همه رفتند

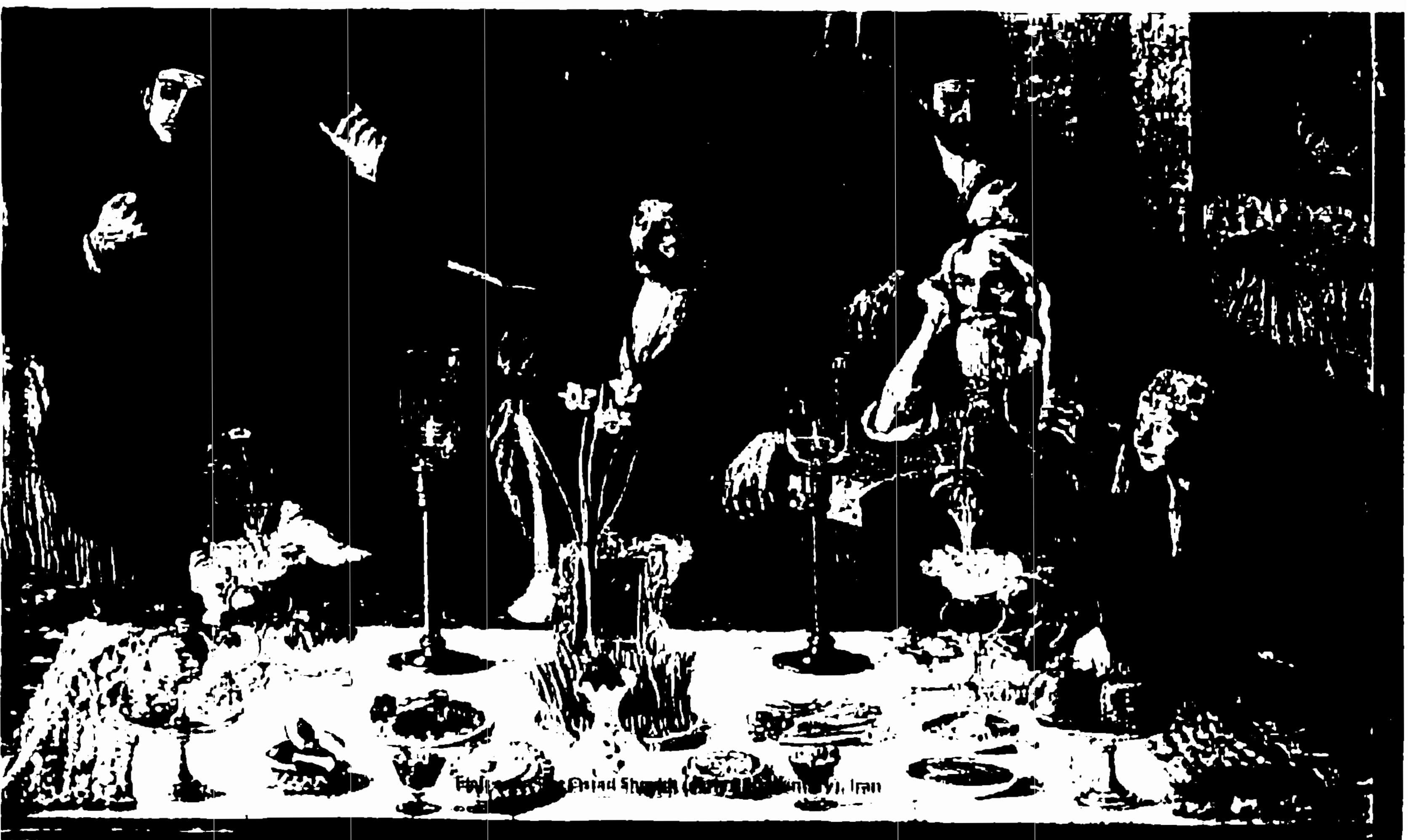
(غزالی مشهدی)

جشن‌ها و اعیاد

بعضی از جشن‌های باستانی[۱۶۲] مانند: جشن مهرگان،[۱۶۳] جشن چهارشنبه سوری[۱۶۳] و عید نوروز[۱۶۴] در بابل مثل اغلب شهرهای ایران، با آداب کم و بیش مشابه برگزار می‌شود.



سفرهٔ سادهٔ هفت‌سین



سفره هفت سین، و در انتظار تحویل سال

ویهار

دارتی تـی، گِـل وُ عَـطر وُ وَ نُـوشِهْ
مِشک وِ گـلو بـوارِ سُـهْ هَـزگـوشِهْ

بـبِولی هِشِـنیِهْ خـال و خُـوشِهْ
تِـمُومِ گِـلِه بـاغ اَطـلِسِهْ پـوشِهْ

هَمِهْ جـا وَنگ و وا هِسّـهْ، خِـروُشِهْ
زَمـین و کُـوه وُ دَرِهْ، سَـبزِهْ پُـوشِهْ

کِنارُو گُـوشِهْ، هَـرجا رَفتْ و رُوشِـهْ
هِـوا مِشکِ تِـتارهْ مِـقتِهْ رُوشِـهْ

«وَنُـوشِهْ دَرِیـمُونِهْ، چِـارِهْ چِـارِهْ»
ویـهارِهْ پَـرخجیرِهْ، لالِـهْ زارِهْ(۱۶۷)

یکی از **مراسم خاص نوروز در بابل** این است که به محض تحویل سال، فرزند ارشد خانواده را بلافاصله و قبل از آن که کسی وارد خانه شود، به بیرون می‌فرستند و او در بیرون، با کندن یک گل وحشی یا بته‌ای سبز، زود به خانه بر می‌گردد و با آن، وارد خانه می‌شود؛ این کار را به شگون خوب تعبیر می‌کنند. اگر عید نوروز با عاشورا یا شهادت حضرت علی (ع) مصادف شود، دید و بازدید را متوقف می‌کنند و عیدی نمی‌دهند. این قبیل مراسم را دو سه روز بعد از پایان محرم یا رمضان، برگزار می‌نمایند. در گذشته، تعارف **گلاب** در دید و بازدیدهای عید، متداول بود. گلاب را در شیشه‌های غرابه مانند کوچک، از کاشان وارد می‌کردند و در گلاب پاش‌های بسیار زیبای چینی یا بلوری (معروف به استانبولی) می‌ریختند.(۱۶۷)

غیر از نوروز، بین جشن‌های محلی، **یلداشو** و «**تیرماسیزه شو** (شب ۱۳ تیر ماه قدیم) از همه معروف‌تر است.

یلدا شو

یلدا شب اول زمستان و آخر پاییز است و «آن درازترین شب‌ها است چنان که گفته‌اند:

شب یلدای غمم را سحری پیدا نیست   گریه‌های سحرم را اثری پیدا نیست»(۱۶۸)

با این وصف، شب یلدا هر قدر دراز و طولانی باشد، باز هم در پی آن سحری است:

هنوز با همه دردم، امید درمان است   که آخری بود آخر شبان یلدا را(۱۶۹)

هم‌چنین، تشبیهات دیگری راجع به شب یلدا، در اشعار شعرای معروف دیده می‌شود از جمله:

همه شب‌های غم، آبستن روز طرب است

یوسف روز زچاه شب یلدا آید (خاقانی)

قندیل فروزی، به شب قدر به مسجد

مسجد شده چون روز و دلت چون شب یلدا (ناصر خسرو)

باد آسایش گیتی نزند بر دل ریش

صبح صادق ندمد تا شب یلدا نرود (سعدی)

بنابرگاه شماری کهن، هر یک از سی روز ماه، نامی خاص داشته است که نام فرشتگان بود. نام ۱۲ ماه سال نیز در میان آن‌ها بود و در هر ماه که نام روز با نام ماه یکی می‌شد، آن روز را جشن می‌گرفتند.در بین ۳۰ روز ماه دی، ۴ روز آن دی نام داشته و هر ۴ روز را جشن می‌گرفتند.

این چهار روز به عدد، عبارت بودند از روزهای اول، هشتم، پانزدهم و بیست و سوم دی ماه، اما امروزه از این چهار جشن، فقط **شب اول دی را به** نام شب یلدا جشن می‌گیرند.

در نظر عامه مردم، زمستان به دو چلّه تقسیم می‌شود: **چله بزرگ** از اول دی ماه تادهم بهمن یعنی تا جشن سده است، **چله کوچک** از دهم بهمن تا بیستم اسفند است و به این علت،کوچک گویند که از سردی هواکاسته می‌شود. شب یلدا آغاز چله بزرگ است که در پایان این شب دراز، تاریکی شکست می‌خورد، روشنایی پیروز و خورشید زاده می‌شود و روزها رو به بلندی می‌نهد. یکی از «هم‌شهریان» ارجمند، نامه‌ای متضمن اطلاعات بسیار سودمند برای «نویسنده» فرستاده و اگر چه نام خود را ننوشته است ولی از محتوای نامه، پیدا است که فردی بسیار فاضل و دانشمند است، وی در باب **چلّه‌های زمستان**، توضیح داده است که: «**چلّه کوچک** از یازده بهمن تا اول اسفند می‌باشد: بیست روز و بیست شب .بنابراین،کوچکی این چلّه به دلیل مدت است. **زمستان نیز بزرگ و کوچک دارد: زمستان بزرگ** از اول آبان تا دهم بهمن (جشن سده) جمعاً یک صد روز

یلدا شو بیّون گیس سیو جیره — یار مهربون خلق و خو جیره

هرگز نمونده درازه شو، جیره — بلبل سرونه: آهنگ نو جیره

رو جا وسنه، شرشراو جیره — نمونده یلدا، چاشت بونه رو، جیره

یلدا شو میرنه، افتاوه سو جیره — تنها عاشق ره درازه شو جیره

عشق و آشتی، هر شهر و کو جیره — مهر و محبت تا دنیا بو، جیره

یارون همه ره روز نکو جیره — دنیا همه ره مواره بو، جیره

برگردان

گیسوی مشکین بلند چون شب یلدا (باشد) زیباست — خلق و خوی یار مهربان زیباست

هرگز دراز شب نپاید، زیباست — بلبل می‌سراید: آهنگ نو زیباست

ستاره تنها نگاه می‌درخشد، شرشر آب زیباست — شب یلدا پایدار نیست، روز آشکار می‌شود، زیباست

شب یلدا می‌میرد، درخشش خورشید زیباست — تنها برای عاشق دراز شب، زیباست

عشق و آشتی در هر شهر و کوی زیباست — مهر و محبت تا جهان برپاست، زیباست

روز نکو برای همه یاران زیباست — [illegible] مبارک بر همه جهانیان زیباست

محسن مجیدزاده

است، جشن سده در پایان این یک صد روز برگزار می‌شود. **زمستان کوچک** پنجاه روز است از یازدهم بهمن تا پایان اسفند». وی اضافه کرده است: «و اما **در مورد شب یلدا** که در ایران، در غروب روز سی ام آذر است، **در حقیقت، باید غروب روز چهارم دی ماه** (شب بیست و پنجم دسامبر) باشد. در روز چهارم دی ماه، زمان تابش خورشید نسبت به کوتاه‌ترین روز سال، یک دقیقه اضافه می‌گردد. طول کوتاه‌ترین روز سال در سرزمین‌های ایران و کشورهای هم مدار با ایران، ۹ ساعت و ۴۴ دقیقه است. تولد **میترا** یعنی بالا آمدن خورشید و تغییر مدار آن، از روز پنجم دی ماه یا بیست و پنجم دسامبر می‌باشد، و در آن شکی نیست که تولد حضرت عیسی مسیح را، اگر در چنان روزی نبوده است، به آن نسبت داده‌اند.(۱۷۰) بنابراین، یلدای حقیقی و طبیعی باید روز پنجم دی ماه (بیست و پنجم دسامبر) باشد یعنی غروب روز چهارم دی ماه؛ کوتاه‌ترین روز سال دهم، بیست و هشتم آذر، و ۹ ساعت و ۴۴ دقیقه است و این ۹ ساعت و ۴۴ دقیقه تا روز چهارم دی ماه ثابت می‌ماند و در روز پنجم دی، یک دقیقه بر طول روز اضافه می‌شود یعنی تابش خورشید یک دقیقه بیش‌تر به زمین می‌رسد و طول روز، در این روز، ۹ ساعت و ۴۵ دقیقه می‌شود».

«**یلدا شو**» در بابل گرد هم‌آئی خانوادگی نیز هست که در این شب، خویشاوندان نزدیک در خانه بزرگ خانواده گرد می‌آیند و دور **کرسی** می‌نشینند و تا نیمه شب به خوردن شب چره، و گرفتن فال حافظ خود را سرگرم می‌کنند. بی‌گمان برای نسل جوان امروز «کرسی گذاشتن» و کنار و یا دور کرسی نشستن نیاز به توصیف دارد. اسباب‌های گرمازای امروز، فرهنگ «کرسی نشستن» را تاحدودی به دست فراموشی سپرده و «شوفاژ سانترال» جای کرسی، راگرفته است. اما، پیرزنان می‌گویند:

ما نمی‌خواهیم هرگز این شوفاژ سانترال ای خوشا ان کرسی و خاکه ذغال (چلنگر)

«**کرسی**» چارپایه مانندی است از چوب به عرض و طول یک متر و بیش‌تر، و حدود ۷۰ سانتی متر پایه؛ معمولاً در وسط اطاق، زمین را به اندازهٔ پایهٔ کرسی می‌کنند و در

وسط آن چاله می‌کنند **(کرسی چال)**، و کرسی را تا حد پایهٔ آن، در زمین کنده شده می‌گذارند(۱۷۱) و روی کرسی، لحاف بزرگ به نام **لحاف کرسی** پهن می‌کنند، در اطراف آن «توشک» و متکا می‌گذارند، و درداخل چاله، **ذغال گداخته** می‌ریزند تاگرم شود. میر الهی همدانی می‌گوید:

تا می‌توان ز فرش چو کرسی جدا مباش — آتش به فرق ریز و مکن اختیار برف

کرسی با صرفه‌ترین وسیله گرم کردن بود. ضمناً، **حوادث زیر کرسی خالی از لطف نبود**، مخصوصاً وقتی که پای طرف (یا نامزد) را با پای پدر یا پدر نامزد عوضی می‌گرفتند.

احسان طبری می‌نویسد: «در وسط اطاق، **کرسی چال**، و در وسط آن، حفره اجاق مانندی بود که در آن به هنگام زمستان برای گرم کردن کرسی، آتش آماده از ذغال چوب می‌ریختند و با خاکستر می‌پوشانیدند. **خاکه زغال** مانند تهران مرسوم نبود».(۱۷۲)

جشن یلدا ریشهٔ ملی دارد ویکی از جشن‌های خاص ایرانی است که هنوز هم پابرجا است و برای تحمل درازی شب تا دیر وقت، افراد خانواده دور هم جمع می‌شوند و ضمن شب چره: خوردن آجیل و میوه، مخصوصاً هندوانه، خربزه و انار، به فال حافظ(۱۷۳) گوش می‌دهند و خود را سرگرم می‌کنند. حکیم سوری در باب میوه‌های شب یلدا می‌گوید:

میوه‌های شب یلدای تو بس خوش مزه بود
از همه خوش‌مزه‌تر، هندونه و خربوزه بود(۱۷۴)

یلدا، میراث باستانی پایا

تبریک هموطن شب یلدا را — این جشن پرشکوه دل آرا را
این یادگار پر فر و دیرنده — میراث باستانی زیبا را
آئین ماست فرخ و زاینده — بر هم زنیم تخمه‌ی نازا را

اندر هواست یاوه سگالیدن | شالوده نیست یاوه سخنها را
بانگ و حوش وحشت مرگ آرد | برپا کنیم غلغل مینا را
تا چند سوگ مرگ بدخواهان؟ | بیخ افکنیم مرگ مفاجا[۱۷۵] را
آیین پاک ماست فروغ مهر | شالوده برکنیم عزاها را
کردار نیک پیشه‌ی خود سازیم | بر هم زنیم اصل معادا[۱۷۶] را
قانون یا دیه ست ملال و غم | گلشن کنیم رقعه‌ی غبرا[۱۷۷] را
بر هم زنیم لانه‌ی جغد شوم | پای افکنیم بانی هیجا[۱۷۸] را
سازیم برقرار بنای صلح | برپا کنیم کاخ مؤاسا[۱۷۹] را
خونا به ریخت چشم و دل از غمها | خون شرف خو شست سویدا[۱۸۰] را
یلداست می‌دهد به جهان مژده | میلاد مهر و شادی فردا را
پایان رسید عمر شب دیجور | بیضا[۱۸۱] شکست، لشگر سودا[۱۸۲] را
هم میهن عزیز همه ساله | یادآوریم گفتهٔ روجا را:
برپا کنیم جشن فرح انگیز | فرخنده فال این شب یلدا را
رخشان کنیم چون خور رخشنده | زیرآوریم عقد ثریا را
با چنگ و نای شور بپا سازیم | چنگ آوریم زهره‌ی زهرا[۱۸۳] را
از ریشه برکنیم کژ آیینی | کژدیسه[۱۸۴] بشکنیم و کژیها را
هدیه کنیم جان به ره میهن | یادآوریم آرش والا را[۱۸۵]

م.م. روجا (محسن مجیدزاده)

تیر ماسیزه شو

این جشن قدمت تاریخی دارد و یکی از جشن‌های باستانی است که بعد از جشن

نوروز، از همه معروف‌تر است و آن را **آب‌ریزان** یا **آب ریزگان** هم می‌گویند که در روز تیر (سیزدهم) در ماه تیر گرفته می‌شود ولی با تقویم شمسی قابل انطباق قطعی نیست زیرا ماه‌های مازندرانی، به علت آن که کبیسه نمی‌گیرند، گردان است و جای هر ماه پس از هر ۱۲۸ سال تقریباً یک ماه در سال پیش‌تر می‌رود. نام دیگر این جشن در شرح بیست باب ملا مظفر «نوروز طبری» یاد شده است.[۱۸۶]

مردم چند روز پیش از رسیدن جشن «تیرماه سیزه شو»، با تهیه شیرینی و آجیل و میوه از قبیل تخمه، کشمش، «**باکله دپیسنّی**» انار، مرکبات، خربزه، هندوانه، به خصوص «**کنس او**»، مهیای جشن می‌شوند. پسرهایی که نامزد دارند، از خانهٔ آنها هدایایی مانند ماهی، مرغابی، اسفناج و مرکبات به خانهٔ دختر می‌فرستند.

امشو مهتاب شو، چه دارنه افسوس　　کیجا رخت هکرده، بهیّه عاروس

بورم نومزه بازی تاونگ خروس　　تیر ماه سیزّه شو را خدا نکن روز

در شب جشن، بعد از شام، خوراکی‌های جشن را بر سر سفره می‌گذارند و اعضای خانواده دور سفره جمع می‌شوند و اشیای فلزی مثل انگشتر، گلوبند و گوشواره در یک ظرف آب می‌اندازند و پاسخ نیت خود را از دیوان حافظ می‌گیرند.

از رسم‌های «تیرماه سیزه شو» فال گوش (**گوش کشی**)، **لال زن شیش** است که شرح آن‌ها در کتاب‌های مختلف نوشته شده است.[۱۸۷]

این جشن را در قدیم **تیرگان** می‌گفتند[۱۸۸] یکی از این جهت که نام روز تیر (روز سیزدهم ماه) با نام ماه (ماه تیر) یکی می‌شد، و طبق قاعدهٔ پارسیان قدیم، لفظ «گان» را که متضمن معنی جمع و تکرار بود، به آن الحاق می‌کردند و «تیرگان» می‌نامیدند و جشن می‌گرفتند. وجه تسمیهٔ دیگر آن، پرتاب تیر توسط **آرش کمان‌گیر** است که در کتاب اوستا ذکر شده و مورخان قدیم، آن را نقل کرده‌اند.[۱۸۹]

به هر حال «تیرماه سیّزه شو» از مشهورترین جشن مردم است. امیرپازواری هم می‌گوید:

امیر بَوْته: تیزماهْ سیَزهْ شوْخجیرهْ　　دوُسّ لَبوُنِ شَزبِتِ اوْخجیرهْ

مَکُونْ بْزَفْهْ وُچِشْ سییوُ خـجیرهْ   عَیْدْ شُو بایْارِ سینَهْ سُـو خـجیرهْ
(خط محسن مجیدزاده، م.م. روجا)

نوروز ماه بیست و شش

این مراسم همان «**فروردگان**» باستانی است واز مراسم شب پیش از آن، خیرات برای مردگان است؛[۱۹۰] اکنون به جای رسم قدیم، در این شب شادی می‌کنند و سرودهایی به زبان مازندرانی در وصف «بیست وششم نوروز ماه» و آمدن سال نو می‌خوانند و هنوز هم متداول است که چند نفر مجتمعاً، بدون آن که در خانه‌ای را دق الباب کنند، فقط در کنار در می‌ایستند و اشعاری به آواز می‌خوانند تا صاحب خانه به آن‌ها عیدی بدهد. این عده را «**نوروز خون**» می‌نامند و تخصص آن‌ها، در این است که قبلاً اسامی افراد خانواده را به دست می‌آورند و موقع «نوروز نومه» خواندن، اسامی افراد خانواده را در اشعار آواز خود می‌گنجانند. یک نفر می‌خواند:

عـلی آن شـاه اولیـا   باشد ترا پشت و پـناه
آقای مـا مشکـل گشـا   ای نوروز سلطون آمده

نفر دیگر، «پیاری» (پیروی) کرده می‌گوید:

بـــاد بــهارون آمـــده   عـــید بــزرگون آمـــده
مـــژده دهــید ای دوســتون   نوروز سلطون آمده   گل در گلستون آمده

و این «نوروزه خونی» آن قدر ادامه می‌یابد تا صاحب خانه انعام نـوروزه خـون را بفرستد. «اگر صاحب‌خانه انعام ندهد یا کافی نباشد، این شعر را می‌خوانند:

بـورد مــی‌منزل آقـا   در بـــمونه زن آقـــا
هـدائـه یک مـن چـپا   مگـه بـیمی امـاگـدا

هـــــدایـــــی مـــاره چـــپا   چپاره ره هدائی هـوا»[۱۹۱]

نوروز خوان‌ها، معمولاً مردانی هستند با کلاه گنبدی که دست مالی به دور آن می‌بندند و قبا و شال وردایی به تن دارند. در این باره قصه‌ای نقل می‌کنند که **ننه پیره زن** عاشق بی‌قرار و خاطر خواه «نوروزه خون» می‌شودوهمین که از آمدن او مطلع می‌گردد، خود را هفت قلم می‌آراید و به انتظار می‌نشیند. اما در همان لحظه، به خواب می‌رود و زمانی بیدار می‌شود که «نوروزه خون» آمده بود؛ و چون ننه پیره‌زن را در خواب دید، برگشت و رفت. ننه پیره زن وقتی بیدار شد، افسوس خورد و قصد هلاک خود نمود.

نوروز خوانی

در صفحات شمال ایران معمول است که از بیست روز به عید نوروز مانده نوروزخوانی می‌کنند باین ترتیب کسانی که سابقه در این کار دارند دوره گردی کرده اشعاری راکه با خودساخته یا دیگران در وصف نوروز سرائیده‌اند می‌خوانند و از صاحبان خانه‌ها انعام می‌گیرند و این کار از زمان‌های قدیم نیز متداول بوده چنانکه در تهران هم درویش‌ها جلوی خانه‌ها برای همین منظور چادر می‌زدند. البتّه چون اشعار از اشخاص مختلف است و اغلب بنا باقتضای وقت ساخته می‌شود ارزشی از لحاظ قدمت ندارد. آهنگ این ترانه نیز ساده و معمولی است و به نظر آشنا می‌آید. شاید در تهران هم شنیده شده باشد. این نغمه دارای دو عضو جمله است که قسمت اوّل شبیه بابوعطاست و عضو دوّم جمله در شور فرود می‌آید.



بهار آمد که مرغان در فغانند   امیر ارسلان را نوحه خوانند



از صفحهٔ ۲۶ کتاب آهنگ‌های محلی، و صفحه ۲۲۹ یادگار فرهنگ آمل

ویهار

(به سبک نوروز خوانی در مازندران)

بِرارون و خاخِرون و عزیزون
صَد و بیست سال بِموندین شاد و خَندون
شِمه دَیین بوئه سون ویهارون
نوینین ناخِشی وُ دَرد و خَرمون
شِماره بَوونه نِعمت فراوون
بِه کوه و دَرّه و دَشت و بِیابون
دارنه نوروزه خون پِر، خَلِه اَرمون
کِه بوئین تِندِرست و پایِکوبون
نوروزه خون، بِدایِنه شِماره
ویهارِه، پِرخجیره، لاله زارِه(۱۹۲)

مادر مه

روز اول هر ماه را «مارم» یا «مادرم» و آخر ماه را «ماسر» یا «آخربن» می‌نامند و رسم چنان است که صبح روز اول ماه، به خصوص روز اول ماه فروردین بعد از ساعت تحویل سال، یکی از جوانان خانواده، قرآنی به دست می‌گیرد و از خانه خارج می‌شود، قبل از او هیچ کس مجاز نیست که از خانه خارج شود. آن جوان قرآن به دست دقایقی در بیرون خانه می‌ماند و سپس، با یک عدد نانِ (علامت برکت) یا یک شاخه گل به خانه باز می‌گردد، بدون آن که قبل از مراجعت او، کسی را به خانه راه بدهند. این عمل را «**مادرمه**» می‌نامند و آن را شگونی برای خانواده در آن ماه یا در آن سال می‌شمارند.

آداب عروسی

آداب عروسی در بابل تقریباً نظیر سایر نقاط مازندران است.[۱۹۳] از آن میان چند رسم زیر را می‌توان ذکر نمود:

۱ـ خطبه خوانی ـ خطبه خوانی انجام مقدمات مراسم مذهبی ازدواج است:[۱۹۴] مردهای خویشاوند و دوستان نزدیک داماد، در منزل پدر او شام صرف می‌کنند و سپس، همگی به اتفاق یک روحانی به منزل عروس می‌روند و در آن جا، که بستگان عروس نیز حضور دارند، ابتدا ملای روحانی خطبهٔ نامزدی را به صدای بلند قرائت

می‌کند و سپس، شربت و شیرینی صرف می‌شود. غرض از خطبه خواندن این است که عروس و داماد، قبل از انجام مراسم عقد(۱۹۵) یعنی در دوران نامزدی، «تا اندازه‌ای محرم شرعی» بشوند و برای دیدار یکدیگر و گردش و سینما رفتن، مانعی نداشته باشند. خطبه خوانی ریشهٔ مذهبی دارد: در مجلس نامزدی حضرت علی و حضرت فاطمه علیهما السلام، پیغمبر اکرم (ص) خطبهٔ عقد را که خطبهٔ معروف حضرت آدم می‌باشد (و معمولاً برای دعا و درخواست حاجات خوانده می‌شود) قرائت کرد.

۲ـ جشن نامزدی ـ سابقاً، تا همین اواخر، اندکی بعد از خطبه خوانی، جشن نامزدی برگزار می‌شد که به «**انگشتر زنی**» معروف بود. شب قبل از آن، از جانب خانوادهٔ داماد، خوان‌چه‌هایی [طبق‌هایی] از شیرینی، کله قند و لباس به خانه عروس فرستاده می‌شد. در روز «انگشتر زنی» پس از صرف چای و شیرینی، عروس به مجلس می‌آمد و مادر داماد، انگشتری الماس به دست عروس می‌زد و برحسب توانایی، جواهراتی از قبیل گردن بند، دست بند و گوشواره نیز به عروس هدیه می‌نمود، اما، **حلقهٔ نامزدی**، سوقاتی فرنگ، که امروزه متداول است، به هیچ وجه رسم نبود. در حال حاضر، عروس و داماد ناشکیبا، در همان شب خطبه خوانی، حلقهٔ نامزدی را شخصاً به دست هم می‌زنند؛ و دیگر مجلس نامزدی برگزار نمی‌شود و دوران نامزدی هم به سبب ناصبوری، چندان طولانی نیست:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است — ز عشق تا به صبوری هزار سنگ است

۳ـ پس خوان چه ـ بعد از جشن نامزدی، از جانب خانوادهٔ عروس، «پس خوان چه»(۱۹۶) به خانهٔ داماد فرستده می‌شود که شامل شیرینی (آب دندان و قطاب و رشته مخصوص بابل) و لباس برای خانوادهٔ داماد و خویشاوندان نزدیک اوست. این رسم در حال حاضر نیز به عنوان «لولو» باقی است منتهی گاهی صبح روز بعد از عروسی انجام داده می‌شود.

۴ـ رونخ کری ـ یعنی بند انداختن صورت عروس: قبل از شروع، مادر شوهر با دوسکه زرد، مانند اشرفی یا لیره طلا، که به هم جفت می‌کند، مویی از وسط ابروی عروس بر

می‌دارد و آن را در دامن عروس می‌اندازد؛ و بدین طریق، اجازه «رونخ کری» می‌دهد. بند انداختن بدین طریق است که یک سرنخ خامی را به دندان می‌گیرند و سر دیگر نخ را به دست چپ و وسطش را با سه انگشت شست و وسط و سبابه، قلاب می‌کنند و موی صورت عروس را در میان نخ می‌اندازند و جاکن می‌نمایند (این کار را امروزه کرمام‌های زدایندهٔ مو انجام می‌دهند). عبدالله مستوفی می‌نویسد: «شیخ محمد حسین یزدی نماینده دوره دوم مجلس شورای ملی، روزی به مناسبتی در سرسرای داخلی مجلس برای هم‌کارانش گفت: سابق بر این، دخترها را خیلی زود شوهر می‌دادند. در یکی از عروسی‌ها، در روز «رونخ کری» وقتی که **مشاطه** [آرایش‌گر زنانه]، خواست موی زیر ابروی دختر را بکند، دختر دردش آمد و طبعاً حرکت شدیدی به خود داد. از این حرکت، آواز مخالفی از او سر زد و دخترک بسیار شرمنده شد. مشاطه برای بیرون آوردن دختر از بوری [ناراحتی]، گفت: عیب ندارد، این علامت آن است که زود می‌زایی و **مولود هم پسر** خواهد بود. دخترک باور کرد و به مشاطه گفت: اگر این طور است، یکی دیگر هم حاضر دارم. مشاطه گفت: این یکی را که زاییده‌ای بزرگ بکن، بعدها وقت زیاد داری».[۱۹۷]

۵ـ حناونّه شوـ شب قبل از انجام مراسم عقدکنان یا یک شب قبل از جشن عروسی، جشن «**حناونون**» در منزل عروس برپا می‌شود و پاسی از شب گذشته، عروس و دوستان جوان او به حمام، که قبلاً قروق[۱۹۸] شده، می‌روند و حنا می‌بندند. این رسم هنوز برقرار است اگر چه به صورت ظاهر فقط اندکی حنا به دست مالیده می‌شود. در این مراسم شعر و آوازی می‌خوانند که برگردان آن، این است:

حنا حنا ونّمه شه‌ره حنا و نمّه اگر حنادنیه طوق طلا و نّمه

در خواص حنا گفته‌اند:

گر بجوشی نیم مثقال از حنا پس به قندش کرده شیرین، درکشی
ناخوشی گربا شدت از درد پشت با خوشی گردد مبدل ناخوشی[۱۹۹]



سفرهٔ عقد در زمان حاضر

(سفرهٔ عقد بهاره شیروانی و ساسان اسماعیلی شاهرودی)

روز پنج‌شنبه ۲۳ شعبان ۱۴۲۰ برابر ۲۱ آذر ۱۳۷۸

عکس از عکاس‌خانه خانم فریبا حاجی‌ها

حــــنای ســـــوده را بـــا آب صــابون چــــو بــر زانـــو نــهی، دردش کـــندکم
و گـر بـر ریش و سـرسازی طـلایش[۲۰۰] فــــراهـــــم آردش، واللــــه اعـــــلم

۶ـ عقدکنان ـ مراسم مذهبی عقد به طور خصوصی، فقط با حضور سالمندان خانواده و افراد بسیار نزدیک عروس و داماد، برگزار می‌گردد؛ جوانان را معمولاً دعوت نمی‌کنند، جوانان در مراسم جشن عروسی شرکت می‌نمایند و در عوض سالمندان، به خصوص زن‌های پیر که قیودی از لحاظ چادر دارند، به جشن عروسی نمی‌آیند.[۲۰۱]

۷ـ جشن عقدکنان ـ روز بعد از مراسم عقد، جشن عقدکنان در خانه عروس برپا می‌شود و فقط مردها به این جشن دعوت می‌شوند.

۸ـ جشن عروسی ـ بعد از عقدکنان، و مقارن با همان ایام، در خانه عروس جشن عروسی برای زنان، و در خانه داماد برای مردان، در چند شبانه روز برگزار می‌گردد[۲۰۲] و در روز آخر این جشن، که به **روز دامادی** معروف است. بعد از صرف ناهار، لباس دامادی را از منزل عروس می‌آورند و داماد، پس از پوشیدن لباس، بر روی صندلی در محلی بین دوستان خود و جوانان خانواده می‌نشیند. بستگان بر سر او سکّه می‌پاشند و در خانه را نیز باز می‌گذارند تا زنان محله برای تماشای «**شاه داماد**»[۲۰۳] بیایند. همچنین است در خانهٔ عروس؛ که به «**عروس تماشا**» معروف است:

من تماشای تو می‌کردم و غافل بـودم

کز تماشای تو خلقی به تماشای منند

در همان روز دامادی، حدود اوایل شب، داماد به منزل عروس می‌رود، بر سر او پول می‌پاشند، و بعد «از آیینه قرآن»[۲۰۴] عروس را به منزل خود می‌آورد تا مراسم «**دست به دست دادن عروس و داماد**»، توسط بزرگ خانواده انجام داده شود. همراه عروس معمولاً زن جا افتاده و کاردانی می‌آید که تمشیت کار عروس بدهد و امور زناشویی را به او بیاموزد.[۲۰۵]

در حال حاضر، همهٔ این مراسم انجام نمی‌شود و بسته به ناشکیبایی طرفین، یا به خاطر

گریز از مراسم «خسته کنندهٔ» سنتی، تشریفات عروسی کوتاه و کوتاه‌تر برگزار می‌گردد: و عدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد.

۹ـ صبح بعد از عروسی ـ عروس با یک شیشه گل آب و چند دست مال یا هدایای دیگر، به خانه [یا اطاق] پدر شوهر و مادر شوهر می‌رود و به دست پدر شوهر و مادر شوهر **گل‌آب** می‌ریزد و (۲۰۶) به آنان هدیه‌ای می‌دهد که معمولاً دست‌مال یا پیراهن و جوراب برای پدر شوهر و چادر نماز و جانماز ترمه و تسبیح سر طلا برای مادر شوهر می‌باشد.

۱۰ ـ پاتختی ـ بعد از ظهر روز اول زندگی مشترک، مراسم پاتختی انجام می‌گیرد بدین صورت که رفقای عروس به خانه بخت او می‌آیند و هدیه‌های خود را به او تقدیم می‌کنند.

۱۱ـ زن مار سلوم ـ یعنی به سلام مادر زن رفتن: صبح روز سوم عروسی، عده‌ای از دوستان داماد (مردها) به خانه او می‌روند و سپس، متفقاً عازم منزل مادر زن می‌شوند، در آن جا، پس از صرف شربت و شیرینی، داماد، در اطاق دیگر به دیدن مادرزن می‌رود و متناسب با وضع مالی خود، مقداری سکّه طلا به او می‌دهد. متقابلاً، مادر زن در شب هفتم عروسی، عروس و داماد را به منزل خود، به شام، دعوت می‌کند و عین سکه‌های دریافتی از داماد را، با مقداری که بر آن می‌افزاید، به عروس می‌دهد.

۱۲ـ سه کاسه ـ شب سوم عروسی، چندین دیگ پلو **(ترش پلو)** به عنوان «سه کاسه» از خانه عروس به خانه داماد فرستاده می‌شود تا آن‌ها، بین خویشاوندان و دوستان نزدیک خود تقسیم نمایند بدین طریق که مقدار غذایی را که برای هر کس در نظر می‌گیرند، در ظرف‌های چینی نفیس می‌ریزند؛ و در مجمعه‌ای نهاده، با روپوش ترمه به منزل آن شخص می‌فرستند.

۱۳ـ پاگشا: از آن به بعد، به تدریج پاگشا صورت می‌گیرد و دعوت‌هایی از جانب افراد نزدیک خانواده عروس و هم‌چنین از جانب خانواده داماد، از عروس و داماد و

بستگان نزدیک به عمل می‌آورند تا با یک دیگر آشنا شوند.

با انجام این سنّت‌ها، مراسم عروسی پایان می‌یابد و طبق یک ضرب‌المثل محلّی:

و شون بینه زن و شی امابیمی «گُل» هاشی.

پنچک شو

در شب ششم تولد نوزاد که آن را «پنچک شو» می‌نامند، افراد خانواده پدر و مادر طفل به شام در منزل عروس خانم سابق و مادر نوزاد، دعوت می‌شوند تا بزرگ‌ترها، نام نوزاد را تعیین کنند. معلوم نیست که چرا این «ششِ شو» (شب شش) را «پنجکِ شو» (پنج و یک که همان شش می‌شود) می‌گویند. «نگارنده» نتوانست در این مورد، اطلاعات مکتوبی به دست آورد.

پندارهای مردمی

۱ـ به عقیدهٔ مردم، **زائو** (زنی که تازه وضع حمل کرده است) را نباید تنها گذاشت و الا **آل** او را می‌برد. آل از خانواده جن و موجودی هیولا است که دشمن نوزاد (تازه‌زا) می‌باشد و می‌گویند جن در شب شش زائو به او حمله‌ور می‌شود و نوزادش را نابود می‌کند (**آل بزوئه**).

۲ـ نزد زائو نباید نام «**کلید**» برده شود والا نوزاد می‌میرد و نقش کلید در بدن او نقش

می‌بندد.

۳ـ «یک بار **عطسه**» را پیام «صبر» و تأمل در کار، و دو بار پی در پی را نشانه تعجیل می‌دانند و آن را **جخت** می‌نامند.

۴ـ در شب، هنگام ریختن آب جوش به زمین، باید «بسم الله» گفت (مهر هکنن) و الا بچه اجانین می‌میرند و آن‌ها به شخصی که آب جوش ریخت، آسیب می‌رسانند.

۵ـ برای جلوگیری از خطرات ناشی از چشم زخم، گلپر **(کولک)** دود می‌کنند و بعد از وقوع چشم زخم، برای یافتن نام کسی که چشم کرده است «تخم مرغ» می‌شکنند بدین تشریح که تخم مرغ را بین دو انگشت دست قرار می‌دهند و بزرگ‌تر خانه، نام افرادی را که مظنون به «چشم زدن» هستند، می‌برد، بعد از هر نام بردن، به دو انگشتی که تخم‌مرغ در میان آن‌ها است، فشار می‌دهد. اگر شکست، معلوم می‌شود که آن شخصی که نام او را برده‌اند، عامل چشم زخم بوده است.[۲۰۷]

۶ـ «**چل قاف**» و «**چل کل**»: هنگامی که باران بند نیاید، نام چهل کچل یا چهل بار حرف «قاف» را روی کاغذی می‌نویسند و به درختی آویزان می‌کنند به این امید که باران بند بیاید. ضمناً، اگر در روز عروسی باران ببارد، داماد باید ته دیگ (قسمت بیرونی) را ببوسد تا باران قطع شود.

دعاها

خیر بوینی ـ پیربوی ـ رنگ طبیب و دواره نوینی ـ روز بدنوینی ـ دس به مس بزنی طلا بوّه ـ خدا انّه تره هده که نتونی جمع هکنی ـ اتی که مه دل ره خوش هکردی خدا ته دل ره خوش هکنه.

نفرین‌ها

نون آهو تِوِه تو و نه دمّال دو هیری ـ دنون داری تِون نداری ـ نون داری دنون نداری درد بی‌درمون بمیری ـ ذلیل بمیری، مه پلی پرپر بزنی بمیری. تره عاق کمّه.[۲۰۸]

آوازهای محلی

آوازهای محلی این سرزمین [۲۰۹] همیشه سرسبز، بازتاب اندوه وشادی، خشم و خروش، سوگ و سور، عشق و امید، و ناامیدی مردمی است که قرن‌ها چشم بر روشنایی جهان می‌گشایند، می‌بالند، زندگی می‌کنند و آن گاه، در ژرفای تاریک تاریخ، رخ در نقاب خاک پنهان می‌کنند. آهنگ‌های دل نشین آن چوپان جوان ساده دل، و صافی ضمیر این سرزمین که دختری دل او را ربوده است و در اعماق جنگل و فراز کوه، پی گله را می‌گیرد، به زبان خود شعری می‌گوید و با «نی[۲۱۰] هفت بند» سوز دلش را بیان می‌کند، بهترین شعر و موسیقی است. مردم این سرزمین از دیرباز، آهنگ‌هایی را، که در درون کشت‌زارها، زمزمه می‌کرده‌اند، سینه به سینه نقل نموده‌اند و تا به امروز در نگه‌داری آن کوشیده‌اند».[۲۱۱]

افسوس که «نگارنده» نت این آوازها را در دست نداردتا در این جا نقل نماید و هم‌شهری‌های او

بتوانند آن آوازهای دل‌نشین را بنوازند و بخوانند اما:

مــر اگــر تـهی بـود از آن قـند دست　　　سـخن‌های شـیرین‌تر از قـند هست

نه قندی که مـردم بـه صـورت خـورند　　　کـه اربـاب مـعنی بـه کـاغذ بـرند

(سعدی)

به جای آن نت‌ها، «نگارنده»، به عنوان نمونه، چند دو بیتی از اشعار این آوازهای محلی [۲۱۲] را، علاوه بر آن چه قبلاً نوشته است، در این جا ذکر می‌نماید تا شاید برای خواننده، تجدید خاطراتی بشود:

سیو چشم کیجا، ته چشم قربون　　　دچرخه زنگ زمّه، تو برو بـیرون

اگـر زنگ دچـرخـه، نـیّه حـالی　　　دِ تابند شعر خومّه، تو هکن تالی

* * *

ته بوردن بـوردن و مـه هـارش هـارش　　　کـهو آسـمون ره کـمّه سـفارش

تـا تـو مـنزل نشـی، نـییره وارش　　　مه یار دارنـه شـونه، نـو وشـه نـاخش

* * *

امشوی شـوره مـن مـهتاب بـوینم　　　صواحـی روز بـونه آفـتاب بـوینم

دمـاون کـوه ره آبـاد بـونیم　　　ته ره عاروس شره داماد بوینم

* * *

درخت آلبـالو دنـه گـواهـی　　　مه پـلی «دیـی بـی» شـوتاصواحـی

آتّا خش من دامه، دتـا تـودایـی　　　اسـا، چـتی بـیه، تـو بـی وفـایی

* * *

چه وسه هکـنم ایـن جـاهلی ره　　　چـه وسـه دل دونـم بـابلی ره

بابلی نـداشـته اخـتیار خـویش　　　مـره رسـوا هکـرده مـردم پـیش

در دیوان طالب آمل، دو بیتی مذکور در فوق، به صورت زیر ضبط شده ست:

چه وِسّه هاکـنم ایـن جـا هـلی رِه　　　چـه وِسّـه دِل دَونُـم آمِـلی رِه

آمِلی کـه نـاشِته شِـه اخـتیار رِه — مِره رِسواها کرد و پرومار رِه[۲۱۳]

* * *

این سنگ سـر، آن سـنگ سـر، رعـنا — رعـنا پـیش و مـن پشتِ سـر، رعـنا

رعـنا تـو چـنّه مشـتی بـی، رعـنا — کـوش و کـلوش دپـوشی بـی، رعـنا

رعنا مس رعنا، دلواپس رعنا

تـو لس لس بـوردر امـه — راه قـصر بـور درامّـه

کـله پس پـور در امّـه — د تـا خش تـره دمّـه

* * *

مـن شـومه عـموجان پـلی — تـو نـرولینگ ره گـیرنه تـلی

بـروکت کت شـلوار — بـرو بـوریم امـه نـفار

مـه حـوصله سـر بـورده از دس — چـنّه انـی تـو لس لس

بـرو هـنیش مـه پـلی — بـرو هکـنیم بـازی

اما معروف‌ترین آواز محلّی، آهنگ ترانه‌های امیر پازواری[۲۱۴] است. دربارهٔ ترانه امیری، در یادنامهٔ ابوالحسن صبا چنین آمده است: «امیری قطعه‌ای است در مایهٔ دشتی و از ترانه‌های بسیار زیبا و بلیغ محلی که **استاد صبا** آن را جمع آوری کرد و مهدی خالدی یکی از بهترین شاگردان صبا به وجه دل پذیری آن را به ارکستر نهاد و **خانم دلکش** آن را اجراء کرده است. موضوع ترانه داستان دل آزرده‌ای است که سر در بیابان نهاده و راز دل می‌سراید و در پایان می‌گوید: یاران این کهنه سرا وفا ندارد».[۲۱۵]

همان‌طور که در یادنامهٔ صبا آمده است، **با نوعصمت دلکش، هم شهری هنر آفرین کم نظیر**، با دل نوازترین صوتی، آهنگ امیری را با آواز «دل کش» خویش اجرا نموده است که نیک بختانه بر روی نوار ضبط گردید. و تا ابد جاویدان خواهد ماند:

صد قرن هـزار سـاله بـاید — تا یک بانو «دلکش» بـزایـد

حسینی دهکردی در فصلنامه ره آورد چنین یاد می‌کند[۲۱۶] «دلکش در آغاز کار به

علت نبودن آهنگ‌ساز برجسته، کسی نبود که برای وی آهنگ بسازد لذا ناچار شد که آهنگ‌های محلی مازندرانی را که در کودکی آموخته بود در برنامه‌های رادیویی خود اجرا نماید. آثاری چون ربابه جان ـ زهرا جان ـ رعنا جان که اتفاقاً این آهنگ‌های بکر و بدیع، سریعاً مورد توجه جامعه قرار می‌گرفتند، علّت استقبال مردم از نغمه‌های مزبور این بود که دلکش «عصمت باقرپور» می‌توانست بار فرهنگی و زیبایی‌ها و حال و هوای محلی آثار مزبور را به سادگی به شنوندگان انتقال دهد. مردم در آثار او به راحتی رنگ و بوی روستا و طراوت جنگل و مرغزار و پاکی هیجانات و عشق‌های جوانی را حس می‌کردند و در هر موقعیتی تصنیف‌های او را زمزمه می‌نمودند».[۲۱۷]

* * *

از قضای روزگار، موقعی که کتاب حاضر زیر چاپ بود، «نویسنده»، در کتاب خانه خود، به کتابی تحت عنوان «آهنگ‌های محلی، دفتر اول، ترانه‌های ساحل دریای مازندران» از انتشارات ادارهٔ موسیقی، برخورد که در سال **۱۳۲۳** ش توسط وزارت فرهنگ در چاپ خانه مجلس به چاپ رسیده بود. در صفحهٔ اول این کتاب، علی نقی وزیری رئیس اداره موسیقی توضیح می‌دهد که «آقای لطف الله مبشری در جمع آوری [این آهنگ‌ها] کوشش و ذوق به خرج داده و آقای روح اللّه خالقی معاون اداره موسیقی در تنظیم و تصحیح این ترانه‌ها [همراه با نت آن‌ها] همت گماشته‌اند». اینک «نویسنده» با بشاشت تمام از این دست‌یابی به نت آوازهای محلی، نمونه هایی از آن را استخراج ودر صفحات بعد منعکس می‌نماید.

برای اطلاع بیش‌تر دربارهٔ اشعار ترانه‌ها و آهنگ آوازهای محلی، می‌توان به منابع زیر مراجعه نمود: «ترانه‌های مازندرانی»[۲۱۸] «دوبیتی‌های بابل و آملی»[۲۱۹] «ترانه‌های کناره‌های بحر خزر»[۲۲۰] [دریای مازندران] «دوبیتی‌های مازندرانی»[۲۲۱]، «ترانه‌های مازندرانی»[۲۲۲] و «چند ترانه مازندرانی»[۲۲۳]

سما

هنرشناس و استاد برجستهٔ موسیقی، هم‌شهری ارجمند ما: **امین شهمیری** می‌نویسد: «یکی از مراسم بسیار جالب و زیبا در مجالس زنانه بابل [به خصوص در روستاها]، سماگری است. سما یک حرکت موزون ویژهٔ بابلی‌ها است که برخی از زنان در اجرای آن، مهارت بسیار دارند. در این مجالس، زنان سماگر با لباس کوتاه مازندرانی ـ دامن چین‌داری که فقط تا روی کفل‌ها را می‌گیرد و تا زانو که بر روی شلوار تنگ و چسبان پوشیده می‌شود ـ حرکت زیبا و پرجذبه‌ای را آغاز می‌کنند و زنان دیگر، با کف زدن‌ها و ناز و غمزه اشعار زیر را باریتم بزمی، می‌خوانند:

ته شلوار الون الون مه ره بکوشته   ته لینگ تنگ تامون مه ره بکوشته (۲۲۴)

[تو هسی وعده دنی امروز و فردا   ته این امروز و فردا، مه ره بکوشته] (۲۲۵)

«سما» انواع مختلف دارد از جمله: «**چکّه سما**» ـ «**لاک سری سما**» ـ «**طشت لاک سما**» ـ «**دسمال سما**» ـ «**لمپا سما**» و «**مجمه سما**» (۲۲۶)

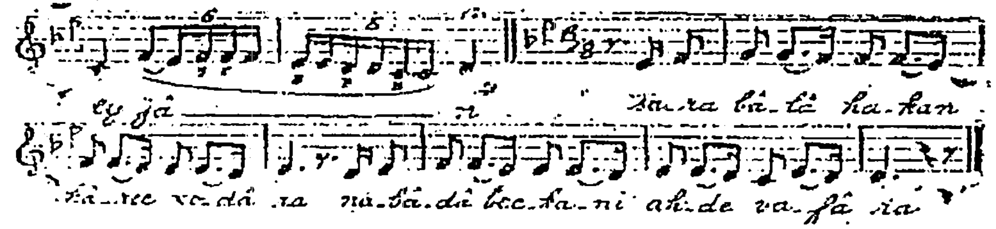
آهنگ طبری یا امیری

گرچه آهنگ‌های محلی معمولاً از جمله‌های کوچک موزون تشکیل می‌شود ولی در مازندران آهنگی به نام امیری یا طبری مشهور است که مانند آوازهای بی‌ضرب ایرانی از قید وزن آزاد است و به همین جهت همه کس از عهدهٔ خواندن آن بر نمی‌آید مگر خوش صوت باشد و بتواند از عهدهٔ ادای غَلت‌های آواز امیری برآید. این آهنگ معمولاً با اشعار شاعر معروف مازندرانی **امیر پازواری** که از اهالی دهی در شش کیلومتری بابل به نام **پازوار** بوده سرائیده می‌شود. اشعار امیر اغلب در وصف معشوقهٔ او موسوم به **گهر** سروده شده و داستان عشق امیر و گهر در مازندران ضرب‌المثل می‌باشد. چون این آهنگ بسیار زیبا و جذّاب و اشعار امیر نیز لطیف و دلکش است، اهالی مازندران به این آهنگ و اشعار، علاقه مخصوص دارند و آن را بر دستگاه‌های آوازها ترجیح می‌دهند.

اینک نمونه‌ای از این آواز معروف را با دو بند از اشعار امیر پازواری برای استفادهٔ خوانندگان می‌نگاریم و ضمناً این نکته را هم متذکر می‌شویم که در موقع خواندن این آهنگ، نخست، آوازه‌خوان یک بند از اشعار امیر را به تنهایی می‌سراید، سپس یکی از ترانه‌های معمول دیگر را چند نفر به شیوهٔ تصنیف، بعد از خواننده بطور دسته جمعی می‌خوانند. در نت نویسی این آهنگ، قسمت اول که عبارتست از آواز امیری در صفحهٔ ۳۹ و قسمت دوم که شامل یکی از ترانه‌های متداول مازندران است در صفحهٔ ۳۸ نوشته شده است.

از صفحهٔ ۳۷ کتاب آهنگ‌های محلی

(دنباله آهنگ طبری یا امیری)



(۱)

ای ـ امیرگونه(۱) کهِم (۲) کارچه‌زار بو یه(۳)
م پوسّه(۴) کلا(۵) شال(٦) نهار بو یه
بشقابْ پِلا(۷) خوازْ(۸) اطاقْ دازْ بویه
کال چرم(۹) دار زین سوار بویه

امیر گفته است که کار من چگونه زار شد
که کلاه پوستی مردانهٔ من نهار شغال شد
کسی که از ته بشقاب پلو می‌خورد اطاق‌دار شد
چارُق دار سوار اسب زین‌دار شد

(۲)

ای ـ نـماشونْ (۱۰) سَـو (۱۱) ویشـه(۱۲) بـویه(۱۳)
خاموش
مس(۱۴) بلبل صِدا بمز(۱۵) مَن(۱٦) گوش
نامرد فلک حلقه دینگو (۱۷) مَن گوش
وین(۱۸) بـمردَنْ(۱۹) بُردنُ(۲۰) چار(۲۱) کس(۲۲)
دوش

آمد غروب و بیشهٔ انبوه شد خموش

هر دم نوای بلبل مستی رسد بگوش
چرخ دنی فکنده یکی حلقه‌ام بگوش
باید که مرد و رفت بر وی چهاردوش

برگردان

سر بالاهَکنْ(۲۳) هارِش(۲۴) خداو(۲۵)
مبادا بشکنی‌عهد وفارَ

سرت را بالا کن تا خدا را بینی
مبادا بشکنی عهد وفا را



ربابه

ترانه‌ایست که در صفحات مازندران و گرگان خوانده می‌شود و این طور به نظر می‌آید که از مازندران به گرگان رفته باشد. اشعار مخصوصی هم ندارد و برای خواندن یک دو بیتی باید دو بار آهنگ را تکرار کرد. یکی از دوبیتی‌های محلی مازندران برای خواندن آن انتخاب و نوشته شد.

♩. = 52

sa. re ta. ye na. mât kan. de ki. jâ jân 1. ka. mar ra dol

2. xo. dâ ra el-

lâ rast kân. de ki. jâ jân ki. jâ jân xo. bey. de pâ. co

te- mas

lâ ben. dâr ma. ra xo bay. te

ـ بند اول ـ

تــــه وِســـــه[۲۲۷] بـــانِـــمه[۲۲۸] بـــیمار وختــه[۲۲۹]

ای ربابه جان ـ ای ربابه

ته وسّه هدامه[۲۳۰] ریحان گُلدَسته

ای ربابه جان ـ ای ربابه

ـ بند دوم ـ

آنگاه تِه مار[۲۳۱] تر گهواره ونسّه[۲۳۲]

ای ربابه جان ـ ای ربابه

عَقدِ من و تر خدا دَوَسّه[۲۳۳]

ای ربابه جان ـ ای ربابه

ترجمه:

برای تو شدم بیمار و خسته

فرستادم برت گل دسته دسته

ترا تا مادرت گهواره بسته

دل ما را بهم یکباره بسته

از صفحه ۲۹ کتاب آهنگ‌های محلی

زبیده

مشهورترین ترانهٔ صفحات شمال ایران است. می‌گویند زبیده زنی زیبا و با خدا و از اهل قریهٔ کرد محله بوده است و شاید همین زیبائی و با خدائی او را مشهور کرده و سبب ایجاد این ترانه شده باشد. این ترانه از سه مصراع به وزن دوبیتی تشکیل می‌شود که آهنگ هر سه مصراع آن یکی است و آهنگ و وزن شعری مصراع چهارم تغییر می‌کند و در عین سادگی، جذّابیّت خاصی دارد و خوانندگان محلی آن را به حالتی حزین و غمناک می‌خوانند. ترانه‌هائی شبیه به آن در کردستان و گیلان نیز معمول است که قدیمی می‌باشند و شاید این ترانه هم از همان قبیل باشد.



سَرِ تپه نماز کانده [۲۳۴] کیجا [۲۳۵] جان
کمر ر [۲۳۶] دُلّا [۲۳۷] راست کانده کیجا
جان
خدا ر التماس کانده کیجا جان
٭زبیده پاشولا [۲۳۸] پنداز تَرَ [۲۳۹]
خو [۲۴۰] بیته [۲۴۱]

ترجمه:
دلبر من سر تپه نماز می‌گزارد
کمر خود را خم و راست می‌کند
خدای را التماس می‌کند
زبیده برخیز رختخواب بیانداز
مرا خواب گرفته است

از صفحه ۳۰ کتاب آهنگ‌های محلی

خداتر نیره میجا

این آهنگ که قسمت اوّل آن کاملاً شبیه بآهنگ "آی زهرا زهرا" و در مایۀ سه گاهست از ترانه‌های معمول و بازاری مازندران مخصوصاً ساری و بابل است و آن را با حالت محزونی می‌خوانند و اشعار خاصی ندارد قسمت اوّل آهنگ با دو بیتی‌های مختلف خوانده می‌شود و قسمت دوّم با یک مصراع هشت سیلابی که همان نام ترانه است. چنانکه ملاحظه می‌شود آخر ترانه هم شعر مخصوصی دارد که معرّف رسوم متداوله می‌باشد.



دل من مثل دیگچه می‌زند جوش.. کیجا(۲۴۲) خدا(۲۴۳) نیره(۲۴۴) میجا(۲۴۵)	خدا ترا از من نگیرد
دلبر جان حرف مردم را مده گوش... کیجا " " "	
دلبر جان حرف مردم باندارنه(۲۴۶) کیجا " " "	
خدا دونه(۲۴۷) دلم میل تو دارنه ـ کیجا " " "	
کیجا مر چشمک برو(۲۴۸)	دختر بمن چشمک زد
شه(۲۴۹) چشمِر(۲۵۰) سرمه(۲۵۱) بزو	چشم خود را سرمه کشید

از صفحه ۳۱ کتاب آهنگ‌های محلی

جونی جونی

این ترانه ظاهراً مازندرانی است ولی درگرگان و رشت نیز خوانده می‌شود و در سایر نقاط هم شنیده شده است. آهنگ ترانه بنغمات سواحل دریای خزر شباهت کامل دارد و با اشعار دو بیتی خوانده می‌شود فقط در قسمت آخر برگردانی دارد که تکرار می‌شود. از لحاظ مایه در دشتی و شور است و دارای دو قسمت می‌باشد که اوّلی چهار دفعه تکرار می‌شود و دوّمی مخصوص خاتمه است.

♩. = 80

an-gu-re 1. mal bi-ma cam bâ-ke-ci cam xurde-va.
2. me
1. ça- bi-ma -bâ to bay-ma çam har ke a- kam ju-ni ju-
2. mo- ha-mad om-rac bâ-vu
ni kâ-ze-ru-ni rac-ti yo mâ-zan-dâ-râ- ni man mi-ram
lan-hâ mi-mâ- ni

انگــــور مَـــل (۲۵۲) بـیمه (۲۵۳) شَــمْ (۲۵۴)	درخت مو بودم در حال رشد کردن
بکشی (۲۵۵) شَمْ خورده (۲۵۶) وَ چَه (۲۵۷) بیمه	کودک خردسالی بودم که با تو دوست شدم
با تو بیمه (۲۵۸) چِمْ (۲۵۹) هـر کـه امه (۲۶۰)	هر کسی میان ما را بهم میزند
میون (۲۶۱) رَ (۲۶۲) زَندَه (۲۶۳) بَر هَم بحقّ مُحمّد	بحقّ محمّد عمرش کم بشود
عُمْرَش بوو (۲۶۴) کَمْ جونی جونی ـ کـازرونی ـ	
رشتی و مازندرانی من میرم (۲۶۵) تنها میمانی	

از صفحه ۴۰ کتاب آهنگ‌های محلی

«هم‌شهری بابلی» که نامش را افشا نکرده است، به «نویسنده» یادآوری کرده که این اشعار، نوع دیگری هم دارد:

انگور مل بیمه، شم بکشیمه شم **کیجا و چه بیمه، ته جا بیمه جم**

هر که امه میون ره بز و برهم **به حق شاهرضا عمرش بوه کم**

داستان‌های محلّی

داستان‌های محلی از جمله «**کیتک‌گری گری، خاله پیرزنا ره ندی**» [۲۶۶] «**پلنگ و دله**» [۲۶۷] «افسانه‌های سه عروس بابل» [۲۶۸] و **روایات مازندرانی** [۲۶۹]، به تفصیل در کتاب‌ها و مقاله‌ها منتشر شده است. علاوه بر آن، قصه‌هایی که به صورت **لالایی**، برای کودکان گفته می‌شود، بسیار شیرین و شنیدنی است؛ اما افسوس که نقل حتی نمونه‌ای از آن‌ها با حجم کتاب حاضر نامتناسب خواهد بود: این سخن بگذار تا وقت دگر.

مثل‌های محلی

مثل‌های هر محل، چکیدهٔ افکار و عقاید مردم آن محل، و بیان‌کنندهٔ خلقیات آنان است که «در مقام استدلال [۲۷۰]، «به یاری متکلم می‌شتابد و مقصود و منظور گوینده را، در یک جمله کوتاه بیان می‌کند، و شنونده به وسیلهٔ آن، به مقصود گوینده نزدیک‌تر می‌شود، معانی و مفاهیم مجازی و استعارات که در مثل‌ها به کار رفته، در واقع به منزلهٔ صحنهٔ نمایش می‌ماند که پندارها و خرافات عقاید در آن به روی صحنه می‌آید. این مثل هارا قرنی به قرنی، و نسلی به نسلی تحویل داده است، و مانند سکه‌های طلا هستند که هیچ وقت از رواج نخواهند افتاد».

در کتاب حاضر، مثل‌هایی که ذکر شده‌اند، از **آثار دیگران گرفته نشده**، و نـویسندگان: عاریت کس نپذیرفته‌اند»، بلکه **منحصراً مثل‌هایی است که آنان در طول عمر خود شنیده‌اند** طبیعی است که بعضی از آن‌ها احتمالاً در منابع دیگر هم آمده باشد.
اما، آن چه مایهٔ تأسف و تذکر خوانندگان چاپ اول کتاب حاضر گردید، این بود که این مثل‌ها به صورت خام، یعنی بدون اعراب و تفسیر ذکر شده بود. محققان جوان و پـر تلاش شهر ما: **یوسف الهی و مجید پور اسماعیل**، از راه لطف، در نامهٔ جداگانه، نوشته‌اند: «بهتر است این مثل‌ها با اعراب یا فونتیک هم راه باشد و علاوه بر معادل فارسی، معانی مثل نیز نوشته شود»، سپس «نمونه‌های فارسی مثل یا مثل مشابه فارسی آن ذکر شود تا وقتی **خوانندهٔ غیر مازندرانی** دوست‌دار فرهنگ و تاریخ بابل، این مثل‌ها را می‌خوانـد [بفهمد] و دچار اشتباه نشود که مثلاً معنی و شون میون با دم سوزنه چیست».
مسلماً تردیدی نیست که مطلوب‌تر مـی‌بود مـثل‌های مـحلی، بـا حـرکات و سکـون و معنی آن‌ها، هم‌راه با «آوانگاری» و تعریف و ذکر مشابهات، اضـافه مـی‌گردید. امـا، «نویسنده» می‌گوید «ندانم کجا دیده‌ام در کتاب» که این داستان به **شوخی** نوشته شده بود: «استادکاری، شاگردش مرد، موقع تدفین، تلقین خوان بر بالای قبرش نشست و او را مرتباً تکان می‌داد و می‌گفت «اسمع، افهم...»، استادکار به تلقین خوان گفت بی‌هوده زحمت مکش، این بندهٔ خدا را من از ۳۲ سال پیش که از ده خود آمد و نزد من به کار پرداخت، تا کنون که مرد، خواستم دو کلمه فارسی که یکیش آفتابه بود، بیاموزم، نشد که نشد، و آفتافااشی، می‌گفت: حالا تو می‌خواهی در این چند دقیقه، آن هم پس از مرگ، این همه حرف، آن هم به عربی، به او بیاموزی؟ بی‌هوده زحمت مکش که اگر فهمیدنی بود، در آن چند سال فهمیده بود». این داستان، شبیه آن شعر **ملک الشعرای بهار** است که معلمی به دختری عرب در بصره، درس «ضلال المبین» می‌داد، و دختر به «دلال المبین» جواب می‌داد. سرانجام ملک گفت: «تو راه پرضلال خودرو و او، پردلال خویش».
بر این تمثیل، آیا روا است که «نویسنده» در این سن ۸۵ سالگی که واپـسین دانـه‌های تسبیح عمر خود را می‌گذراند و بیش‌تر ملتزم بستر بیماری است، و از او جز این دو کلمه نوشتن، بر نمی‌آید، آن هم به صد پریشانی بیاید زحمت برگردان مثل‌ها به زبان فارسی و تعریف و تفسیر را هم عهده‌دار شود تا مبادا خوانندهٔ غیر محلی، در فهم مثل‌ها دچـار

زحمت شود؟ **هادی خرسندی**، طنز پرداز مشهور می‌گوید: «رفتم پیش روان پزشک بالأخره که آقا من تعریف طنز را نمی‌دانم و این کلی کنفتی دارد. گفت نه عزیزم، کنفتی چرا؟ تو تولید می‌کنی، خلق می‌کنی، وظیفه نداری که تولید خود را تعریف هم بکنی. ببین آقاجان، **مرغ تخم می‌گذارد و می‌رود.** دیگر به او مربوط نیست که تخم مرغ چه موادی دارد و **چه خواصی دارد** [و تعریف و اعراب آن چیست؟] کار مرغ، تخم گذاشتن است، حالا **دیگران هستند** که دربارهٔ این تخم مرغ و فرق خاگینه و نیمرو تحقیق و اظهار نظر می‌کنند، **بدون این که یخهٔ مرغ را بگیرند که بیا تخم مرغ را تعریف کن** [و بگو که چگونه باید آن را خواند]، تو هم همین طور. دکتر روان شناس این‌ها را که گفت، قانع شدم و قد قد کنان مطبّش را ترک کردم».[۲۷۱]

اکنون باز آییم به مثل‌های محلی[۲۷۲] که «**نویسندگان**» **خود از افواه عامه شنیده‌اند** (بدون رعایت نظم الفبایی):

وگ کبزره دوش هیته ـ کبزه پشته چونوه، تیمه جار ره چه میون کنّه ـ هکته مال، مه پرمال ـ ریشه آشکنیه ـ پرشونه انکّ، پسرشونه شنّک ـ گت که بوره خال، پسرشونه‌دار ـ خورده و چه ره که روهدی، سفال سرشونه کش زنّه ـ و شون میون بادم سوزنه ـ و شون میون گوئی سوزنه ـ آشکنی شه ریشه سراسّنه ـ بیرون امزنا، دله گزنا ـ سره که تلا دینه، ماره کرک سالاره ـ همهٔ تله اهیاکفته، مه تله گوبینه وگ ـ این گرون مایه وگ، از آن کبزه ـ خنیار که خانم بیّه ـ ورفه روز شه خدره وازنّه ـ گوکش بزو، سسکه بیته ـ اننه، ننه، چهار انگوس، مارموس ـ اتّه جالمه ـ اتّه جادمه ـ خرره بوردنه گل باغ، بوته کو مه کنگر ـ ملیجه کس خش داشته ـ حرف، حرف ایارنه، وا، ورف ایارنه ـ عرض دعای منیک مار ـ امشوی شوم فردای ناهار ـ کلی دارنه، سرکشی هم دارنه ـ اسب ره هداخر هیته، خوشالیه پرهیته ـ پشتی بیخ و رمز اوخوارنه ـ دنگ، سره ره بن هیته ـ سرانجیلی، بن تسکا ـ تازه دگیشته ـ این تاکه دنی بیه مه جهاز، بلوبیه و گرواز ـ مجلس بی دپیسنّی باکله نونه صفاندارنه ـ بز ماسّه کلاره گیربیارده ـ من، و نه بینج ره بوم بورد دارمه ـ اتر، متر داشته، کنگ شور نوکر داشته ـ شام شکر، نهار شکر ـ اتی بلاته که، کک کنگ ره داغ کنّه ـ و ته تک بن نشنه افتوبه بیتن ـ بخردی کشک آش، همونجه کدباش ـ گوبتیم چاک هدا (گوبیتم چاک ده هسّه) تکی که حرف نزنّه، موس براره ـ شه کلاره بل بالاتر (شه ریش

پرت ره بئیر) ـ ختّه نزن کون ره، ته سر شونه و چون ره ـ مهمون اول شو طلا، دومه شو نقره، سوم شو مرس، چارمه شو خرس ـ بخرده و دم نکشیه (بخر، دم نکش) ـ پئیز پرپیچ، بهاره ماه ره یاددار، زنبیل دست هیئت، کنّا کنّاره یاددار ـ اونوینّه که هسنوهکنه ـ.. کس هده، کلاه هده، دوقاز و نیم بالا هده ـ زن طلاق ره ور هده، زن بمردره زن هده ـ لوه لاقلی ره گنه ته دیم سیوئه ـ خش چس دم وا هم نیشته ـ و نه پیرهن بد بلردنّی ـ و نه کش هم، کف بکرده ـ ته گته، و نه گته ـ جانماز او کشنه ـ با مشی ره بوّن ته گی دوائه، و نه سرخاک شنّه ـ بارفروشی که به پزدکفه، تابسّون کفش و کلوش پوشنه ـ کربلا من دیمه، مهر و تسبیح ته پیش دره؟ ـ نوسّه، نوسّه حرف زنّی ـ وره کارد بزوبی، خون در نیمو ـ نمرده مرده شونگ کنّه ـ اتّه پونصدی، یک شاهی بالا، ته کرک بنو، مه تلا بالا ـ و جینا، گیر کفنه ـ پر بتتن، کوش پاره بونه ـ بحزو برو ـ نحزمه نحزمهٔ جاونه بترسن... کس ره نکرد، موس باد بدا ـ افندره شه موس پاس ره، شه تاشنه ـ دس‌ها هوابیّه، ملاد لابیّه، موس به هوا بیّه، پچ پچه کابیّه، ملا گدا بیّه، لوبزه کابیّه، دسّی بخوابیّه ـ دل که خش بوئه، خنه کلی پش بوئه ـ یتیم گت بونه، مرد نونه ـ کم بیارده، درشت هکرده ـ این خُرنیّه، خر دگر، پالون نیّه، رنگ دگر ـ ماسّه دله دید دکته، انگوس بزن بیر ـ وه رک هدائه ـ گوز بدی، رم کنّه ـ یتیمه و چهٔ دس، نون سنگک بدی؟ ـ زن بَنّه، مرد دربوئهٔ ـ افتولوه ره گنه ته دیم سیوئه ـ سر ره سرکش زمّه، چه درکش زمّه ـ تلا کته شونه شال پیشواز ـ داری که باردارنه، و نه سر جره ـ گت خر کلوم دره ـ کنه سرجلی، مار بمرد که ـ دس که بچائه، بل خرموس ـ و نه هتک ره، اتک کمّه ـ و نه حرف ره بگو ز بوده ـ موس دارنی برو جلو ـ سکنجبینه جا افتوبه گیرنه ـ مفت بوئه، کفت بوئه عید بورده، عید کل مبارک ـ موسه وره پاس ـ بچاپلاو قرمه، حرف نزن، ترِم خرمه ـ خر همیشه کفته نمیزنه ـ اسب به اسب بیّه، لنگه خرمس بیّه ـ دکونی که معامله ندارنی، ناخونک نزن ـ زرتک بزوئه ـ سه چیزه مرگ نشونه، گوز و کلش و اشکم شونه ـ حسن حسه، حسن دنبال کسه ـ شه‌جل ره، قاطر خنه دمدنه ـ قاطر ره بوتنه ته پرکیه، بوته مه مار اسبه ـ ککک موس ره داغ کنّه ـ و نه سر شوئه راغون بیّه ـ دینه برار نخدلاپّه ـ بلبلک چوبک انه، بوین چه خوبک انه ـ کل بورده ملا، جمعه ور بخرده ـ خرموس دره، بوربیر ـ حقّا که زادهٔ کمجی، معدن چپا ـ این هوای دله، خی بینجه جار نشونه ـ وه چی کاروئه؟ کس گمش شورنه ـ خرجونده ـ خره خسّه، از

خدا منت بخاسّه، تو مگر آجانی، ماجانی، سگ آقاجانی؟ ـ کفته رِه ارب دم نده (کفته ره ارب دم دنّه) ـ اتا چسه بن دارنه ـ بنه موله ـ وره اتی نوین، اتّه خله دله دارنه ـ پـلا احمده، فاتحه ممّده ـ کلابه سر، مارکس سر ـ خرسر باردره، خر خبردار نیه ـ مه سر ره اشکنّه، مه کشه آغوز شنّه ـ ترس نوّه، ایمون نوّه ـ جن گیر، شه‌جن ره شه گیرنه ـ آقا جان به جدّتو، اتادارمه، به قدتو ـ سید آل رسول، گت گت کنگ و بی اصـول ـ آش و او، مروت کو؟ ـ گوز بدن، قهر کنّه ـ خردیم و بردیم و کلواره ـ موس دنه، کوب گیرنه مسجدِ الّه ـ بیّه حلوا، نیّه فرنی ـ چلو دوسّه ـ دخه، بخه نکن ـ انّه گت گت نخر ـ نه چس دارنه، نه پس ـ زن کس بو شو، دس به قرمه بزن ـ دورنشو، دل ندارمه، نزدیک نرو چش ندارمه ـ سر هاله ره بن هیته ـ شه موس ره گنه مه هم را نرو، بودنی ـ برو بورمه کنگ دله ـ فلک چنگل ماس بخرده، رو به توهکرده ـ هابوری، بودی، مه کنگ بودی ـ اسّاحسن بنّا، و نه سر هسّ و این کنّا ـ بیته خربزه، شال نصیبه ـ بوریم زن مارون، بخریم غازرون ـ شه لوه لاقلی ره بوردنه بوم ـ مگر هر که ریش دارنه، ته پره؟ ـ دینهٔ دس، چونده ـ وه، عوکره شاله ـ شه بلیه جا، گوش گوشی گنه ـ ونه خر، خله شونه ـ عسل ماره حلوائه ـ موس موس کنّه ـ انّه خشکه گی ره، تازه نکن ـ دگر، دگره، جگر، جگره ـ پسرزا، مردم بزا، دترزا، مه جان بزا ـ بکنسّی گور خوانی، بور چاله زیارت ـ ته دنّون هسّکاینبو، غیب گتی ـ مه جا، گوبزاموس خوانی؟ مگر بادبدادارنی؟ ـ و نه ماسّ سر، بخرده ـ نفت گنّه بو بمردمی ـ سر بتکنّی، سگ دسّوری، چاردسّ و پا ـ بخر، خرنواش ـ بخر حروم بونه، و نه بشنتن ـ بخر، نخردی و نه بشیّنم سگ پیش ـ وه هر چی، پرچی نیه ـ شه بلیه جا، آغوز اشکنّه ـ و نه کش، کف بکرده ـ تازه پرسنه ملا یعقوب، ته کتار ره چیه ـ و نه درسر، حـاتم طـائی دمیشته ـ بورکش هکن، ته دل خنک بوّه ـ و نه حـرف ره، گـوزبکش ـ مـاردنی بک هکرده ـ دِپکه، زنّه ـ بخردی کشک آش، همون جه که باش ـ شه سرره، دوا کنّه ـ اصلاً نوته که ته بلی، مه دول ره مونّه ـ پن شلوار تب تب ـ چکل پرسی کنّه ـ و نه خایه ره نتونّی ماس بزنی ـ توشه سرره، جرانگین، شه پلاره بخر ـ پرمشتری، تنها خس ـ تلی مسّکـه ـ شوخی شوخی، مه جاهم، شوخی؟ ادّفه موس هداین، موسی نوننه ـ ستاره، ته کینگمون دیاره ـ هنته، خی، خی ره بنّه ـ گوزره، گوبنز نکن ـ و نه موسه بالا بشته ـ گرواز گل ورینه، گل مهر و رینه ـ نمرده مردهٔ شونگ نکن ـ ته وسّه که سر به تیل زمّه، و گرنه، مه کی بمرده

ـ کی گنه مرده نگوزنه ـ آقاجان، تره زن و نه، و چه جان، ته شی و نه ـ و نه پنبه ره بزوئه ـ بچرس ره، بچرده ـ کاله گوشت ره، شی مار نوینه ـ بامشی بوم بوم شو، مهمون اتّاشو، دشو ـ کوه ورف و دشت حصار، این مهمون دره تا بهار ـ تا این تاکار ره هکنه، اتّا ماه رمضون طول کشنه ـ وره، شو بیته ـ کمل دکرده یزید ره مونّه ـ شال بپته خربزه ره، گیربیارده. و این را هم به عنوان مزاح اضافه باید کرد که «چهل مازندرانی دست جمعی عازم دیدن درویشی در شهر طوس [خراسان] شدند که به او معتقد بودند... در طول راه، در هر منزل، یکی دو نفر از آن‌ها در اثر بدی خورد و خوراک، بدی مسکن، و حشرات گزنده، بیمار گردیدند و به دیار عدم رفتند تا سرانجام، یک نفر به طوس رسید و به دیدار درویش رفت. وی به محض ورود، به درویش گفت: سلام ای درویش طوس، اما بیمی چهل تن، امومی ته پابوس، ۳۹ تا بمردنه، تنها بمونسّه، منه دیّوس؛ اگه دیگر، منم بی یم ته پابوس، ته بلی به منه موس». (۲۷۳)

هر چند ترا به جد بود کار — گاهی محتاج هزل باشی
گاهی به مزاح «وقت» بگذار — هر چند که اهل فضل باشی

* * *

هاچکّه، چکّه، چکّه — تره بورده مکّه
زن بیارده انتیکّه — و چه بزاماتیکّه

* * *

در بزومه دریچه ره — زنگ بزومه خدیجه ره
خدیجه خانم باخت بیه — و نه پلا، بپت بیه
تنبکونم هکردبیه — و نه چائی دم بکردبیه

همان جه نیشته، تیشتی باش، مخبرشه سوراخ چه باش، بالا خدا نداشتی، در زن تا نداشتی؟

معماهای محلی[۲۷۴]

۱ـ پائین شونه سبکه، بالا انه سنگینه: (مشربه چاه آب)

۲ـ تپ کنّه، تیپ کنّه، بنه‌ر تاریک کنّه: (تپاله)

۳ـ زرد زرّینمه، مجلس نشینمه (سمارو)

۴ـ پائین سنگ بالا سنگ: میمون بزکلهٔ ونگ (دهان)

۵ـ دار دچله، قرص پلنگ چمره (تفنگ)

٦ـ سرتش، بن تش، میون سرخ گل تش (کوکو)

۷ـ لابلا طلاکاری، دونه‌های مرواری (انار)

۸ـ روز خنیاره و شو خانم (جارو)

۹ـ کچکه لوه و درنگ پلا (تخم مرغ)

۱۰ـ تن تو دارنه، دل غرق خونه (قوری)

۱۱ـ بتاشی نجار ندی، آرد الک نزه اسیوندی، بدوته پیرهن خیاط ندی (سنجد)

۱۲ـ لم لم په، سیو سگ خایه (بادمجان)

۱۳ـ خرکره کای بی دم، نه جو خارنه نه گندم، بارورنه پیش مردم (دونه پاچ)

۱۴ـ یک وجه قد دو وجه ریش (بلال)

۱۵ـ سرسنگ: بن سنگ (فکین)، میون بزکله ونگ (زبان)، بالاتر حموم دودکش (بینی)، بالاتر دو پیاله مستون (چشم‌ها)، بالاتر جفته رسمون (ابروها)، بالاتر تخت سلیمون (پیشانی)، بالاتر گسفن چرون (موی سر).[۲۷۵]

و اینک چند معما از دیوان امیر پازواری:

۱٦ـ کدوم تخت که مانند نیلکوه
کدوم شمع که شب تا صوائی سوئه

کـــدوم مثّـــه کـه دایـم در گـفتگوئه
کـــدوم حـرف کـه مـردم آبـرویه[۲۷۶]

۱۷ـ کدوم گـل کـه وه هـر صـواحـی دارنـه
کـــدوم گـــل کـــه دارنـــه، بـــوندنه
کـــدوم گـــل کـــه لیـل ره نـهار نـمنه
کـــدوم گـل کـه بـوی مـحمددنه[۲۷۷]

۱۸ـ کـدوم سـبزه کـه وه سـبزه بـا صـفایه
کـدوم خـون کـه سـال یک بـار بـرپایه
کـــدوم دره کـه سـال یک بـار وِ وایـه
هـــر کس بـــئوته، امـــیر آشـــنایه[۲۷۸]

۱۹ـ دونـم نـدونم، و نـه بـدونم چـی بـو
پـنج، ده، پـانزده و نـه بـدونم چـی بـو
بیست و بیست و سه و نه بدونم چی بو
سی و سه و سی و نه و نه بدونم چی بو[۲۷۹]

۲۰ـ پنج دله، پـونزه ره بـیتی، چـند بـمونس
کـــدوم سـوره کـه یـونس وره نـدونس
کدوم مـال کـه نـه زکـوة داشـته، نـه خـمس
سخن ره کی بوته، کی و نه سر در مونس[۲۸۰]

بازی‌های محلی

در این جا فقط اسامی بازی‌ها را می‌نویسیم و شرح آن‌ها را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم: پلم پرش ـ تیله بازی ـ تب به چو ـ تب مرّه ـ آغوز بازی (روکل ـ خوارهکرد تو

و ته آغوز) ـ چرخک بازی ـ چش بیته کا ـ لم چخاتنگه تنگه، هاها[۲۸۱] به این شرح:

لم چخا[۲۸۲] تنگه تنگه‌های های هـای | **بـــرابـــری او دنگـــه هـــای هـــای**
هـــــر کس کـــه نـــیه بـــازی | **گـــــــور پـــدر قـــاطرچـــی**
قـــــاطرچـــی لـــــه داشـــــته | **کـــــیجایون ره وعـــــده داشـــــته**
کـــــــیجایون لنگـــــه شـــلوار | **بـــــــــالا پـــــایین قـــلم کــــار**
کت بـــــــیه دشـــــــته نـــقار | **مـــــردم شـــــینه خـــــی اشکـــــار**
خـــــــــی ریـــــــزویه پـــیش دار | **هــــاسگ سگـــــوها کـــــیش کــیش**

گوزبه علی خان ریش

عـــــلی خـــان دوش فـــیه | **رخ رخ کـــرده شـــه شـیه**
هـــــمه گـــتنه وه کـــیه | **مـــاجان گـــته مـــه شـیه**
مـــا جـــان جـفته سـینه | **دس نکـــــنین و ســـــینه**

هاسگ سگوها کیش کیش

گوز به علی خان ریش

هم چنین: **انک ره اونک ره**، که شبیه اتل متل توتوله است:

انک ره‌اونک ره در زن زمّه دنک (گنگ) ره دنک مرد جوون   راه روش کـستون کتون حاجیون   حاجی بورده به اردو   اردوکناره انه   شاه با نقاره‌انه   شامخانم تبری انگوشتره بلرزی

کت کته   کتله کته   کتله بالا   جمبله کته

جمبله ممیج   وارنگ بو   تلی تمش   لینگه بکش

سابقاً دو سطر آخر را به این شرح می‌خواندند:

دگمه دگمه   وله دگمه   اوطلامه   پیش بزامه

شاه منم   شتر منم   هپله هپوک   دپهلبوک

گسفن چاق   دزنون پشت جمبله کتش   لینگه بکش

نوعی دیگر از قسمت آخر آن:

هت اتل طوطی اتل پنجه منه پنجه تنه شیر و شکر هفتاد میخ آهن‌گر
امتاک ممتاک کله تاک کل بیا روکلا بزن پورچیناک[۲۸۳]

غذاهای محلی

ژان شاردن سیاح فرانسوی که در عصر صفویه، چندین بار به ایران آمده بود، در سیاحتنامه خود می‌نویسد: «غذای اکثریت اهالی مطلقاً برنج است. حتی حکایت می‌کنند که بچه‌های لوس برای نیل به مقصود، اولیای خود را به خوردن نان، یعنی انتحار، تهدید می‌کنند. این اغراق دالّ برکثرت مصرف و حتی مطلقیت برنج در غذاهای عامّه است».
اما، اکنون چنین نیست: «آن نیل مکرمت که شنیدی، سراب شد»: بعد از ورود متجاوزانه ارتش استالین جنایت‌کار به ایران و بردن برنج و سایر مواد غذایی مازندران، به سرزمین روسیه، که نتیجهٔ آن، کم بود و بالا رفتن قیمت‌ها بود، مردم حتی به نان هم دست رسی نداشتند ولی به هر حال چون بهای نان کم‌تر از برنج بود، به تدریج به خوردن نان عادت کردند.

در حال حاضر، غذاهای محلی[۲۸۴] بابل عبارتند از: کرک در بپّرس (کرک بپرس) - کاله وینگوم انار - ملاقورمه - شله قورمه - مرغ ترش - ترش پلو[۲۸۵] - جغور بغور - (حسرت الملوک) - مرجی پلاو شورماهی - قلیه - ساک - آشکنی ساک - هلی قرو - اسفناکباب - بچاپلاو باکله پته[۲۸۶] - گمرده آش - بشتباش - بیج بیج - زالک (وینگوم ترشی) سرکه دلال - وینگوم قرو (ناز خاتون) - مار غنه ماس - سیر سرسِم بَزِماس - اسفناماس - چنگل ماس - گره ماس - هلی کتنی (گوجه سبز کوبیده که با دلال (آلت)

صرف می‌شود. دلال سبزیجات معطری است که آن را می‌کوبند و با نمک به صورت چاشنی (سس) مصرف می‌کنند)[۲۸۷] (برای هلی کتّنی یا نازخاتون).

در بابل دو نوع ماست عرضه می‌شود: پیلکا ماس (ماست در پیاله) و، ورز اماس (ماست گاونر). به نظر اول، عجیب می‌رسد که گاو نر در بابل شیر می‌دهد و از شیر آن، ورز اماس درست می‌کنند. اما حقیقت این است که ورز اماس از همان شیر گاو ماده درست می‌شود منتهی کرهٔ آن گرفته شده است. میر محمدرضا بدخشان، بعد از مطالعه متن کامل سخنرانی، به «نگارنده» نوشته است: «ورز اماست همان ماست چکیده است که از دوغ به دست می‌آید. پس از آن که گاوداران ماست‌ها را در دوشان ریخته و بر اثر تکان دادن، کره آن را گرفتند، دوغ آن را در کیسه می‌ریزند و پس از آن که آبش رفت، به نام (کیسه دینگو ماس) برای فروش به بازار عرضه می‌کنند و این همان است که در خراسان به آن دراق می‌گویند».[۲۸۸] نوع دیگری از ماست هم وجود دارد که آن را «بگ.. گوی ماس» می‌نامند.

انواع دیگر غذاهای معروف در بابل عبارتند از: وینگوم‌هاوریش، کچلیک هاوریش، وینگوم کوکو، کچلیک کوکو، ماهی تیم کوکو، چقر تمه که ظاهراً از بادکوبه آمده است، کنس او،[۲۸۹] کچلیک مسمن[۲۹۰] کئی مسمّن، ششناز، ترش آش،[۲۹۱] متبخن، کئی پلا، کئی هکشی، انواع شیرینی، بودونه، بشتزیک[۲۹۲] شامی نون، آب دنّون، حلوا کندله[۲۹۳] که بعداً به نام تهیهٔ کنندهٔ آن (آقا نصیر)، به نصیری معروف شد:

نصیری بخر، ورزش هکـن　　　زن مـاره دل ره خش هکـن

کوماج[۲۹۴] بابل نیز، که بیش‌تر از روستاها می‌آورند، بسیار خوش مزه است، آن را با مخلوطی از شیر و شکر و ادویه تهیه می‌کنند.

اساساً به علت رویدن انواع سبزیجات خوش بو در مازندران، اغلب غذاهایی که با این سبزیجات پخته شوند با نقاط دیگر تفاوت دارند فی المثل، قورمه سبزی مازندران که به آن "سبزی قورمه" می‌گویند چندین برابر خوش بوتر از قورمه سبزی طهرانی‌ها است.

ایرج میرزا می‌گوید:

طبخ مازندرانی و رشتی سفره‌ام را نموده عطرآگین[(۲۹۵)]

برای عصرانه هم جلاب[(۲۹۶)] در روغن داغ، سرخ می‌کنند که خیلی پف می‌کند، برای مراسم عروسی و فرستادن هدیه به خانه داماد، نوعی رشته مغزدار در روغن سرخ می‌کنند که از جلاب خیلی بزرگتر است و در وسط آن، مثل وسط قطاب، مغز گردو و شکر و هل می‌ریزند.

شخصی هم در چاله زمین، به نام سیده رشته پز، بود که در این کار تخصص داشت.

قایم مقام فراهانی در نامه‌ای خطاب به وزیر خراسان، ضمن توصیف غذاهای سفره‌ای که به مناسبت جشن تعیین محمد میرزا به ولی عهدی، «انداخته شده و انواع ماحضر» در آن گذاشته شده بود، می‌گوید:

خورش‌های ترش مازندرانی کباب و قلیه و ساک و بورانی

قطاب و قرص و نقل و آب دندان نزاکت‌های نغز باب دندان

مرباهای بالنگ و به و سیب گرفته از گلاب و قند ترکیب[(۲۹۷)]

پنیر معروف بابل، پنیر خیکی است. پنیر نیمه خشک را در خیک پوست بز می‌ریزند و سرش را می‌بندند و منافذ هوا را مسدود می‌کنند. در کنار نانوایی‌ها یکی از شاگردان یا فرزندان نانوا، پنیر خیکی را به مشتریان می‌فروشد مانند نانوایی مصلحی در خیابان بازار نرسیده به چارسو.

نوعی تخم مرغ در بابل معروف بود به نام«**حاج امزی**» که منتسب به حاجی حمزه بود. حاجی حمزه، حلقه‌ای درست کرده بود که هنگام خرید تخم مرغ، آن را با خود می‌برد و تخم مرغ‌ها را از آن حلقه می‌گذرانید و فقط تخم مرغی را انتخاب می‌کرد که به علت درشتی، از آن حلقه نگذرد. فرد ثروتمند دیگری هم بود به نام حاجی ر. که برای خرید سبزیجات، شخصاً به پنج شنبه بازار می‌رفت و چون سبزی را در آن جا، به تعداد دسته، و نه وزن، می‌فروشند، او مدت‌ها وقت خود را به انتخاب دسته‌هایی از سبزیجات صرف می‌کرد که ساقه بلندتر و قطورتری داشته باشد. نیما می‌نویسد: «در بارفروش یک نفر

حاجی وجود دارد که می‌میرد و پولش را برای شفا یافتن خود به طبیب نمی‌دهد».[۲۹۸]

از تنگی چشم فیل معلومم شد — آنان که غنی ترند محتاج ترند

درباره فایده سفید تخم مرغ گفته‌اند:

بیاض بیضه مرغ، آن که مالد — ز جنس نیکوان بر روی مهوش

جمال عارضش محفوظ ماند — ز تاب آفتاب و تاب آتش

(از کتاب طب یوسفی)

بهترین روغن حیوانی هم، روغن خیکی است که از سنگسر در خیک‌های بزرگ پشم دار به بابل می‌آورند. سابقاً (در دهه‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ش) وارد کننده عمدهٔ آن سبزعلیان سنگسری بود که چند سال پیش، فرزنداو، در دفتر حفاظت منافع ایران در واشنگتن کار می‌کرد.

تقویم محلّی

دو نوع تقویم وجود دارد: یکی **تاریخ یزدگردی** که مبدأ آن، ابتدای جلوس یزدگرد سوم[۲۹۹] آخرین پادشاه ساسانی است و برابر با سال یازدهم قمری می‌باشد. دیگر تاریخ مخصوصی که اسپهبدان طبرستان وضع کرده‌اند و مبدأ آن، از وفات یزدگرد، و خودگردان شدن اسپهبدان مازندران می‌باشد و برابر با سال سی و یکم قمری است. این تاریخ را بسیاری از مؤلفان اروپا، **تاریخ طبری**[۳۰۰] می‌نامند.

بنابراین: سال اول تاریخ یزدگردی برابر است با سال ۱۱ ق.

سال اول تاریخ طبری برابر است با سال ۳۱ ق.

و اما، اسامی ماه‌های مازندرانی این است:

اونه ما، ارکه ما، دما: سه ماه بهار

و همنه ما، نوروز ما، فردینه ما: سه ماه تابستان

کرچه ما، هرما، تیرما، سه ماه پاییز

ملارما [مردال ما]، شرور ما، میرما: سه ماه زمستان

این اسامی را به شعر در آورده‌اند(با تفاوت‌هایی در نام ماه‌ها):

سیو ماه و کرچه ماه و تیر ماه تیر	**دگر هست مردال و شروین و میر**
چه اونه مه وار که ماه است و دی	**ز پی و همن و هست نوروز خیر**
پستک را بدان خمسه زانده	**به آنین هرکز صغیر و کبیر**

اما، **مهندس رضا نیازمند** که در سال ۱۳۴۷ ش سفری به الاشت (سوادکوه) نموده است، در کتاب خود، اسامی ماه‌ها را، به نقل از مردم الاشت و کتابچه پور کریم نام، با تفاوت‌هایی در اسامی ماه‌ها و ترتیب آن‌ها، بدین قرار ذکر می‌نماید:

ارک ما،	دما،	و همن ما:	آذر ـ دی ـ بهمن
سال ما،	سیاما،	کرچ ما:	اسفند ـ فروردین ـ اردیبهشت
هرما،	تیرما،	مردال ما:	خرداد ـ تیر ـ مرداد
شارور ماه،	میرما،	اون ما:	شهریور ـ مهر ـ آبان

وی اضافه می‌کند: «هر ماه آن‌ها ۳۰ روز است. پنج روز اضافی را پتک می‌نامند که دنبال «اون ما» [می آورند] چون کبیسه نمی‌گیرند، سال آنها نسبت به تقویم کبیسه دار متغیر است و هر ۱۲۰ سال، یک ماه عقب می‌افتد. در سال ۱۳۴۶ خورشیدی، اول «چله بزرگ» افتاده بوده به ۲۵ مردال ماه (ماه مرداد) در جدول فوق، اون ما (ماه آبان) آخر سال است و ارک ما (ماه آذر) اول سال، و «سال ما» که روز اول آن باید نوروز باشد، ماه چهارم سال شده است».[۳۰۱]

دکتر علی مظاهری استاد دانشگاه پاریس، در مقاله‌ای که تحت عنوان «معانی اصلی ماه‌های قدیم ایران»[۳۰۲] نوشته است، می‌گوید: «قدیم‌ترین سند عتیقه شناسانه که در دست داریم، راجع به وجود ماه‌های زردشتی در ایران از سدهٔ اول قبل از میلاد زودتر

نیست و آن سندها مربوط است به حفریات شوروی‌ها در خرابه‌های نسا،به کسر نون، نزدیکی عاشق آباد یا عشق آباد محرف اشک آباد». اما وی اسامی ماه‌ها و معانی آن‌ها را، علیرغم عنوان مقاله، ذکر ننموده است.

شیخ موسی نثری همدانی می‌نویسد: «در مازندران ماه‌های قدیم هنوز معمول است، در این خصوص آن چه من تحقیق کرده‌ام اسامی ماه‌ها به قرار زیر است:

۱ـ اُونماه ۲ـ اَرْکماه ۳ـ دَیْماه ۴ـ وَهْمَنْماه ۵ـ نورْزْماه ٦ـ فَرْدینماه ۷ـ کُرْچْماه ۸ـ خَرِه ماه ۹ـ تیر ماه ۱۰ ـ مَلّالماه ۱۱ـ شَرْوَریماه ۱۲ـ میر ماه

که هر یک سی روز هستند و خمسهٔ مسترقه در آخر اونماه اضافه می‌شود و آن را به زبان خود پیتک می‌گویند. وی اضافه می‌کند: «ماه‌های قدیم در تمام نقاط مازندران، کم و بیش معمول است. البته در شهرها کم‌تر و در روستاها بیش‌تر معمول است، بلکه در بعضی بلوکات تمام کارهای مردم با ماه‌های قدیم است و در شهرها، اغلب پیرمردها و زن‌ها این ماه‌ها را می‌دانند و در اول این ماه‌ها، برای میمنت شخصی را که به عقیدهٔ آن‌ها دیدارش مبارک است، دعوت می‌کنند تا به خانهٔ آن‌ها برود، آیینه و آب به آن خانه ببرد و قبل از شخص مدعو، کسی را به خانه راه نمی‌دهند و همین عقیده باعث شده است که حساب این ماه‌ها را حتی اغلب خانواده‌های شهرنشین هم نگاه دارند». (۳۰۳)

استاد دکتر پرویز خانلری اسامی ماه‌های مازندرانی متداول امروز را بدین شرح نوشته‌اند:

فِردینه ما: فروردین	کرچه ما: اردی‌بهشت	هَرَما: خرداد
تیره‌ما: تیر	مِردادما: مرداد	شروینه‌ما: شهریور
میره ما: مهر	اونما: آبان	اَرگه ما: آذر
دینه ما: دی	وَهمَنه ما: بهمن	نوروز ما: اسفند

وی اضافه می‌کند: «نام‌های اردی‌بهشت و اسفند تغییر کرده است و گمان می‌کنم کلمهٔ «**کرچ**»، به معنی چیزی است که در فارسی «آمد نیامد» می‌گویند زیرا که در هر ماه یک

روز را، کرچ، می‌دانند. شاید هم به معنی مبارک باشد».[۳۰۴]

برای آسانی فراگیری، اسامی ماه‌های مازندرانی را در این دو بیت، آورده‌اند:

سییو ماه و کرچ ماه و هر ماه وتیر — چو ملار ماه است و شر ویرومیر

اونه ماه و ارک و دماه و دگر — بود و همن و نوروز ماه، ای پسر»[۳۰۵]

زیرنویس‌های

بخش چهارم

۱ـ خبرنامهٔ بارفروش، شماره ویژه تابستان ۱۳۷۷ ش، ص ۴.

۲ـ البلدان (مختصر اخبار البلدان) ابن واضح یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ط ۱۳۴۳، ص ۵۲.

۳ـ شوربختانه «نویسنده» نام ومشخصات این کتاب را یادداشت نکرده است و با شدّت مَحض در مظان محتمل، به دست نیامد.

۴ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۱)، ج ۲، ص ۱۱۰

۵ـ جهان نامه، محد بن نجیب بکرانی،چاپ مسکو (عکسی) ۱۹۶۰م، ص ۷۶

۶ـ تنگ چشمان نظر به میوه کنند   ما تماشاکنان بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری   ما در آثار صنع حیرانیم (سعدی)

۷ـ خانیکف (KHANIKOFF)، نژادشناسی، ۱۸۸۶م، ص ۱۱۶ (نقل شده در کتاب مطالعات جغرافیایی هیأت علمی فرانسه در ایران، ص ۲۰۷).

۸ـ صدف مرواری دنّون مره بکوشته   ته پیرهن الوون الوون مره بکوشته   من و ته عاشقی دنیاره‌مشته

۹ـ «این مازندران و مازندرانی‌ها» صص ۱۷و۱۹؛ هم چنین: مجله اطلاعات هفتگی شماره ۸۳۲، شهریور ۱۳۳۶، ص ۱۶؛ نیز: مردم خاورمیانه، مسکو ۱۹۵۷م فصل پنجم در ذکر مازندرانی‌ها، ص ۱۷۴ تا ۳۰۹

۱۰ـ مطالعات جغرافیایی، ج ۱، صص ۲۰۸ و ۲۰۹، به نقل از سفرنامهٔ پیترودولاواله، ج ۲، ص ۲۲۲

۱۱ـ عماری اطاقچه مانندی است با در و پنجره و پرده حفاظ، با ظرفیت تا ۴ نفر، با وسایل خواب و خوراک و چای (و قلیان، حتی تریاک) که به روی دو تیر بلند مقاوم سوار می‌گردند و وسیله دو قاطر، که وسط سر تیرهایی از جلو و عقب آن بسته می‌شد، حمل می‌گردید. امروزه می‌توان به جای آن، «لیموزین» یا «بنز ۶۰۰» و نظایر آن‌ها را، مثال آورد.

۱۲ـ در مذهب عشق، کفر و ترسایی به   در کوی خرابات تو، رسوایی به
زنار به جای دلق یک تایی به   سودایی و سودایی و سودایی به
(مصنفات عین القضاب همدانی، ص ۳۴۹)

۱۳ـ نامه یوسف الهی مورخ اول آبان ۱۳۸۰

۱۴ـ دو سفرنامه از نیما یوشیج، به کوشش علی امیر انصاری، صفحات ۹، ۵۷ تا ۵۹

۱۵ـ شلیته دامن چین دار از چهار انگشتی است که فقط روی کفل‌ها را می‌گیرد، تا بلندتر، نزدیک زانو، که بروی شلوار پوشیده می‌شود.

۱۶ـ تنبان پوششی است مانند جوراب شلواری امروزه با بالایی فراخ، یا شلوار گشاد پرچین که از مچ، به صورت جوراب در می‌آید.(این تنبان را نباید با تنبان، که جمع دو جزیره تنب بزرگ و تنب کوچک در خلیج فارس است، اشتباه گرفت.)

۱۷ـ مکتوب پنجم پیترو دلاواله، مورخ مه ۱۶۱۹ (جمادی الاول ۱۰۲۸) درباره ورود سفیر اسپانیا به اصفهان؛ کتاب PIETRO DELLA VALLE مشتمل است بر سلسله مکتوباتی که او در دوران سفر خود، از ایران به یکی از دوستان خود موسوم به ماریو شیپانو (MARIO SHIPANO) مقیم ناپل نوشته است. سفرنامه او در سال ۱۶۵۰ م (۱۰۶۰ق) در رم به چاپ رسید و سپس به دفعات تجدید چاپ شد. نقل از تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه قسمت اول ص ۵۰.

۱۸ـ همان، ص ۶۰.

۱۹ـ مجله راهنمایی کتاب، سال دوازدهم شمارهٔ هشتم، آبان و آذر ۱۳۴۷ ص ۴۷۲.

۲۰ـ مطالعات جغرافیائی در ایران، ص ۲۱

۲۱ـ همان، صص ۲۰۸ و ۲۰۹

۲۲ـ برای اطلاع بیش‌تر رجوع شود به «مقام زن در روزگار قدیم» مجله ایرانشهر سال پنجم هم چنین «زن در جامعه ایران باستان» همان مجله، سال چهارم، شمارهٔ ۱، ۲۲ مارس ۱۹۲۶ (فروردین ۱۳۰۵).

۲۳ـ روزنامه اطلاعات شماره ۱۲۷۸۸، یک شنبه ۲۲ دی ۱۳۴۷

۲۴ـ دیوان حسین شهریار، ج ۱، چاپ دهم، ط ۱۳۷۰ ش، صص ۱۴۶ و ۱۴۷

۲۵ـ صورة الارض (متن عربی)، ص ۳۲۶، ترجمه فارسی، صص ۱۲۷ و ۱۲۸

۲۶ـ تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، صص ۷۴ و ۷۵

۲۷ـ تذکره جغرافیایی تاریخی ایران، ص ۲۹۴

۲۸ـ سفرنامه ۱۲۹۲ ق ناصرالدین شاه، ص ۴۲

۲۹ـ مازندران و استرآباد، ترجمه فارسی، ص ۷۱

۳۰ـ تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۴۲

۳۱ـ بستان السیاحه، ص ۳۵۴؛ هم چنین: سیاحت نامه ژان شاردن، ترجمه فارسی، ج ۴، صص ۲۵ و ۲۶

۳۲ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۳) ص ۲۸۷، همان (۱) ص ۳۲۷

۳۳ـ تاریخ شاهنشاهی ساسانیان، ص ۱۶۴

۳۴ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ص ۷۶؛ مجمع الفصحاءِ، ج ۱، ص ۴۰.

۳۵ـ مسافرت در ارمنستان و ایران، ص ۳۵۲

۳۶ـ بابل (متن کامل سخنرانی) ص ۸۹

۳۷ـ روزنامه اطلاعات، شماره ۱۳۲۷۲ سه شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۴۹

۳۸ـ مرکز آمار ایران، نتایج تفصیلی سرشماری عمومی نفوس و مسکن ـ ۱۳۷۵ ش، استان مازندران، ۲۲ ـ ۲، ص سی و نه.

۳۹ـ تحولات دمرفولوژی جمعیت ایران، دکتر شهلا فاطمی، ط.

۴۰ـ آمار نیروی انسانی از لحاظ برنامه‌ریزی و شناخت امکانات موجود در منطقه، امری بسیار ضروری و مهم است و به برنامه‌ریزان این امکان می‌دهد تا با در نظر گرفتن امکانات و تنگناها، واقعیت‌ها را در نظر بگیرند و هنگام برنامه‌ریزی و سرمایه گذاری در زمینه‌های مختلف، با واقع‌بینی عمل نمایند.

۴۱ـ «افزایش جمعیت و پی آمدهای زیان بار آن»، فصلنامه ره‌آورد، شماره ۴۷ صص ۲۳۲ تا ۲۳۷؛ هم چنین: فصلنامه علمی پژوهشی جمعیت، سال ششم، شماره‌های ۱۹ و ۲۰

۴۲ـ نامه مورخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۷ مهندس احمد معتمدی

۴۳ـ لزورک از دهات بالا لاریجان است (مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمه فارسی، ص ۱۵۴؛ ولی افضل‌الملک می‌نویسد که یکی از دهات فیروزکوه است (سفرنامه مازندران، رکن الاسفار، ص ۲۶).

۴۴ـ دره واهکن خی بیامو   لزوری دایی بیامو (به نقلی از نامهٔ «هم‌شهری» ارجمند: سعید مهدوی استاد اقتصاد در دانشگاه سان آنتونیو، تکزاس).

۴۵ـ گالش‌ها [گاوداران] و چوپانان هم روی لباس خود، **چوخا** می‌پوشند که هم مانند پالتو گرم کننده است و هم مانند بارانی، آب را در خود نگه می‌دارد، چوپانان روپوش دیگری هم دارند به نام **کِل لَمه** که جلیقه‌ای

نمدین است و بر دوش می‌گذارند: «چوخا لباس بافته با پارچه پشمی با رنگ طبیعی است» (طالب طالبا، ص ۹۶، زیرنویس ۱) به سرودهٔ طالب: «بورم بازارلو هایرِم کِل لَمِه طـــالب ســـون دَکـــنم شِــه تَــنَه جمِه کِل لَمِه دوش گیرمه، سونِ درویشون

(مثنوی طالب و زهره، طالب طالبا، ص ۲۰۶)

۴۶ـ مهندس احمد معتمدی، همان نامه

۴۷ـ همان جا

۴۸ـ همان جا

۴۹ـ همان جا

۵۰ـ همان جا

۵۱ـ ای بسا هندو و ترک هم‌زبان وی بسا دو ترک چون بیگانگان

غیر رمز و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد زدل

پس زبان هم زبانی دیگر است هم دلی از هم زبانی خوش‌تر است

(مقصود مولوی از هم دلی، هم فکری است)، مجله کوروش بزرگ، شماره ۵۲، ص ۸۷.

52_ Dialectes caspiens...

۵۳ـ احسن التقاسیم، ص ۳۶۸

۵۴ـ هیأت علمی فرانسه در ایران، ص ۲۱۲، نیز: واژه نامه طبری، دکتر صادق کیا، انتشارات ایران کوده، جزوهٔ شمارهٔ ۹، هم‌چنین: واژه نامه مازندرانی، محمد باقر نجف‌زاده بارفروش، ط، ۱۳۶۸ش.

۵۵ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ۳۲، ۲۴۲، ۲۴۳ و ۲۷۷ (نمکاوه رود سر حد تنکابن است، همان، ص ۲۴۳).

۵۶ـ دهه نخستین، احسان طبری، ص ۱۹۴

۵۷ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، صص ۳۲، ۲۴۲، ۲۴۳ و ۲۷۷ (نمکاوه رودسر حد تنکابن است، همان، ص ۲۴۳).

۵۸ـ امیر پازواری (صد ترانه از امیر پازواری)، محسن مجیدزاده (م.م. روجا)، ط ۱۳۷۶ ش، ص ۲۵۰، هم

چنین: کنزالاسرار، مقدمه اول، صص ۳و۴

۵۹ـ ایران معاصر، مسکو ۱۹۵۷ م، نقل از مجلهٔ راهنمای کتاب، سال دوم، شماره سوم، ص ۴۳۶

۶۰ـ نوبهار هفتگی، سال ۱۳۰۲ ش، شماره ۱۴، ص ۲۳

۶۱ـ یادگار فرهنگ آمل، ص ۹۳

۶۲ـ سجرو، عیسی کیانی حاجی، چاپ رضایی، بابل، بهار ۱۳۷۵، صص ۴۹، ص ۵۶، ۶۳، ۷۰ و ۷۳

۶۳ـ همان، ص ۶۹

۶۴ـ یادگار فرهنگ آمل، ص ۹۳

۶۵ـ فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب المثل‌های گیلکی، احمد مرعشی، مرکز مردم‌شناسی، ۱۳۵۵ ش.

۶۶ـ مهندس احمد معتمدی، نامه ۲۸ اردی‌بهشت ۱۳۷۷، هم‌چنین یادگار فرهنگ آمل، ص ۱۰۷

۶۷ـ یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

۶۸ـ واژه‌نامه طبری، ص ۲۱؛ هم چنین واژه‌نامه مازندرانی، محمد باقر نجف زاده بارفروش، ط ۱۳۶۸ ش

۶۹ـ بحر متقارب مقصود:

چو اندر تقارن نهی پادرون بدین گونه تقطیعش آید برون

فعولن فعولن فعولن فعول زهی دولتت را فلک رهنمون

از رسالهٔ عروض رشید و طواط. «این رساله تذکره مانندی است برای کسانی که بخواهند به بحرهای اصلی عروضی، و بعضی از فروع و شعب آن، آشنا شوند و اوزان آن‌ها را همیشه در خاطر داشته باشند. رشید و طواط این رساله مختصر را به همین نیّت تألیف کرده و شواهد و امثلهٔ آن را هم خود به نظم آورده است». (مجله یادگار، سال اول، شماره ۱۰ خرداد ۱۳۲۴ ص ۷۱).

هم‌چنین: نصاب العبیان، ص ۴ و ۲۲ (خودآموز نصاب یا کلیات نصاب العبیان ابونصر فراهی) کتاب‌فروشی اسلامیه، ط. محرم الحرام ۱۳۷۴).

۷۰ ـ بحر مجتث:

به بحر مجتثّ از آن طبع‌ها شتاب کنند کزو سخن به مثل لؤلؤ خوشاب کنند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات (فعلن) چنین کنید چو تقطیع او صواب کنند

(همان، صص ۱۴، ۳۹ و ۶۶)

۷۱ـ واژه نامه طبری، صص ۳۱، ۳۲ و ۳۵، نیز مجموعه نصاب مازندرانی، اثر امیر تیمور قاجار ساروی، محمد کاظم گل باباپور، ۱۳۶۱ ش.

۷۲ـ یوسف الهی، نامه مورخ اول آبان ۱۳۸۰

۷۳ـ «ادبیات طبری، مجله فروغ، شماره ۱، صص ۲۵۵ و ۲۵۶. همچنین رجوع شود به:

A- ESSAI SUR LES DIALECTES DU MAZANDERAN ET DU GUILAN D,APRES LA PRONONCIATION LOCALE, 1868 ,PP. 195 - 224

B- DIALECTES CASPIENS, GRUNDRISS DER IRANISCHEN PHILOLOGIE STRASBUREG, 1891 (جلد اول، بخش دوم)

C- RECHERCHE SUR LES DIALECTES PERSANS, CASAN, 1853.

۷۴ـ نوشتن گویش مازندرانی که زبان گفتاری است با هر الفبا، خواه فارسی، خواه لاتین یعنی تبدیل آن به زبان نوشتاری، بسیار دشوار است ودشوارتر از آن، قرائت این نوشته‌ها است حتی برای کسانی که اهل محل هستند.

۷۵ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، ص ۲۵۸ و ۲۵۹

۷۶ـ همان جا

۷۷ـ «ترجمه‌ای از مقامات حمیدی»، شماره ۲۴، صص ۴۷۷ و ۴۷۸

۷۸ـ کنزالاسرار (دیوان امیر پازواری)، مقدمه دوم، ص ۱۳، هم چنین: «روایتی از داستان نجما» مهدی مهدوی، مجموعه مقالات در گسترهٔ مازندران، دفتر دوم، ۱۳۸۱ ش، ص ۱۳۲، زیرنویس شماره ۴

۷۹ـ روزنامهٔ کیهان، شمارهٔ ۶۰۱۵، دوشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۴۲، ص ۷

۸۰ـ همان جا

۸۱ـ روزنامهٔ اطلاعات، شماره ۵۰۵۱ شنبه ۱۳ مهر ۱۳۴۲، ص ۱۱؛ هم چنین: رجوع شود به روزنامهٔ پست تهران، شماره ۱۳۶۱، پنجشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۴۳، ص ۶.

۸۲ـ «سه اثر دربارهٔ لهجه مازندرانی»، مجله زبان‌شناسی، سال هفتم، شماره دوم، ۱۳۶۹ ش، صص ۶۳ تا ۶۷

۸۳ـ نوبهار هفتگی، شماره ۱۴، ص ۲۲.

۸۴ـ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۳ مقدمه، صفحه دوازده

۸۵ـ یادداشت‌های احمد کسروی، مقدمه تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص شصت و چهار

۸۶ـ همان جا، صفحه شصت و پنج

۸۷ـ این دو بیتی‌ها از ثریا دانش (مع الواسطه: توسط ثریا خلیلیان) گرفته شده و موجب سپاسگزاری است.

۸۸ـ این دو بیتی در اشعار طالب نیز دیده می‌شود با این تفاوت که به جای «مردم کیجا»، «چلائه کیجا» ذکر شده است (مثنوی طالب و زهره، طالب طالبا، ص ۶۲)

۸۹ـ همان، ص ۱۸۰

۹۰ـ «نگاهی گذرا به ادبیات شفاهی مردم مازندران» عباس منصور، ره آورد، شماره ۵۹، بهار ۱۳۸۱، صص ۱۰۰ تا ۱۰۵

۹۱ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۸

۹۲ـ واژه نامه طبری، ص ۲۲۸

۹۳ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۳۳

۹۴ـ همان (۱)، ص ۴۷؛ (۲) [چاپ شایان]، صص ۸۳ و ۲۴۴

۹۵ـ همان (۱)، ص ۱۷۲

۹۶ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، صص ۱۳۷ تا ۱۳۹

۹۷ـ «وی در بغداد ابتدا در خدمت استاد علی پیروز که شاعری طبری بود، می‌زیست» (یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۴، ص ۲۶۷)

۹۸ـ منحول یعنی سرقت شده (امروزه به رعایت نزاکت، می‌گویند: رونویسی شده).

۹۹ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳، نقل شده در تاریخ طبرستان مرعشی (۱)؛ مقدمه، صفحه شصت و شش.

۱۰۰ـ یادگار فرهنگ آمل، ص ۱۳۲

۱۰۱ـ یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۴، ص ۲۶۷

۱۰۲ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۴

۱۰۳ـ وره یعنی بره (حمل، ماه فروردین)؛ شاعری فارسی گو به صورت معما گفته است:

آهوی آتشین را چون **بره** در برافتد		کافور خشک گردد با مشک‌تر برابر

(آهوی آتشین: خورشید ـ بره: حمل ـ کافور خشک: سفیدی، روز ـ مشک‌تر: سیاهی، شب: چون خورشید به اول برج حمل (فردین) برسد، روز و شب برابر می‌شوند).

۱۰۴ـ چل شم: چهل شمع (منظور آفتاب است).

۱۰۵ـ شیم: ماهی (حوت، ماه اسفند).

۱۰۶ـ ظهرالدین مرعشی این بیت را چنین نقل کرده است:

تـــاوره و شـــی چـــل شـــم ای شـــیم		وایی کرد نیاز که و شکت و هارهجره دیم

(تاریخ طبرستان مرعشی(۱) مقدمه، ص هفتاد)

۱۰۷ـ همان، صفحه شصت و هفت

۱۰۸ـ همان صفحه هفتاد، و (۲) ص ۸۲

۱۰۹ـ واژه‌نامه طبری، ص ۲۰

۱۱۰ـ مجمع الفصحا، ج ۳، ص ۱۱۲۵

۱۱۱ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱)، ص ۳۲۳

۱۱۲ـ کنزالاسرار (دیوان امیرپازواری)، مقدمه دوم، ص ۱۲

۱۱۳ـ یادگار فرهنگ آملی، ص ۱۳۲، به نقل از ابن اسفندیار

۱۱۴ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ج ۱، صص ۱۳۱ تا ۱۳۵

۱۱۵ـ همان جا، مجمع الفصحا، ج ۳، ص ۱۱۰۳

۱۱۶ـ تذکره ریاض العارفین، رضاقلی خان هدایت

۱۱۷ـ همان، ص ۹۸

۱۱۸ـ واژه‌نامه طبری، ص ۲۰

۱۱۹ـ کنزالاسرار (دیوان امیر پازواری)، ج ۲، صص ۱۲۴ تا ۱۲۹

۱۲۰ـ یوسف الهی، نامه اول آبان ۱۳۸۰؛ هم چنین: رجوع شود به مقالهٔ همو، تحت عنوان «میرزا شفیع مازندرانی، صدر اعظم بند پئی، مجموعه مقالات در گسترهٔ مازندران، به کوشش قوام الدین بینایی و زین العابدین درگاهی، دفتر دوم، بهار ۱۳۸۱ صص ۳۲ تا ۴۴

۱۲۱ـ می‌گویند ناصرالدین شاه که در میان دو تن از زنان خود به نام «**جهان**» و «**حیات**» نشسته بود، چنین سروده است:

نشسته‌ام بـه میان دو دلبـر و خـجلم — که دل میان که بندم؟ میان این دو دلم

ـ **جهان:** تو پادشاه جهانی، جهان به کار آید

ـ **حیات:** اگر حیات نباشد، جهان چه کار آید (یک دل دارم و دو دلبر ـ میان این دو دلبر ـ من دو دلم، کدوم ور، این ور برم یا آن ور).

۱۲۲ـ کنزالاسرار یا دیوان امیر پازواری، ج ۱، ص ۱۳۰

۱۲۳ـ امیر پازواری از دیدگاه پژوهشگران و منتقدان، به کوشش جهان‌گیر نصری اشرفی و تیساپه اسدی، تهران ، اسفند ۱۳۷۶، ص ۱۶۳

۱۲۴ـ کنزالاسرار (دیوان امیر پازواری)، ج ۱ ص ۱۳۹

۱۲۵ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، عباس شایان، ص ۲۶۹

126_ MAZANDRAN AND ASTRABAD, PP. 46,152

برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به مقالات و کتاب هایی که دربارهٔ امیرپازواری منتشر شده است: از جمله (ولی بدون قید محدودیت):

الف ـ مقالهٔ «امیرپازواری از دیدگاه پژوهش گران و منتقدان» فصلنامه ره‌آورد، شماره ۵۲، ص ۴۵

ب ـ «امیرپازواری شاعر و عارف مازندرانی»، محمد باقر نجف زاده بارفروش، صحیفه، شماره ۲۳ صص ۱۸ـ۲۱

پ ـ در شناخت فرهنگ و ادب مازندران، به یاد امیر پازواری (نوشتهٔ ۲۰ نفر)، به کوشش فرهنگ خانه مازندران، ط ۱ اسفند ۱۳۷۷ش

ت ـ کتاب‌های صد ترانه امیر پازواری و شعر موسیقی ایران، ط ۱۳۷۱ ش، دربـاره زنـدگی و شـعر امیر

پازواری، محسن مجید زاده (م.م. روجا)

ث ـ کتاب امیر پازواری از دیدگاه پژوهشگران و منتقدان، مجموعه سخن‌رانی‌ها و مقاله‌ها، به کوشش جهان‌گیر نصری اشرفی و تیساپه اسدی، ط ۱۳۷۶ ش

ج ـ «امیر پازواری» مجله کاوه (مونیخ) شماره ۸۴، مهرماه ۱۳۷۷، صص ۲۵۰ تا ۲۵۶، مقالهٔ تحقیقی بسیار ارزشمند از هم‌شهری عزیز ما: استاد دکتر طلعت بصاری.

۱۲۷ـ دیوان امیر پازواری (کنز الاسرار) ج ۱، ص ۱۳۰؛ «اصطلاح تیم جار (خزانه) مخصوص شالی کاری است و منظور کاشتن شالی در یک محل کوچک (خزانه) برای نشادر زمین شالی کاری است (مجله کاوه، شماره ۸۴، ص ۲۵۶).

۱۲۸ـ در شناخت فرهنگ و ادب مازندران، ط، ص ۲۶۱

۱۲۹ـ فهرست مؤلفین کتب چاپی، ج ۱، ص ۶۶۸

۱۳۰ـ دیوان امیر پازواری (کنز الاسرار)، ج ۱، ص ۱۳۲

۱۳۱ـ همان جا

۱۳۲ـ محقق جوان: **یوسف الهی** یادآوری کرده است که: دو بیتی **رضا بوته**، منتسب به **رضا خراتی** شاعر معروف دوره زندیه، اهل خرات محله کجور می‌باشد» (نامه اول آبان ۱۳۸۰)

۱۳۳ـ دیوان امیر پازواری (کنزالاسرار) ج ۱ ص ۱۳۶

۱۳۴ـ «آهنگ امیری پازواری»، مجله موسیقی دوره سوم شماره ۱۷ ص ۷۱ تا ۷۷

۱۳۵ـ یوش، ص ۵۹

۱۳۶ـ محمدقلی میرزا فرزند ارشد فتح علی شاه که سالیان دراز حاکم مازندران و استرآباد بود

۱۳۷ـ «حکام قاجار در مازندران» **شه رام قلی پور گودرزی**، خبرنامه بارفروش، شماره ۳۷، اردی بهشت ۱۳۸۱،ص ۱۴.

۱۳۸ـ «دارای برگ‌های ترش مزاج است که مردم بومی آن را می‌خورند و هنگام بهار، مرغان وحشی، تراز برگ‌های خشک و پارین آن را لانه می‌سازند (مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۶۵۰).

۱۳۹ـ روزنامه کیهان، چاپ لندن، شماره ۸۶۳، چهارشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۶۸، ص ۱۷

140_ MEDISCHE, MAZANDERAN JEWUM, ZHUKOWSKI, MATERIAL ZUR ERBENUNG DER VOKSMUND P.XV

141_ CASPIA UBER DIE EINFALLE "DER ALTEN RUSSEN IN TABARISTAN" 1875, VII,NO, 23. IBID - BEITRAGE ZUR KENNTISS DER IRANISCHEN SPRACHEN, 1860 _ 1866, TEIL. 1, MASANDRANISCHE SPRACHE.

142- THE PERSIAN DIALECTS, LONDON, 1924.

143- SPECIMENS OF THE POPULAR POETRY OF PERSIA, LONDON, 1842.

مؤلف این کتاب آلکساندر خوچکو (xocko) است که بیشتر به نام خود زکویا شود زکو (CHODZKO) شهرت یافته است

۱۴۴ـ «چند واژه از تاریخ طبرستان»، مجله سخن، شمارهٔ ۱، صص ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۱۴.

۱۴۵ـ گویش ساروی (مازندرانی)، گیتی شکری، ط ۱۳۷۴ ش.

۱۴۶ـ علویان طبرستان ص ۳۸ و ۳۹ به نقل از احسن التقاسیم، و نیز: همان، ص ۲۲۷.

۱۴۷ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) مقدمه دکتر جواد مشکور، ص بیست

۱۴۸ـ تاریخ طبرستان مرعشی (۱) ص ۵۱

۱۴۹ـ مازندران و استرآباد، ترجمه فارسی، صص ۳۰ و ۲۰۲

۱۵۰ـ همان جا

۱۵۱ـ همان، ص ۳۰

۱۵۲ـ همان، ص ۳۴

۱۵۳ـ مرات البلدان، ج ۱ ص ۱۵۶

۱۵۴ـ مسافرت در ارمنستان و ایران ص ۳۵۵

155_ MACKENZIE

۱۵۶ـ مازندران و استرآباد، ترجمهٔ صص ۳۲ و ۳۳

۱۵۷ـ درشان به معنی مدّرس است

۱۵۸ـ اطلاعات مربوط به کنیسه‌های بابل، از آقای درشان در مردادهای ۱۳۴۲ به طور شفاهی کسب شده و موجب سپاسگزاری است.

۱۵۹ـ بابل، متن کامل سخنرانی، ص ۹۳ به نقل از نشریه اداره کل سرشماری و آمار، ج ۲۸، ص ۲۳

۱۶۰ـ مرکز آمار ایران، سرشماری عمومی نفوس و مسکن ـ ۱۳۷۵، استان مازندران ۲۲ ـ۲ چاپ اول، مهر ۱۳۷۶ ص هیجده.

۱۶۱ـ اما، «نویسنده» از یکی از هم‌شهریان مطلع [فلاطون ربانی] شنیده است که در حال حاضر یک نفر کلیمی در بابل زندگی می‌کند.

۱۶۲ـ جشن‌های باستانی، صص ۶و۹ هم چنین: آیین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز، دکتر محمود روح الامینی.

۱۶۳ـ پاینده باد و جاودان جشن بزرگ مهرگان جشن نخستین جنبش توده در عهد باستان

(**ستخر:** ستوان توپ خانه، خسرو روزبه)

در دیوان منوچهر دامغانی (به کوشش دکتر محمود دبیر سیاقی، چاپ زوار، چاپ سوم ص ۱۶۴) می‌خوانیم:

باز دگر باره مهر ماه در آمد جشن فریدون آبتین به در آمد

عمر خوش دختران رز به سر آمد **کشتنیان** را سیاستی دگر آمد

دهقان در بوستان همی سحر آمد تا بُرد جانشان به ناخن و چنگال

در اعلامیه مشهور قوام السلطنه (مورخ ۲۷ تیر ۱۳۳۱) به جای «**کشتنیان**» اشتباهاً یا عمداً «**کشتیبان**» ذکر شده بود (بازیگران سیاسی معاصر، ج ۶ ص ۱۹۸؛ هم چنین بازیگران عصر پهلوی ص ۳۶۵؛ و نیز: ملی شدن صنعت نفت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، ص ۲۲۴)

۱۶۴ـ برای اطلاع از جشن چهارشنبه سوری، رجوع شود به: «جشن چهارشنبه سوری»:

الف ـ مجله مهر، دوره اول، صص ۸۴۱ تا ۸۵۴؛ ونیز دوره دوم ص ۶۴

ب ـ مجله ایران و امریکا، ج ۲ شماره ۴ صص ۱ تا ۴

پ ـ نامهٔ فرهنگ، دوره اول صص ۱۵۵ تا ۱۵۸

ت ـ مجله معلم امروز، دوره سوم صص ۲۱۶ تا ۲۲۲

ث ـ مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۵ صص ۷۸ تا ۸۱

ث ـ سالنامه کشور ایران، دوره دهم ۱۳۴۴ ش

۱۶۵ـ «نوروز باستانی و برگزاری جشن‌های سال نو از عهد باستان تا زمان حاضر» مجله دایززکلوب، سال اول، شمارهٔ ۲ ص ۷، هم چنین: گستراک نوروزی، محسن مجیدزاده (م.م روجا)، همو: ویهار (به شعر طبری هم راه با ترجمه فارسی) «مراسم عید نوروز و جشن‌های باستانی در یکی از ده کده‌های مازندران»، هوشنگ پورکریم، مجله هنر و مردم، انتشارات اداره فرهنگ عامه.

۱۶۶ـ ویهار، سرودهٔ محسن مجیدزاده (م.م.روجا)، صص ۲ و ۹؛ به خط زیبای شاعر

۱۶۷ـ نامه مورخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۷ مهندس احمد معتمدی

۱۶۸ـ فرهنگ آنندراج، ج هشتم ص ۴۶۸۴

۱۶۹ـ روزنامه اطلاعات، شماره ۱۲۱۶۴، پنج‌شنبه اول دی ماه ۱۳۴۵ ص ۷

۱۷۰ـ رجوع شود به یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۷ صص ۳۲۹ و ۳۳۰، و ج ۳، ص ۳۶۶

۱۷۱ـ نوع دیگر کرسی که آن را کرسی سرزمین (**بنه سرکرسی**) می‌گویند بدین صورت است که زمین را نمی‌کنند بلکه کرسی را بدون پایه بر روی سطح زمین قرار می‌دهند و در وسط آن منقلی ذغالی یا برقی می‌گذارند.

۱۷۲ـ دهه نخستین، احسان طبری، ط ۱۳۵۸ ش، ص ۳۰

۱۷۳ـ به شاخ نبات قم (باورهای عامیانه در فال حافظ)، دکتر محمود روح الامینی، ط ۱۳۶۹ ش، صص ۳۴۵ و ۳۵۰؛ هم چنین یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، ج ۳، ص ۲۱

۱۷۴ـ روزنامه اطلاعات، چاپ لندن، سال دوم، شماره ۴۰۰، جمعه ۱۵ دسامبر ۱۹۹۵ (۲۴ آذر ۱۳۷۴)، ص ۶

۱۷۵ـ عفاجا: ناگه آمده

۱۷۶ـ معادا: دشمن یکدیگر شدن

۱۷۷ـ رقعه غبرا: (در این جا) کرهٔ زمین

۱۷۸ـ هیجا: جنگ، کارزار

۱۷۹ـ مؤاسا: همیاری

۱۸۰ـ سویدا: دانه سیاه، در این جا کنایه از نقطه سیاه دل است.

۱۸۱ـ بیضا: سفید، در این جا کنایه از روز است.

۱۸۲ـ سودا: سیاه، در این جا کنایه از شب است.

۱۸۳ـ زهرا: درخشان

۱۸۴ـ کژدیسه: کنایه از کج‌روی و کج اندیشی.

۱۸۵ـ خبرنامه بارفروش، شماره ۱۶، بهمن ۱۳۷۷، ص ۱۴، و همان، شمارهٔ ۳۵، آذر ۱۳۸۰، ص ۱۴. هم چنین: رجوع شود به شعر طبری: یلدا شو ـ بابل، پروین سپهری، همان، شماره ۴۱، دی ماه ۱۳۸۱، ص ۲۰

۱۸۶ـ واژه‌نامه طبری، ص ۲۴۸

۱۸۷ـ گاه شماری سنتی ساحل نشینان کرانه‌های جنوبی دریای مازندران، رحیم زاده ملک، ط ۱۳۵۶ ش، صص ۵۹ تا ۹۱، هم چنین: **یادداشت تحقیقی محسن مجیدزاده، م.م روجا** (همدان، تیرماه سیزه شوی طبری، ۱۳ آبان ۱۳۸۰): ص ۱۵۱: **شال انگنی** (شال اینگنی، شال افکنی) و جوراب افکـنی ـ ص ۱۵۶: **گوش کنی** (گوشیاری) ـ ص ۱۵۷ تا ۱۵۸/۲: **لال ننه شیش** (لال شو). وی اشعاری نیز دربارهٔ سیزماه سیزه شو، تحت عنوان «بومسرود تیره‌ماه سیزه شو» سروده است که در صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۶ همان یادداشت تحقیقی به خط خود او نوشته شده است.

۱۸۸ـ قصران (کوهران)، استاد دکتر حسین کریمیان، ط. ج ۲ (نقل شـده در یادداشت تـحقیقی محسن مجیدزاده (م.م روجا)، ص ۱۵۹/۲

۱۸۹ـ آثار الباقیه، ترجمه فارسی، ص ۲۲۵ ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ص ۱۲۴ ـ تاریخ طبری، ترجمه بلعمی، ص ۳۴۸ ـ عجایب المخلوقات، ص ۷۹ ـ تاریخ غرر السیر، ص ۷۰ ـ احسن التقاسیم، ص ۲۷ ـ تذکرة الشعرای دولتشاه، ص ۶۰.

۱۹۰ـ آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه فارسی، ص ۲۵۵، هم‌چنین: التفهیم بیرونی، ص ۲۵۶، نیز:

فرهنگ دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۲۵۳۲

۱۹۱ـ خبرنامه بارفروش، ویژه نوروز ۱۳۸۰؛ و نیز رجوع شود به همان، شماره ۵، ص ۶: «یادی از نوروز خوانی، چاووشی و نواجش و...» هم‌چنین: گاه شماری سنتی ساحل نشینان کرانه‌های جنوبی دریای مازندران، ص ۷۹.

۱۹۲ـ ویپار، محسن مجیدزاده (م.م.روجا) صص ۶و۸، به خط خود او

۱۹۳ـ همان جا، هم چنین: احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

۱۹۴ـ یادگار فرهنگ آمل، ۲۸۰ ص ۱۲۰؛ نوبهار هفتگی شماره ۳۰ جوزا ۱۳۰۲ ص ۴۷۳

۱۹۵ـ عقد و ازدواج [در بابل]، طاهر (معین) نبویان، بولتن اداره فرهنگ بابل، شماره ۱۳، ص ۳

۱۹۶ـ رشتهٔ معروف تهران را، در بابل «جلّاب» می‌نامند. رشته شیرینی دیگری است که در وسط آن، مغز گردوی کوبیده می‌گذارند.

۱۹۷ـ شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، عبدالله مستوفی، ج ۳، ص ۳۹۲، زیرنویس ۲

۱۹۸ـ قروق حمام یعنی دربست و مخصوص، از جمله حمام دامادی، حنابندان، بنداندازان عروس و حمام پاتختی در این موارد حمام را شب قروق و اجاره می‌نمایند و در آن را می‌بندند و کسی را راه نمی‌دهند.

۱۹۹ـ فصلنامه ره‌آورد، شماره ۳۸، ص ۱۱۵

۲۰۰ـ طلا ساختن یعنی مالیدن.

۲۰۱ـ برای اطلاع از سن متوسط عروس و داماد در بابل، رجوع شود به: اقتصاد مازندران به نقل از «عمومیت ازدواج در سه گروه اول سنی در استان مازندران»، محمد حسن رحیمی نژاد، نقل شده در رساله فوق لیسانس نعیمه عباس زاده.

۲۰۲ـ بهتر است جشن عقد را زنانه و مردانه، مفصل برپا کنند وتمام خویشاوندان و آشنایان عروس و داماد را (زن‌ها در خانهٔ عروس، و مردها در خانهٔ داماد) دعوت نمایند که، مثلاً از ساعت ۳ تا ۶ یا ۴ تا ۷ بعد از ظهر برای صرف شربت و شیرینی بیایند (نه پذیرایی غذا)، و چون دعوت شدگان به تفاریق می‌آیند و توقف آنان کوتاه خواهد بود، کمی جا مسأله ساز نخواهد بود. ضمناً، دعوت عروسی را منحصر به جوانان خویشاوند و دوست عروس و داماد (به صرف نهار) بنمایند که متناسب‌تر است.

۲۰۳ـ داماد در روز عروسی حکم پادشاه را دارد که هر چه حکم بکند، اجرا می‌گردد، بدین جهت، او را «**شاه داماد**» می‌گویند. شیرداماد هم اصطلاح دیگری است که شرح آن در این جا «نه درخور» است.

۲۰۴ـ رسم است که عروس را موقع حرکت از خانهٔ خود، برای رفتن به خانه داماد از زیر قرآن رد می‌کنند به این ترتیب که آیینه و قرآن و کاسه آب و مبلغی پول در سینی می‌گذارند و عروس را سه مرتبه از زیر آن رد می‌نمایند و آب را پشت سرش می‌پاشند. آب علامت حیات و زندگی است.

۲۰۵ـ به زبان محلی «**هم‌راه زن**» و به زبان فارسی «**ینگه**»

۲۰۶ـ داستان جالبی در این مورد معروف است **(تعبیر پدر شوهر به این که عروس پسر خواهد زایید و تقاضای عروس که پسردیگری هم بزاید).**

۲۰۷ـ «انسان خرافاتی از دوران غارنشینی تا امروز» محمد تقی احسانی، فصلنامه ره آورد، شمارهٔ ۲۶، صص ۸۸ تا ۹۸، هم چنین: «از شعار خردگرایی تا شعور خردگرایی» جهان گیر شمس آوری، همان، شماره ۵۳، ص ۱۰۷، نیز: برتراندراسل، فیلسوف بزرگ انگلیسی، مقالهٔ «هنر نتیجه گرفتن، مندرج در کتاب هنر فلسفی اندیشیدن.

۲۰۸ـ عاق **والدین**: کسی که به نفرین پدر و مادر، یا یکی از آن‌ها گرفتار شود. رجوع شود به کتاب «عاق والدین» که جوانان را از نافرمانی و ناراضی ساختن والدین بر حذر می‌دارد. در قرآن کریم هم به لزوم حفظ احترام پدر و مادر تأکید شده است: «و قضی ربک... بالوالدین احساناً اِمّا یبلغن عندک الکبر احدهما او کلا هما فلاتقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولاً کریما» (و حکم کرد پروردگارت که... به والدین نیکوئی کنید، اگر یکی از آن‌ها یا هر دو، در دوران پیری به نزد تو بیایند به آن‌ها (حتی) اف مگو و آزار مرسان، [بلکه] به آن‌ها سخنان نیکو بگو) الاسراء: آیه ۲۴؛ هم چنین: الاحقاف: آیه ۱۶.

۲۰۹ـ خبرنامه بارفروش، «موسیقی بومی یا محلی شهر بابل» شماره ۳۷، اردی بهشت ۱۳۸۱، ص ۵

۲۱۰ـ «آشنایی با سازبادی لله وا (نی محلی مازندرانی)»، امین شهمیری، خبرنامه بارفروش، شماره ۳۲، تیرماه ۱۳۸۰، ص ۸

نشنو از نی،نی نوای بی نواست — بشنو از دل، دل سرای کبریاست

نی چو سوزد، تل خاکستر شود — دل چو سوزد، محفل دل بر شود

۲۱۱ـ استخراج شده از پیش‌گفتار جوانی از اهل کجور که بدون ذکر نام خود، بروی نوار ضبط کرده است (گفتار نواری).

۲۱۲ـ مهندس احمد معتمدی تعدادی از آوازهای محلی بابل را که دکتر مرتضی شجاعی اجرا کرده است، بر روی نوار ضبط کرده است.

۲۱۳ـ مثنوی طالب و زهره، طالب طالبا، ص ۲۰۴

۲۱۴ـ نگاهی گذرا به ادبیات شفاهی در مازندران، فصلنامه ره آورد، شماره ۵۹، بهار ۱۳۸۱،ص ۱۰۳ زیرنویس ۶

۲۱۵ـ رجوع شود به: امیر پازواری (صد ترانه از امیر پازواری، شعر موسیقی)، محسن مجیدزاده (م.م. روجا)، ط ۱۳۷۶ ش.

۲۱۶ـ فصلنامه ره آورد، شماره ۵۷، ص ۲۶۸

۲۱۷ـ همان، شماره ۵۹، ص ۱۰۳، زیرنویس شماره ۶

۲۱۸ـ مجله صدف، دوره اول، صص ۱۱۶ و ۱۱۷

۲۱۹ـ فخری ناظمی، مجله جهان نو، شماره۲

۲۲۰ـ **محمد زهری،** مجله فرهنگ نو، ج ۱، شماره ۶

۲۲۱ـ **رضا شایان، مجله** جهان نو، سال دوم، ص ۱۲۸

۲۲۲ـ دکتر طلعت **بصاری، مجله** سخن، سال یازدهم (۱۳۴۰ ـ ۱۳۳۹ ش)، ص ۹۸۶

۲۲۳ـ محمد کاظم **گل باباپور،** مجله سخن، سال پانزدهم (۱۳۴۴ ـ ۱۳۴۳ش)، ص ۶۱۴

۲۲۴ـ «ترانه‌های عامیانه»، امین شهمیری، خبرنامه بارفروش، شماره ۴۱، دی ۱۳۸۱، ص ۱۸

۲۲۵ـ به نقل از حافظهٔ «نویسنده».

۲۲۶ـ «سما، بازخوانی یک آیین»، علی صادقی، مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر اول، بهار ۱۳۸۰، صص ۹۴ تا ۱۰۲

۲۲۷ـ برای

۲۲۸ـ شدم

۲۲۹ـ خسته

۲۳۰ـ دادم

۲۳۱ـ مادر

۲۳۲ـ می‌بست

۲۳۳ـ بسته

۲۳۴ـ می‌کند ـ می‌گزارد

۲۳۵ـ دختر

۲۳۶ـ را

۲۳۷ـ خم (دولا)

۲۳۸ـ رختخواب

*شه ره مِه وَر دراز کنّه کیجاجان (به نقل از حافظهٔ «نویسنده»)

۲۳۹ـ مرا

۲۴۰ـ خواب

۲۴۱ـ گرفته

۲۴۲ـ دختر

۲۴۳ـ ترا

۲۴۴ـ نگیرد

۲۴۵ـ از من

۲۴۶ـ ندارد

۲۴۷ـ می‌داند

۲۴۸ـ بزد

۲۴۹ـ خودش

۲۵۰ـ را

۲۵۱ـ سرمه

۲۵۲ـ مو

۲۵۳ـ بودم

۲۵۴ـ رشد

۲۵۵ـ کشیده شده

۲۵۶ـ کوچک ـ خرد

۲۵۷ـ بچه

۲۵۸ـ شدم

۲۵۹ـ رام ـ دوست

۲۶۰ـ ما

۲۶۱ـ میان

۲۶۲ـ را

۲۶۳ـ می‌زند

۲۶۴ـ بشود

۲۶۵ـ می‌روم

۲۶۶ـ «کیتک گری گری» مهندس عباس قلی بلالی، مجله سخن، دوره سوم، شماره ۳، صص ۳۴۴ تا ۳۴۶

۲۶۷ـ «پلنگ و دله» ماهوندزیور، مجله مردم، سال اول، شماره دوم، ص ۵۲، هم چنین: زین العابدین در گاهی، در گسترهٔ مازندران، دفتر دوم، ۱۳۸۱ ش، ص ۹۲، به نقل از نسخه خطی تاریخ ادبیات مازندران، نوشتهٔ سید محمد طاهری شهاب

۲۶۸ـ افسانه‌های شمال (مجموعه اوسانه گو)، سید حسین کاظمی، ط ۱۳۷۲ ش.

۲۶۹ـ «روایات مازندرانی»، دکتر حسن حجازی کناری، مجله سخن، دوره دوم، ص ۸۷۱

۲۷۰ـ استاد دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی، تمثیل را منبع پنجم از منابع حقوق شمرده است

271- http: //www.hadisara. com/weblog. January29,2003,p.2

۲۷۲ـ به زبان محلی، می‌گویند: مثله متینگ، یا پیرون بوته

۲۷۳ـ تهران قدیم، ج ۱، ص ۲۵۵، زیرنویس ۴۰

۲۷۴ـ شهر بابل (متن کامل سخنرانی «نگارنده»)، ۳۱

۲۷۵ـ یادگار فرهنگ آمل، ص ۱۰۵

۲۷۶ـ دیوان امیر پازواری (کنزالاسرار) ص ۱۳۲

۲۷۷ـ همان، ص ۱۵۵

۲۷۸ـ همان جا

۲۷۹ـ همان جا

۲۸۰ـ همان، ص ۱۶۰؛ برای اطلاع از جواب این معماها که امیر پازواری آن‌ها را به شعر سروده است، رجوع شود به ترتیب:به صفحات ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۵ و ۱۶۰ دیوان امیر پازواری(کنزالاسرار)چاپ افست،ط ۱۳۲۷ش.

۲۸۱ـ عده‌ای از هم‌شهریان، شعر این بازی را که بسیار معروف است، بـه عـنوان سـرود مـحلی، بـه آواز می‌خوانند.

۲۸۲ـ تلفظ دیگر آن «لم چوخا» است.

۲۸۳ـ شعر این بازی را، «نگارنده» از خاله بسیار عزیز: شادروان حاج رقیه محلوجی (ابریشمی) کسب کرده است. یادش گرامی باد.

سیاحتنامهٔ ژان شاردن، ترجمهٔ محمّد عبّاسی، ط. آبان ۱۳۵۰، ص ۲۳۹، زیر نویس ۱

۲۸۴ـ بابل (متن کامل سخنرانی)، ص ۱۰۳

۲۸۵ـ پلو، برنجی است که آن را با مواد دیگر از قبیل: باقلا، سبزی، عدس، لوبیا سبز، کلم، آلبالو، رشته و امثال آن می‌پزند. اما، برنجی را که به تنهایی پخته شود، چلو می‌نامند؛ ترچلو ـ چلو خورش و چلوکباب. چلو به دو نوع پخته می‌شود: آب کشی و دمی (کته)

۲۸۶ـ خانم آذرخش، «هفتن تن و چاله زیارت» (نذر بچا پلا و با کله پته)، خبرنامه بارفروش، شماره ۱۸، اردی بهشت ۱۳۷۸، ص ۱۳

۲۸۷ـ مثنوی زهره و طالب، طالب طالبا، ص ۵۰، زیرنویس شماره ۸

۲۸۸ـ بابل (متن کامل سخنرانی)، ص ۱۰۳

۲۸۹ـ میر محمدرضا بدخشان، نامه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۳، کنس او یعنی آب از گیل: مقداری از گیل کال را در آب و نمک می‌خوابانند و هنگامی که جا افتاد، مصرف می‌کنند.

هر جای که کندس [ازگیل] ولیک است　　　لحن خوش و صوت ز بخلیک است

(کنزالاسرار، ج ۱، ص ۱۶۲)

۲۹۰ـ تاریخ ملا شیخعلی، ص ۳۵. مرغ مسمّن، مرغ پرواری است آماده برای خوردن، درمقابل مرغی که برای تخم و جوجه نگه می‌دارند:

همی برگشت گرد قطب جدی　　　چو گرد با بزن، مرغ مسمّن

(دیوان منوچهری، ص ۵۷)

۲۹۱ـ آش تنها غذایی بود که در قدیم با قاشق می‌خوردند، آن هم با قاشق چوبی، هنوز از قاشق و چنگال امروزی، خبری نبود (چنگال در قرن شانزدهم، در ایالت فلورانس ابداع شده است).

۲۹۲ـ یادداشت‌های تحقیقی محسن مجیدزاده (م.م. روجا)، صص ۱۵۴ و ۱۵۵ (بشتزیک نوعی حلوای کنجدی است که با شکر سرخ مازندران، سیو شکر، تهیه می‌شود). طرز تهیهٔ بشتزیک در یادداشت تحقیقی مذکور به تفصیل شرح داده شده است.

۲۹۳ـ همان، صص ۱۵۴ و ۱۵۵ (حلوا گندله، و پیسّه گنده)

۲۹۴ـ مثنوی زهره و طالب، طالب طالبا، ص ۵۰، زیرنویس شماره ۱

(کوماج، کلیچه، نان قندک　　　کئتی هکشی و آشکنی ساک)

(کنزالاسرار، ج ۱، ص ۱۶۳

۲۹۵ـ دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، ط. چاپ سوم، ۱۳۵۳ ش، ص ۲۰۰

۲۹۶ـ جلّاب مایعی است از سفیدهٔ تخم مرغ و آرد برنج و جوش و نمک که در دست مال ململ می‌ریزند و در ظرف روغن داغ، بر روی آتش، مایع را با فشار مختصری که به دست مال وارد می‌کنند، از منافذ دست مال خارج می‌کنند و به صورت زیگزاک و پس و پیش، روی هم می‌پاشند تا به اندازه مورد نظر برسد. پس از اندکی، با کف‌گیر بیرون می‌آورند و روی آن قند ساییده می‌پاشند:

هوس رشته قطایف دل من دارد و بس   که به هر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست

۲۹۷ـ منشآت قایم مقام فراهانی، به اهتمام جهان گیر قایم مقامی، ط، مهر ۱۳۳۷، ص ۲۱۹، چاپ سنگی، ط ۲۹۴ ق، ص ۲۰۸

۲۹۸ـ دو سفرنامه از نیما یوشیج، ص ۶۸

۲۹۹ـ روایت دیگر این است که «به این سال‌ها، سال یزدگردی یعنی سال خدایی گفته‌اند و ربطی به یزدگرد پادشاه ساسانی ندارد «پیران زردشت»: اصلان غفاری، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۶ ص ۳۱۶).

۳۰۰ـ تاریخ روابط ایران و روس، سید محمد علی جمال زاده، ط، ص ۶۷، هم‌چنین: روزنامه هفتگی نوبهار، شماره ۱۳، ص ۲۰۴

۳۰۱ـ رضا شاه از تولد تا سلطنت، مهندس رضا نیازمند، لندن، ۱۳۷۵ ش، صص ۲و۳

۳۰۲ـ «معانی اصلی ماه‌های قدیم در ایران، دکتر علی مظاهری، مجله ارمغان، دوره ۳۳، اردی بهشت ۱۳۴۳، ص ۵۶

۳۰۳ـ بیست مقاله تقی زاده (مجموعه مقالات)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ط ۱۳۴۱ ش، تعلیقات راجع به حاشیه ۲ صفحه ۲، صص ۵۱۸ و ۵۱۹، به نقل از شیخ موسی نثری همدانی

۳۰۴ـ همان، صص ۵۱۹ و ۵۲۰

۳۰۵ـ یادداشت تحقیقی محسن مجید زاده (م.م روجا) ص ۱۶۷ وی اسامی ماه‌های طبری را نیز در همان صفحه ذکر نموده است.

شابک: ۹۶۴-۶۹۴۷-۷۹-۴
شابک دوره: ۹۶۴-۶۹۴۷-۹۸-۰



تلفن: ۲۸۶۰۴۶۸
۶۴۹۳۷۱۶